

جلد دوم

صبرِ تلخ

تاریخ شفاهی چپ ایران

گفتگو با

محمد علی عمویی

درباره حزب توده ایران

۱۳۵۷ - ۱۳۶۲



صبر تلخ

تاریخ شفاهی چپ ایران
گفتگو با محمد علی عمویی
درباره

حزب توده ایران
۱۳۵۷-۱۳۶۲

(جلد دوم)

ویراست نخست

Bitter Patience

Oral History of the Iranian Left

Conversation with Mohammad Ali Amooi

About the Tudeh Party of Iran

1979-1983

(Volume 2)

First Edition, 2020

Publisher: Nashre Valeh, Berlin

Price: €15 (\$18)

ISBN: 978-1-7923-4271-4

© *Nashre Valeh, All Rights Reserved*

صبر تلخ

تاریخ شفاهی چپ ایران

گفتگو با محمدعلی عمویی

درباره حزب توده ایران

۱۳۵۷-۱۳۶۲

(جلد دوم)

ویراست نخست، ۱۳۹۹

ناشر: نشر واله، برلین

بها: ۱۵ یورو (۱۸ دلار)

شابک: ۹۷۸-۱-۷۹۲۳-۴۲۷۱-۴

حق چاپ برای نویسنده و ناشر محفوظ است.

فهرست

فصل	موضوع	صفحه
	جلد ۲	
	مواضع حزب	
۱۳	«خط امام»	۴۴۹
۱۴	«اتحاد - انتقاد»	۴۷۳
۱۵	مناظرات تلویزیونی	۵۱۹
	جبهه متحد خلق	
۱۶	حزب و نیروهای ملی (مصدق ، بازرگان ، بنی صدر ، مجاهدین خلق و ...)	۵۵۹
۱۷	حزب و نیروهای چپ (فداییان خلق ، مائوئیست ها و ...)	۶۲۵
۱۸	حزب و خلق کرد	۶۶۳
۱۹	حزب و روشنفکران (کانون نویسندگان - انقلاب فرهنگی)	۶۸۱
۲۰	حزب و طبقه کارگر	۷۱۹
۲۱	نقد مواضع حزب	۷۵۱

مواضع حزب

«خط امام»

□ آقای **عموی**، کاریکاتوری را من در روزنامه کیهان سال ۵۸ دیدم که آقای **کیانوری** را کشیده بود با آن سبیل معروف چپ‌ها و آقای **بازرگان** هم جلو ایشان ایستاده بود، با همان هیئت مذهبی‌های کراواتی، با تسبیح و تهریش و ... دکتر **کیانوری** به **بازرگان** می‌گفت: آقا شما در خط امام نیستید!

سؤالی که برای من پیش آمد این بود که خط مردمی و ضد امپریالیستی امام، به عنوان خط حزب (که البته بیشتر توسط دکتر **کیانوری** تئوریزه شده بود) از کجا آمد؟ چه کسی پیشنهاد اولیه را داد؟ به چه طریقی این شعار به شعار اصلی حزب تبدیل شد؟ و چه جریانی در حزب، بیشتر به دنبال این قضیه بود؟

■ شما شعاری را مطرح کردید که به صورت جانمایه فعالیت‌های آن روز حزب مطرح بود و در روند توضیحش نه فقط برای فعالان سیاسی و مردم جامعه ما، بلکه برای بدنه حزب هم مسئله مهمی بود و غالباً ما با نوعی سر درگمی در درون نیروهای حزبی مواجه می‌شدیم.

پیش از این توضیحی دادم که حزب متوجه شد که غالباً آنچه در رهبری حزب واضح و روشن است و به صورت شعار مطرح می‌شود، برای بدنه حزب برداشت‌های دیگری دست می‌دهد و ناچار شد شعبه جدیدی به نام شعبه بازرسی و رسیدگی به وجود بیاورد که مرتب نمایندگان را برای رسیدگی به نظرات رفقای که در حزب بودند، یا بازرسی در زمینه صحت انتقال رهنمودهایی که از رهبری به بدنه حزب منتقل می‌شد، بفرستد.

در واقع آنچه که سبب چنین تصمیمی شد، عمدتاً این بود که مسئله «خط مردمی و ضد امپریالیستی امام» مد نظر رهبری حزب بود ولی در بدنه حزب غالباً به صورت «خط امام» بیان می شد که از نظر رهبری حزب دو مفهوم کاملاً متفاوت با همدیگر بود. «خط امام» در واقع آن خطی بود که مجموعه جریانی که حاکمیت بعد از انقلاب را به دست گرفته بود، داشت و مظهرش هم مثلاً «حزب جمهوری اسلامی» بود. مجموعه امام جمعه هایی بود که در خطبه هایشان آن خط را توضیح می دادند و توصیف می کردند. ولی آنچه که مورد توجه حزب بود، آن جنبه های ضد امپریالیستی و مردمی در سخنرانی ها و مواضع آقای خمینی بود. چه آنچه که در پاریس در «نوفل لوشاتو» بیان کرد، چه آن حمایت گسترده ای که از جانب مردم نسبت به این شعارها و خواست ها ابراز می شد و موضعگیری که در قبال امپریالیسم داشت.

این درست است که در واقع این شعار توسط رفیق کیانوری مطرح شد ولی برای ما که از زندان آزاد شده بودیم، مسئله به صورت بسیار ساده ای در زمینه همکاری همه نیروهایی که بر ضد دیکتاتوری موجود و علیه نظام خودکامه پهلوی مبارزه می کنند، مطرح بود. و دقیقاً هم علتش این بود که در طول سالیان درازی که ما دهه های مختلف زندان را سپری می کردیم، شاهد تغییراتی در ترکیب زندانیان بودیم. این ترکیب بیانگر این بود که نمایندگان جریان های سیاسی متفاوتی دارد در زندان پدید می آید. اگر در دهه سی فقط اعضاء و هواداران حزب توده ایران در زندان بودند، در دهه چهل نمایندگان جریانات دیگر چپ، اعم از طرفداران چین یا طرفداران جنبش مبارزه مسلحانه «کاستریستی - چه گوارایی» هم بودند و بعد شاهد پیدایش نمایندگان یک جنبش اسلامی هم بودیم که ابتدای کار برای ما چیز تازه ای نبود. در گذشته هم «فداییان اسلام» رقمی نبودند، هیچ وقت عددی نبودند. یک وقتی یک جایی

تروری می کردند و چند نفرشان را می گرفتند و به زندان می انداختند. اما در این دوره یک موجی زندان را فرا گرفت که بسیاری از روحانیون به زندان افتادند و این مسئله تداوم هم پیدا کرد.

□ آقای کیانوری از اروپای شرقی آمده بود ، زندانی هم نبود. سال بیست و هفت رفته بود زندان ، بعد هم زندگی مخفی ، بعد هم اروپا . چرا آقای کیانوری «الهیات رهایی بخش» را مطرح می کند؟ ایشان از فضایی آمده بود که کنفدراسیون در آن دست بالا را داشت ؛ فعالان نیروهای اسلامی در خارج از کشور عددی نبودند. در اروپا فضای دینی و الهیات رهایی بخش و ... چندان مطرح نبود . چرا آقای کیانوری می آید این مسئله را مطرح می کند؟

■ سیاست ابعاد ناپیدایی دارد که بعد از اینکه عملکردش نمایان می شود خودش را بروز می دهد. بله، ما «خط مردمی و ضد امپریالیستی امام» را این چنین فرموله نکرده بودیم. حتی ما چندان شناختی هم نسبت به نگرش های آقای خمینی نداشتیم . ما آنچه که در زندان می دیدیم نمایشی بود از حضور نمایندگان جریانی که در جنبش انقلابی ایران وجود داشتند. بالنتیجه ما را به این اندیشه رساند که باید جبهه فراگیری در مقابله با نظام دیکتاتوری و خودکامه شاه وجود داشته باشد.

به طور مثال آن سخنانی که من به هنگام تودیع هاشمی رفسنجانی از زندان بیان کردم و ایشان هم نظرات خودش را ابراز داشت - حدود سال ۱۳۴۶ ، ۴۷ - نشان می دهد که از همان زمان این اندیشه به مخیله ما خطور کرده بود که ضرورت هماهنگ شدن این طیف گسترده، از مسلمانان متعصب گرفته تا جنبش چپ و چپ روترین نیروهای چپ ، احساس می شود. زیرا یک هدف واحد در مقابلشان قرار گرفته

و آن سد دیکتاتوری نظام پهلوی است که به تعبیر من ، ما باید کلنگ‌هایمان را یکجا به این دیوار بزنیم تا این دیوار فرو بریزد.

پس این اندیشه وجود داشت و با گذشت زمان هم مرتب تقویت می شد. اما اینکه توسط رفیق کیانوری فرموله و تئوریزه شده ، باید گفت که رفیق کیانوری به دور از آنچه در ایران رخ می‌داد نبود. به خصوص اینکه در مرکز الهام این مسئله در اروپا بود.

درست است که کنفدراسیون این چنین بود که شما اشاره کردید، اما همه می‌دانستند که آنچه در خیابان‌های تهران رخ می دهد از «نوفل لوشاتو» سرچشمه می‌گیرد. نوارهایی که طی یک سال در سراسر ایران دست به دست می‌شد ، گفته‌های آقای خمینی بود که ضبط و تکثیر می‌شد و در دسترس همگان قرار می گرفت.

درست است که مرکز حزب در اروپای شرقی بود ولی یک نمونه از ارتباطی را که با «نوفل لوشاتو» داشت ، من اشاره کردم و زنده یاد فروهر واسطه یک چنین صحبت‌هایی بود؛ و حتی سال ۱۳۵۷، وقتی که من تازه از زندان بیرون آمده بودم ، آقای فروهر پیام رهبری حزب را برای من آورد. که همزمان با دیداری بود که هم با رفقای ما و هم در «نوفل لوشاتو» با آقای خمینی داشت. یعنی مرکز حوادثی که در ایران داشت جهت می گرفت و مطالبی که قرار بود بیان شود آنجا بود. اینکه بعداً چه بشود، مسئله ثانوی قضیه است. سرچشمه آنچه که به ظاهر طرح عملیاتی انقلاب بود و عملکرد مجموعه نیروهایی که این انقلاب را باید به نتیجه می‌رساند، آنجا بود.

از این‌رو آقای کیانوری با آنچه که در ایران می گذشت، بیگانه نبودند. درست است که تظاهرات چند صد هزار نفری خیابان‌ها را نمی دید، اما می دید که با الهام گرفتن از چه کسی و با چه بیانات و نظراتی این کار دارد انجام می گیرد.

□ آقای **عمویی**، آقای **کیانوری** قبل از اینکه برگردند ایران، انقلاب پیروز شده بود. فکر کنم بعد از پیروزی برگشتند. آقای **سپانلو** - عضو کانون نویسندگان - تعریف می‌کنند که به آقای **به‌آذین** توصیه کردند که با جمعی از نویسندگان بروند پیش آقای **خمینی**، با ایشان صحبت بکنند. چون از طریق **احمد آقا** پیغام داده بودند که بیا باید ببینیم حرفتان چیست؟

آقای **به‌آذین** خیلی مخالفت می‌کند. به همان روال که اینها آخوندند و با اینها نمی‌شود زیاد صحبت کرد و ... ولی بعد از اینکه دکتر **کیانوری** به تهران می‌رسد و رهنمودهایش را می‌دهد، آقای **به‌آذین** تبدیل می‌شود به مدافع سرسخت آقای **خمینی**!

از آن طرف هم شاهد این هستیم که هنوز چند روز از انقلاب نگذشته، فدایی‌ها می‌خواهند یک تظاهراتی را به سمت بیت - آن موقع، مدرسه رفاه بود- راه بیندازند و اعلام حمایت و همکاری و همراهی بکنند. آقای **خمینی** یک پیغامی می‌دهد که مردم مسلمان در این تظاهرات شرکت نکنند. این از خدا بی‌خبرها را به خانه من راه ندهند!

چنین عبارتی را نقل به مضمون به کار می‌برند. در حقیقت هویت ضدِ چپِ رأس جمهوری اسلامی کاملاً مشخص بود که ایشان با مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها دشمنی بیشتری دارند تا نیروهای بورژوازی و...

بعد آقای **کیانوری** بر می‌گردد. اوایل سال ۵۸ ما مواجه هستیم با روزنامه «نامه مردم». فکر می‌کنم که حاکمیت دوگانه را آقای **کیانوری** تئوریزه می‌کند. می‌گوید که این آقای **بازرگان** و ... با آقای **خمینی** یک رقابتی دارند، یک حاکمیت دوگانه‌ای در ایران تشکیل شده و حاکمیت باید یگانه بشود، یکپارچه بشود. در حقیقت می‌بینیم طرف آقای **خمینی** را می‌گیرد.

من همان مقطع ۵۷-۵۸ را می‌خواهم بدانم که چه اتفاقی ناگهان می‌افتد، چه تحلیلی وارد حزب می‌شود؟ حزبی مارکسیست - لنینیست است. دههٔ چهل حزب مارکسیست - لنینیست بود. اکثراً هم می‌گفتند ما کمونیست هستیم، تفکرات هم، شبیه مارکسیست‌های شوروی بود. این به‌جای اینکه از بورژوازی ملی دفاع کند،

یکبارہ می آید و طرفداری می کند از آقای خمینی، از یک شخصیت محافظه کار!

■ به نکات گوناگونی اشاره کردید، از جمله به «بورژوازی ملی». «جبهه ملی» دهه ۱۳۳۰، مظهر خواست و فعالیت سیاسی بورژوازی ملی ایران بود. اما پس از انقلاب، مواضع بورژوازی به طور عمده، موافق نظرات آقای خمینی و مخالف مواضع آقای بازرگان و «جبهه ملی» بود.

درباره آقای به آذین هم معتقدم، ارزیابی ایشان درباره نیروهای انقلابی، در ابتدای انقلاب، اشتباه بود و او پس از آشنایی با مواضع حزب، صادقانه اشتباه خود را اصلاح کرد.

در اتخاذ مشیی که حزب توده ایران در قبال انقلاب و بعد از انقلاب اتخاذ کرد، چند عامل تأثیر داشت. یکی آن تأثیراتی بود که «الهیات رهایی بخش» آمریکای لاتین در جنبش چپ آمریکای لاتین به جا گذاشته بود. این صرفاً مربوط به مقطع انقلاب ایران نیست. از مدت‌ها پیش، این نگرش پدید شده بود که در جنبش‌های رهایی بخش، نیروهایی نمایان شده‌اند که پیش از آن وجود نداشتند. و اینها کشیش‌هایی بودند که نسبت به ستمکشان دل می‌سوزاندند و با همه کسانی که علیه ستمگران مبارزه می‌کردند، صرف نظر از نگرش‌های ایدئولوژیک، همراهی می‌کردند. بعدها ما در نیکاراگوئه شاهدش بودیم و در گروه‌های چریکی که در نقاط مختلف آمریکای لاتین مبارزه می‌کردند و اصولاً در موجی که در بین کشیش‌های آزادیخواه شکل گرفت و مورد اعتراض پاپ واقع شد! که پاره‌ای از ایشان را خلع لباس کردند.

مزید بر این، در زندان ما شاهد این بودیم که اگر در دهه سی زندانیان سیاسی ایران منحصراً اعضای حزب توده ایران بودند، در آغاز دهه چهل، نمایندگان دیگری از جنبش چپ به زندان افتادند و همین‌طور که به پایان دهه چهل، نزدیک می‌شدیم، نمایندگان جنبش مذهبی به زندان آمدند. یعنی ترکیب زندانیان سیاسی نمایشگر این

بود که جنبش آزادیخواهانه و ضد دیکتاتوری ایران مجموعه ای است از چپ سنتی ، چپ جدید و نیروهای مذهبی ترقیخواه.

حضور تعدادی از روحانیون در زندان ، یکی از شوخی‌های بین ما شده بود. وقتی که برای هوا خوری به حیاط می رفتیم ، شاهد عمامه به سرهای سفید و سیاه بودیم و به مزاح می گفتیم حالا دیگر روزگار به جایی رسیده که عمامه‌ای‌ها هم در زندان همبند ما می‌شوند! و برخی از ایشان واقعاً خیلی همگام و همراه بودند. من می توانم اینجا شهادت بدهم که آقای منتظری از کسانی بود که از همان بدو ورود، اصلاً آن تعصباتی را که کسانی مثل ربانی‌شیرازی نشان می دادند، نداشت. مثلاً امکان نداشت ربانی‌شیرازی با یکی از ما چپ‌ها اصلاً دست بدهد. توی اتاق خودش فقط با پانزده خردادی‌ها حشر و نشر داشت. ولی آقای منتظری می‌آمد سر سفره ما می‌نشست ، با هم غذا می‌خوردیم ، لطیفه می گفت و می‌خندیدیم و ...

شب قبل از آزادی آقای هاشمی رفسنجانی ، ما ایشان را دعوت کردیم . سئتمان بود. هر وقت کسی مرخص می شد ، یک چنین تودיעی با او به عمل می آوردیم. ایشان اظهار تشکر کرد از اینکه حرمتی گذاشته شده ! و من هم در پاسخ ایشان صحبت کردم که امیدواریم این دیوار ستبری را که در مقابل آزادیخواهان مملکت قرار گرفته ، با ضربات مشترکمان از بین ببریم.

احساس می‌شد که آقای هاشمی لازم دید توضیحی به این مطلب اضافه کند. به این معنی که ما هیچ وقت نمی توانیم وحدت داشته باشیم! من هم دیدم لازم است یک توضیحی بدهم که «به هیچ وجه مراد از صحبت من ، وحدت نیست . چون مسلماً وحدت ایدئولوژیک نداریم. اینجا صحبت اتحاد عمل است. اگر ما در جهت دستیابی به اهدافمان در مقابل دیوار واحدی قرار گرفته ایم ، مانع واحدی مثل دیکتاتوری شاه در مقابلمان هست، ما ضربه می زنیم که از بین برود ، تا بتوانیم آزاد باشیم و حرفمان را

بزنینم . شما هم عیناً می‌خواهید همین کار را بکنید ؛ پس چه بهتر کلنگ هایمان متحداً به این دیوار بخورد تا از بین برود. در آن محیط بیرون است که تکلیفمان با هم روشن می شود که آیا می توانیم در کنار هم حرفمان را بزنینم؟»

به یاد دارم که مشابه همین بحث را من با آقای **حجتی کرمانی** داشتم و ایشان با قطعیت تمام گفت اگر ما به حکومت برسیم ، بعد از رفتن شاه حتما مارکسیست‌ها آزادند که اظهار عقیده کنند !

□ ولی بعد از اینکه شما را گرفتند، ایشان رفتار دیگری انجام داد!

■ بله، شنیدم که سال ۶۲-۱۳۶۱ که سرکوب حزب انجام گرفت و ما به زندان افتادیم ، آقای **حجتی** مقاله‌ای نوشت و نامه ای هم به آقای **خمینی** و اظهار شادمانی از اینکه چنین موفقیتی نصیب شد و چنین رفتاری با «مارکسیست‌های مُلحد» انجام گرفت!

خوب ، من حقیقتاً خیلی تعجب نکردم. بعد از تجربیاتی که پیدا شد، بعد از عوض شدن نظرات در قبال آن مطالبی که در زندان مدعی بودند، دیدم که واقعاً آقای **هاشمی رفسنجانی** همان موقع حرف دلش را زد و من کاملاً دریافتم که به هر حال آقایان بر مبنایی که وحدت ایدئولوژیک میسر نیست ، اتحاد عمل را هم میسر نمی‌دانند! اما پاره‌ای از آنان عمیقاً روی این مسئله پافشاری داشتند. مثلاً صحبت‌هایی که من با آقای **طالقانی** داشتم، ایشان واقعاً در این زمینه‌ها خیلی سعه صدر داشت و این نه فقط محدود به دوره زندان بود، بعد از زندان هم همین بود. فراموش نمی‌کنم زمانی که آقای **هادی غفاری** و گروهش آمدند دفتر حزب را تعطیل کردند و دادستانی آمد و قفل تعطیل و پلمب زد، من رفتم پیش آقای **طالقانی**. ایشان گفت «مهم نیست ،

به زودی دادستان عوض می شود و می آیند پلمب را بر می دارند. « و عیناً همین کار اتفاق افتاد. و این سعه صدر آنچنان بود که واقعاً این مرد، که با کمال تاسف ماه‌های آخر دوره حیاتش را سپری می کرد، به من گفت آقای عمویی بگذار این یک دیداری که با هم داریم، از سیاست حرف ننزیم، یک مقدار از انسان و انسانیت صحبت کنیم.

من آنجا احساس کردم آقای **طالقانی** در چه فشاری است، در چه فضایی قرار گرفته که دلش می‌خواهد اصلاً از این محیطی که روی اعصاب آدم فشار می‌آورد، این نادرستی‌ها و ناسالمی‌ها در چهره‌های ظاهراً خیلی مطبوع ولی در باطن بسیار آلوده، دور باشد! خیلی افسرده بود آقای **طالقانی**! واقعاً من آن عکس در مجلس خبرگان را فراموش نمی‌کنم که ایشان در یک کناری، کنجی نشسته بود و این عصا را در بر گرفته بود ... واقعاً من احساس کردم یک تنهایی عمیقی در این عکس منعکس است!

و خوب، مشابه ایشان کسان دیگری هم بودند، مثل آقای محمد مجتهدشبه‌ستری که آن موقع با ایشان دیدار و گفتگو داشتم. یا آقای حائری که با ایشان هم اتاق شدم. یا آقای گلزاده‌غفوری که نماینده دوره اول مجلس بعد از انقلاب بود و طی مذاکراتی که من با ایشان داشتم، اینقدر نظرات بلند و جالب توجهی داشت که آدم دقیقاً آن «الهیات‌رهای بخش» را در گفتار اینگونه افراد درک می‌کرد!

من به گسترش اینگونه روابط مارکسیست‌ها با سایر نیروهای آزاده و آزاداندیش که برای دگراندیشان هم حقوقی قائل می‌شدند، خیلی علاقه‌مند بودم.

فراموش نمی‌کنم ما را سال ۱۳۴۵ از زندان برازجان به زندان شماره ۴ قصر تهران آورده بودند. یعنی از بدترین جا به بهترین زندان ایران. حیات وسیعی هم داشت. درخت بیدی هم بود. شاخه‌های درخت و حوضچه‌ای که فواره آبی بالا می‌

رفت و پودر خنکی می زد. از هوای پنجاه و چند درجه آمده بودیم اینجا. خنکی مطبوع، مرا به عوالمی دیگر برده بود. یکباره آقای طالقانی را دیدم. این اولین گفتگویی بود که ما با همدیگر داشتیم، چون پیش از آن من با ایشان همبند نبودم. گفت آقای عمویی مثل اینکه خیلی لذت بخش است! گفتم بله، واقعاً لذت بخش است! آقا، من فکر می کنم آن بهشتی که شما به مؤمنین وعده دادید همین باشد!

ایشان خندید و گفت «آقای عمویی، از آنجایی که من فکر می کنم شما بهشتی هستی! می روی بهشت و می بینی از این هم بهتر است!» خوب، ببینید این شوخی است ولی آن صفای باطن این مرد را نشان می دهد!

نمونه هایی از این قبیل، این اندیشه را تقویت می کرد. چه آن دوره دهه چهل و پنجاه زندان ما که شاهد حضور نمایندگان جنبش مذهبی و ضد دیکتاتوری و ضد دربار در ایران بودیم و چه پس از آن دیدارها و برخوردها با نمایندگان بخشی از روحانیون جامعه ایران که نگرش های خیلی بازی داشتند.

□ تا سال ۱۳۵۴ شما سفره های اشتراکی داشتید. کمون حتی نیمه مشترک بود. آقای

مهدی عراقی غذایی می پختند، به این طرف تعارف می کردند! چون به آن طرفی ها غذا بیشتر می رسید. به کمون چپی ها هم که یک مقدار فقیرانه تر بود، یک کمکی هم می شد. احیاناً یک رفاقتی هم بود.

ولی آیا پس از سال ۵۴ فضای زندان همین طور بود؟ بعد از آن جریان مارکسیست

شدن «پیکار»، این رابطه خوشایندی که شما می گوید حفظ شد؟

■ نه! بعد از سال ۱۳۵۴ واقعیت این است که یک مشکل عمده ای که مربوط به دوستان مجاهد ما بود پیش آمد و آن کسانی که گرایشات مارکسیستی پیدا کردند درست مثل متعصبین مذهبی، برخوردهای نامناسبی با یکدیگر می کردند! این را چرا می گویم؟ برای اینکه من شاهد بودم که مثلاً آن بخشی از نیروهای مذهبی که همچنان به

باورهای دینی خودشان پایبند بودند ، مراسمشان و نماز خواندنشان و روزه‌دار بودنشان مورد تمسخر بچه هایی قرار می گرفت که تا دیروز خودشان همین دعاها را می خواندند و همین مراسم را داشتند . ولی اکنون به شکل مذهبی برخورد می کردند .

ببینید ، خوب من هم روزه نمی‌گرفتم ، من هم نماز نمی‌خواندم ولی وقتی می‌دیدم یک نفر نماز می‌خواند آهسته از کنارش رد می‌شدم . بگذار به اعتقاد خودش عمل کند. در واقع آرزوی من بود که او هم وقتی من نماز نمی‌خوانم و روزه نمی‌گیرم برایش مسئله‌ای نباشد و متعرض من نشود. این سعه صدر را من به کار می‌برم ، این راحتی برخورد را انجام می‌دهم که او هم متقابلاً بپذیرد که دیگری هم دگر اندیش است. چه مانعی دارد ؟ اگر اختلاف نظری هست ، بنشینیم با یکدیگر بحث کنیم . نه اینکه به هم اهانت بکنیم ، نه اینکه همدیگر را متهم کنیم. و باور کنید بارها اتفاق می‌افتاد که خود من وقتی با اینگونه موارد مواجه می‌شدم می‌گفتم دوست عزیز وقتی واقعا تو مارکسیست شده‌ای باید بدانی این جامعه ، جامعه مذهبی است. تو بهتر از من می‌دانی چه درصدی از مردم مذهبی هستند. آیا خودت به تنهایی می‌خواهی علم مارکسیسم را بلند کنی و بروی؟ تو نمی‌خواهی همراه مردم و با مردم و برای مردم مبارزه کنی؟

خوب، این از آن نکاتی است که موضع حزب را تعیین کرد ...

□ آیا نیروهای مذهبی هم بعد از سال ۱۳۵۴ همین سعه صدر را داشتند ؟ یعنی فکر

نمی‌کردید که اینها هم دارند نسبت به چپ ، کینه‌های انباشته‌ای می‌گیرند؟

■ چرا، چرا، ببینید ما در همان ایامی که حزب دفترش را داشت، یک مدت کوتاه گزارشاتی از هواداران یا اعضای حزب دریافت می کردیم که به انحاء مختلف تحت

فشار قرار می‌گرفتند. یکی از آنها واقعا خیلی آموزنده بود: یکی از هواداران حزب را که مشغول پخش اعلامیه بود، دستگیر می‌کنند. اعلامیه‌های حزب هم همه در تایید انقلاب و دستاوردهای انقلاب بود. او را به کمیته وزراء - یکی از کمیته‌هایی که خیلی خشن عمل می‌کرد - می‌برند. رسیده، نرسیده، حاج‌آقا - بی آنکه بپرسد اصلا این کی هست، همین که دیده دو تا پاسدار او را اینجا آوردند - می‌زند تو گوشش!

رفیق ما می‌گوید «حاج‌آقا چرا می‌زنی؟ من هوادار حزب توده هستم .» فکر می‌کند که حالا عذرخواهی خواهد کرد ولی آقا دو سه تا سیلی دیگر می‌زند که «فلان فلان شده‌ها! شما از همه بدترید! شما از همه خطرناک‌ترید! حالا آنهایی که تفنگ دست گرفتند رفتند کردستان جنگیدند، اقلا ما فهمیدیم که آنها مقابل جمهوری اسلامی‌اند؛ ولی شماها از این طرف می‌گویید ما طرفدار جمهوری اسلامی هستیم ولی می‌خواهید ریشه جمهوری اسلامی را بزنید . شما از همه خطرناک‌ترید! اینقدر زیر فشار می‌گذاریمتان تا مجبور شوید اسلحه‌تان را به روی ما بکشید. آن وقت حسابتان را می‌رسیم!»

این گزارشی بود که آمد و من عینا با این گزارش رفتم پیش هاشمی رفسنجانی و گفتم «این است کار شما! این عملکرد شماست!»

همان ابتدای فعالیت حزب من به اقتضای آشنایی‌هایی که در زندان با تعدادی از این آقایان پیدا کرده بودم، به دیدار چند نفر از اینها منجمله هاشمی رفسنجانی رفتم که آن موقع مسئولیتی در وزارت کشور داشت. البته ایشان مرا خیلی گرم پذیرفتند ...

□ / این ماجرا بعد از سقوط دولت موقت است؟

■ قاعدتا باید این طور باشد .

□ وزارت کشور را دوبار مثل اینکه **هاشمی رفسنجانی** سرپرستی کرد . یک بار در

شورای انقلاب، یکی هم بعد از ۱۳ آبان، سرپرستی را آقای **صدرحاج سیدجوادی**

داشت ولی مدیر کل انتخابات یا سرپرستی که از طرف شورای انقلاب مسئول وزارت

کشور بود، آقای **هاشمی رفسنجانی** بود.

■ فکر می کنم این دوره باشد.

□ یعنی بعد از ۱۳ آبان؟

■ دقیق یادم نیست.

□ چون گفتید بعد از قضایای کردستان، احتمالاً باید بعد از ۱۳ آبان باشد یعنی هنوز

امام آن پیامش را برای کردستان و آن قضایا نداده.

■ احتمال دارد . من الان تاریخ دقیق یادم نیست ولی اولین دیداری بود که من با

ایشان داشتم. خوب اشخاص زیادی در وزارت کشور نشسته بودند که وقت ملاقات

داشتند . منشی ایشان گفت : شما وقت ملاقات دارید؟

گفتم : نه من با ایشان آشنا هستم می خواهم ببینمشان .

گفت : خوب، شما برای یک روز دیگر وقت بگیرید.

گفتم : نه ، من کار دارم. خواهش می کنم به یکی از آقایان که به دیدارشان

می رود بگویید فلان کس آمده به دیدارتان .

وقتی پیغام من رسید ، آقای **هاشمی** خودش آمد بیرون دست دادو یاالله و خوش

آمدی گفت و دست من را گرفت و به اتاقش برد . یعنی خیلی گرم پذیرا بود. صحبت

من این بود که به هر حال اطلاع دارید حزب توده ایران فعالیت علنی اش را در ایران

آغاز کرده و از آنجا که یک حزب سراسری است ، در نظر دارد شعب حزب را در

همه شهرها دایر کند. موضع ما هم موضع اعلام شده ای است. و ما می خواهیم بدانیم که شما چگونه می خواهید با حزب برخورد کنید؟ آیا حزب به لحاظ برخورد دولت با آن ناچار بایستی فعالیت غیرعلنی بکند یا اینکه همین روندی که پیش گرفته ادامه دهد؟

ایشان گفت: از آنجایی که بسیاری از جوانان به مبانی عقیدتی ما قانع نیستند و تفکرات مارکسیستی زودترینها را جذب می کند و با توجه به موضعی که حزب در قبال انقلاب و جمهوری اسلامی دارد، ما بنا نداریم جلو حزب را بگیریم.

این نحوه صحبت ایشان بود و بعد گفت که حالا از خودمان صحبت کنیم. یک یک از رفقای ما سؤال کرد: آقای خاوری حالش چطور است؟ آقای حجرى حالش چطور است؟ و دیگران... و پس از آن هم همواره در دیدارهایی که من با آنها داشتم هیچ حالت اکرایی در آنان نمی دیدم.

اولین بار سال ۱۳۵۹ که بیانیه «اکثریت» منتشر شد و موضعی را اعلام کرد که درست در راستای مواضع حزب توده ایران بود، بر حسب تصادف من یک قرار دیدار در مجلس با آقای هاشمی داشتم. و وقتی که به مجلس رفتم به کلی برخورد ایشان فرق داشت! اگر همیشه با آن لبخند مخصوص خودش پذیرا می شد- حال این لبخند چقدر واقعی یا غیر واقعی بود، ولی به هر حال معمولاً چهره شاد و برخورد دوستانه داشت- ولی این بار خیلی در هم بود و با این عبارت شروع کرد «خوب با چریک ها هم که ائتلاف کردید.»

خیلی طلبکارانه گفتم: به نفع جمهوری اسلامی است. آقا کسانی که تا دیروز در ترکمن صحرا تفنگ دستشان بود و در کردستان می جنگیدند، حالا آمده اند تفنگ را زمین گذاشته اند و گفته اند ما می خواهیم قانونی فعالیت کنیم. آیا این به ضرر جمهوری اسلامی است؟

گفت: نه البته درست است ولی بیشتر به نفع حزب توده است! [

بعد از انقلاب، حزب کاملاً متوجه بود که همین حضور علنی، همین دفتری که دارد، همه روزه در معرض حمله است. من قبلاً اشاره کردم که سه راهی انداختند و اتاق ما که بایگانی بود، شعله ور شد. خاموش کردیم. شکایت رسمی در مراجع قضایی انجام دادیم. به کلانتری که مراجعه کردیم گفتند «آقا ما کاری نمی‌توانیم بکنیم!» خیلی برای ما جالب بود، پاره ای از رفقای ما که از مهاجرت آمده بودند، حیرت می‌کردند که یعنی چه؟! مگر می‌شود؟ باید چنین باشد و چنان نباشد و ...

گفتیم شما مثل اینکه نمی‌دانید چه کسانی دست اندرکار هستند؟ کسانی که شعار معروفشان «حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله» است. خود این جمله یعنی «ما» و جز «ما» نه! و حال آنکه فضای اول بعد از انقلاب، فضایی بود که همه احزاب داشتند نمایان می‌شدند، رشد می‌کردند، هوادارانشان پیدا می‌شدند. اصلاً فعالیت و فضای سیاسی این مملکت را زنده کرده بودند و از درون این فضا می‌توانست واقعاً نتایج بسیار ارزنده ای حاصل شود. نه الزاماً نظرات حزب ما، نه الزاماً نظریات «نهضت آزادی»، ولی از مجموعه اینها، از تاثیر متقابل این نظرات و اندیشه ها می‌توانست بهترین راه برای پیشبرد انقلاب و دستاوردها و تحکیم دستاوردهایش پدید آید. اما اصلاً همین عبارت «فقط حزب‌الله» یعنی همه شما بیخود هستید! حالا لفظش باید عملی بشود. و این چنین شد که دیدیم ریختند به دفتر حزب.

رفقای ما که از مهاجرت آمده بودند اصلاً حیرت می‌کردند که: مگر این فعالیت علنی نیست؟ آخر ما در اروپا شاهد بودیم که دفاتر احزاب امنیت داشت و هیچ‌کس هم مزاحمتی ایجاد نمی‌کرد. اختلاف نظر هم خیلی شدید بود. در مقالات نشریات به شدت به هم می‌تاختند ولی نه کسی برای کسی چاقو می‌کشید، نه کسی برای آن یکی سه راهی می‌انداخت! ولی اینجا...

البته کم کم زمینه دستشان آمد. برای ما کاملاً روشن بود. برای اینکه ما از نزدیک زندگی کرده بودیم. شناختمان نسبتاً خوب بود و ضمناً تفکیک هم می کردیم. ما بین مجموعه نیروی مذهبی که پس از انقلاب نیرومند شده و حضور چشمگیری داشت، تمایزاتی قائل بودیم. برخی واقعاً کسانی بودند که دگر اندیشان می توانستند با آنها بنشینند و مذاکره بکنند، و از لحاظ برنامه های عملی و مدیریت جامعه بعد از انقلاب به تفاهم هایی برسند. برخی دیگر اصلاً مجال نشستن و بحث کردن نمی دادند. حتی امکان حضور فیزیکی نمی توانست باشد! ما این را به تجربه دریافته بودیم.

می دانستیم آقای لاجوردی که پس از انقلاب دادستان انقلاب مرکز شده، همان آقای لاجوردی است که در زندان دوره شاه، نحوه برخوردش با رفقای ما غیر انسانی بود. مثلاً آقای هوشنگ تیزابی مگر چه کرده بود؟ تیزابی نظرش را در باره یک مطلب بیان می کرد. طرف مقابل هم خیلی تند جوابش را می داد. آن طرف اهانت کرد. تیزابی هم گفت «وقتی که تو اهانت می کنی، من هم به خودم حق می دهم به نظر تو اهانت کنم.» «تیزابی را کتک زدند! در حالی که آنجا همه زندانی بودیم، کسی حاکم و محکوم یا عادی نبود.

ولی وقتی که در موقعیت حاکم و محکوم قرار می گیری، بحث مدارا و اسلام مطرح می شود، که آقای کدیور و آقای محمد مجتهد شبستری پیش کشیدند که به استناد امر به معروف و نهی از منکر، ما باید نصیحت بکنیم. بایستی اینها را به راه حق، رهبری و هدایت بکنیم. مادام که در قدرت و در حاکمیت نیستیم این هدایت ما بیشتر توصیه و موعظه و نصیحت و دلسوزی است که می خواهیم یک باطل را به طرف حق هدایت کنیم ولی موقعی که در قدرت قرار گرفتیم، بایستی مراقب بود که در امر به معروف، نهی از منکر و در هر گونه هدایت به طرف حقانیت، زور همراه نباشد! در این صورت می تواند بحث باشد، می تواند منطق باشد، یک طرف منطق

قوی تر ، یک طرف منطق ضعیف تر . ولی وقتی یک طرف منطقش را توأم با قدرت حکومتی بکند، آنجایی که کم بیاورد، زور می گوید. اصل جدایی دین از حکومت ، همین نکته است.

آقایان کدیور و مجتهدشبهستری این استدلال را می کردند. بالنتیجه به اینجا رسیدند که پس بایستی یک تجدید نظری در فروع بکنیم و رسید به آنجایی که آقای شبهستری اظهار کرد که باید در اصول یعنی نسبت به امر خداشناسی ، مسائل جدیدی را مطرح بکنیم که حاصلش این طیف تندرو نشود!

ببینید ، کسانی که واقعاً از همان ابتدا منطقشان زور گفتن هست، هر جایی کم بیاورند به سیلی زدن، بازداشت کردن، شکنجه دادن و اعدام کردن متوسل می شوند. این دیگر تقابل دو نظر نیست، آزادی اندیشه نیست، امنیت پس از آزادی بیان نیست. بالنتیجه یک دگر اندیش یا جرئت نمی کند نظرش را بیان بکند یا اگر گفت، قید این را زده که چه بلایی به سرش می آید و پیامدش چه می شود. تلطیف جامعه این چنین می تواند باشد.

فضای آن زمان مقداری این امید را می داد که اگر آقای غفاری هست ، اگر آقای لاجوردی هست، در عین حال آقای طالقانی هم هست! حتی برخی نگرش های خود آقای خمینی هم هست. بعدها برای ما مشخص شد که در واقع آن جناح افراطی بیشتر به آقای خمینی نزدیک است تا این نیروهای مرفقی اسلامی. کما اینکه با گذشت زمان دیدیم رفته رفته اینها پس زده شدند و در واقع «مؤتلفه اسلامی» بود که مشاور اصلی و تعیین کننده دادستان ها و... شد.

آقای لاجوردی چند بار قرار بود که از دادستانی معزول بشود. به علت این که نیروهای مرفقی اسلامی درون حاکمیت به این نتیجه رسیده بود که رفتار آقای

لاجوردی افراطی است و با تعریف خود آقایان از عدل اسلامی، انصاف اسلامی و... به اینجا هم رسانده بودند که اصلاً رفتارشان اسلامی هم نیست!

خوب، ما که آن تفکیک را بین مجموعهٔ اینها، یعنی روشن بین‌ها و واقع بین‌ها و قشری‌ها و... قائل بودیم، این امید را داشتیم که روند پیشرفت فعالیت‌ها و دستاوردهای انقلابی، موقعیت واقع بین‌های درون حاکمیت را تقویت نکند و بتواند جلو افراط و تندروری‌های سایرین را بگیرد. متأسفانه گذشت زمان نشان داد که هر قدر جلوتر رفتیم، «چرخش به راست» بیشتر شد و نه فقط دگر اندیشان، بلکه اصلاح طلبان و مترقی‌های مذهبی درون حاکمیت هم، یک یک جایشان را به آن تالی‌ها دادند و بعد هم این چنین شد که حالا دیگر مهر روشنش در مجلس هفتم هست، که جانشین مجلس ششم شده. [

۲۸/۸/۸۴] زمانی از طرف احزاب کمونیست فرانسه و هندوستان دعوتی به عمل آمد که نماینده حزب در کنگره‌های این دو حزب شرکت داشته باشد. رفقای هیئت سیاسی من و رفیق طبری را برای رفتن به آنجا تعیین کردند. منتها همان موقع تصمیم گرفتیم که پس از شرکت در کنگرهٔ حزب کمونیست فرانسه، رفیق طبری از همان جا به آلمان برود و من پس از شرکت در کنگرهٔ هندوستان به ایران برگردم. چون رفیق طبری وضع قلبش اجازه نمی‌داد در هیئت دبیران شرکت کند، به این ترتیب او را از این فضای ملتهب، اصلاً معاف کنیم تا بتواند به راحتی کار تئوریک - ایدئولوژیک را انجام بدهد.

□ کاش می‌شد!

■ واقعاً کاش می‌شد! چون شرایط جنگی بود، برای رفتن بایستی از نخست‌وزیری اجازه ویژه می‌گرفتیم. من نامه‌ای به نخست‌وزیری نوشتم و در آن نامه که با

امضای من و مهر کمیته مرکزی بود ، اشاره داشتم به اینکه شرکت نمایندگان حزب توده ایران ، که کمونیست‌های این مملکت هستند ، در کنگره حزب کمونیست فرانسه ، به سود جمهوری اسلامی است و با توجه به تبلیغاتی که علیه جمهوری اسلامی می‌شود ، حضور ما در این مجامع می‌تواند نمونه‌ای از آزادی عمل کمونیست‌ها در جمهوری اسلامی باشد .

□ چه سال شمسی بود ؟

■ می‌تواند اوایل سال ۱۳۶۰ باشد.

□ یعنی قبل از خرداد سال ۱۳۶۰ بود؟

■ بله، یعنی دقیقاً می‌خواهم بگویم که هنوز نخست‌وزیری سالم بود.

□ نه تنها این، بلکه حتی مناظره تلویزیونی هم می‌گذاشتند.

■ بله، بله. فضا، فضای نسبتاً قابل قبولی بود. شاید یک هفته پس از ارسال این نامه به نخست‌وزیری، به دفتر من زنگ زده شد. (دو اتاق پشت اتاق‌های وکیل حزب، دفتر من بود. آقای دکتر ترابی وکالت حزب را داشت. از دارالوکاله او ما استفاده می‌کردیم. منتها شماره تلفن آنجا را به مراکز معینی داده بودم. به هر حال حزب آن زمان دیگر دفتری نداشت ولی هم ما با نهادهای دولتی کار داشتیم و هم آنها با ما. مجلس، وزارت کشور، نخست‌وزیری و ... این شماره تلفن را داشتند. هر کاری با حزب داشتند، به عنوان مسئول روابط عمومی به من زنگ می‌زدند.) به هر حال، از نخست‌وزیری زنگی زده شد و خواستند که من به اتفاقی در طبقه‌ای از ساختمان

نخست‌وزیری مراجعه کنم . و من رفتم . آقای خلیلی گرم پذیرا شد و دست داد و بعد از کشو میزش نامه‌ای را به من داد . پس از نگاهی اجمالی متوجه شدم که جواب نامه من است . تشکر کردم و بیرون آمدم و دیدم که بله ، نخست‌وزیر اجازه داده که ما برویم .

بعد زنگی به کیا زدم و گفتم که اجازه خروج داده شده . رفقا خیلی شاد شدند . واقعاً این شادمانی نه صرفاً به خاطر رفتن به کنگره ، بلکه اصلاً از لحاظ روابط ما با این رژیم و حاکمیت بود و اینکه به‌رغم کارشکنی‌هایی که حزب‌الله و دشمنان می‌کردند ، دارد سدشکنی می‌شود . اصلاً همان زمان ما اطلاع پیدا کردیم که هادی غفاری و فخرالدین حجازی به جماران پیش آقای خمینی رفته و پیشنهاد داده‌اند که «امام ! اجازه بدهید تا حزب توده ریشه ندوانیده سرکوبش بکنیم ! ظرف یک روز قلع و قمعش می‌کنیم !»

این پیغامی بود که احمد خمینی به ما داد: گفت «معمولاً شیوه رفتار امام در قبال پیشنهادهاتی که به او می‌شد ، این طور بود که اگر آن را قابل بحث می‌دانست ، نگاهی به طرف می‌کرد و از او توضیحات بیشتری می‌خواست و ... و اگر نه ، همین‌طور که سرش پایین بود ، هیچ جوابی به طرف نمی‌داد . وقتی فخرالدین حجازی و هادی غفاری را به محضر امام دعوت کردم و آنها پیشنهادشان را کردند ، امام اصلاً نگاهشان نکرد . تمام مدت سرش همین‌طور پایین بود .»

به هر جهت ، یک چنین اجازه‌ای داده شد . رفقا هم خوشحال شدند . به اتفاق رفیق طبری برای گرفتن گذرنامه به اداره گذرنامه رفتیم . در آنجا یک شعبه نخست‌وزیری وجود داشت که معلوم بود مربوط به بخش اطلاعات نخست‌وزیری است . کارمندی که آنجا بود به کلی با سایر کارکنان گذرنامه فرق داشت . افراد اداره گذرنامه همان افسران و کارمندان عادی شهربانی بودند . ولی کاملاً معلوم بود که این یکی ، آدم

دیگری است! چهره و موقعیت اتاقش کاملاً متفاوت بود. در اتاقش همیشه بسته بود. وقتی هم که در می‌زدی لای در را باز می‌کرد. واقعاً من حیرت کردم!

چون خیلی معطل شدم گفتم آقا! مراجعین اینجا با شما کار دارند، لطفاً در اتاقتان را باز بگذارید، اگر جوابتان مثبت است بنویسید و اگر منفی است بگویید خیر! موافقت نمی‌شود. والا مرتب آدم در بزند، خبری نشود و بعد هم لای در را باز می‌کنید...

گفت: حالا چه کار داری؟

گفتم: برای گرفتن گذرنامه و رفتن به سفر، یک نامه از نخست‌وزیری دارم.

گفت: تو کی هستی؟

گفتم: من محمدعلی عمویی عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران هستم و می‌خواهم به فرانسه سفر کنم.

به شدت به من براق شد و گفت: بده به من!

ما خبط کردیم، باید قبلاً کپی می‌گرفتیم و کپی نامه را می‌دادیم، ولی اصل نامه را به او دادیم. ساعتی معطل شدیم و دوباره در زدیم. گفت: برو فردا بیا!

با همین ادبیات «برو فردا بیا!» فردا دوباره آمدم. پس از مدتی معطلی گفت: برو فردا بیا!

به رفیقمان طبری گفتم «با این مشکلات من دیگر شما را به اداره گذرنامه نمی‌برم... بگذارید فقط من بیایم. مثل اینکه روی چرخه بدی افتاده است! این یکی اصلاً قیافه‌اش با کسان دیگری که ما با آنها سر و کار داشتیم، فرق دارد.» و دیگر از فردای آن روز او را نبردم. کارمند مربوطه یک هفته‌ای مرا دواند تا اینکه به اعتراض گفتم آقا یعنی چه؟ آخر یک پاسخی دارد؟!

گفت: شما دیگر مراجعه نکن! ما به شما جواب می‌دهیم. خودمان زنگ می‌زنیم.

و هرگز هم زنگ نزد و به این ترتیب مسافرت ما منتفی شد .

خوب ، ما همان موقع متوجه شدیم که دو جریان در حاکمیت جمهوری اسلامی وجود دارد .

□ آیا در حزب وقتی که دکتر کیانوری قضیه خط امام را مطرح کرد ، مخالفی هم

داشت؟ یعنی آیا یکی بلند شد بگوید حالا که انقلاب به جایی رسیده و جبهه دیگری

گشوده شده است ، ما دیگر لزومی ندارد در ذیل رهبری «امام» خودمان را بگنجانیم؟

■ همان طور که اشاره کردم در زندان ما کاملاً با اصطلاحاتی از این قبیل بیگانه بودیم. ما ادبیات خودمان را به کار می بردیم و واقعیتش هم این بود که برای ما این لفظ «امام» یک مقدار دشوار بود. همیشه هم لفظ «آقای خمینی» را به کار می بردیم. معمولاً ما در به کار بردن اسامی همیشه لفظ « آقا » و اگر در چپ بوده اصطلاح «رفیق» را به کار می بردیم. مثلاً در مورد آقایانی که با ما در زندان بودند ، همچون آقای منتظری، آقای ربانی شیرازی، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای طالقانی ، همیشه کلمه «آقا» را استفاده می کردیم. نه برای آنها برخوردی بود و نه ما شائبه ای در اطلاق این کلام احساس می کردیم. ولی واقعیت این است که بعدها متداول شدن این اصطلاح یک مقدار برای ما احساس بار منفی داشت. و اینکه ما در گذشته اصطلاح «جبهه ضد دیکتاتوری» ، «جبهه ضد فاشیستی» داشتیم ، گفتیم که چه ایرادی دارد از این اصطلاحاتی که مال خودمان است و اصلاً در ادبیات و نوشته های ما هم منعکس می شده استفاده کنیم؟! ما اصلاً اصطلاح «خط» برایمان تازگی داشت و به یاد نمی آید تا قبل از اینکه رفقایمان از خارج بیایند - اوایل سال ۱۳۵۸ - نسبت به این اصطلاح مأنوس شده باشیم.

□ این بحث‌ها هم جالب است! این به هر حال تاریخ شفاهی است. شاید بتوان گفت این سه چهار جلسه‌ای که ما در خدمتتان بودیم می‌شود این مسئله را دید: شما دقیقاً مثل یک آدم حزبی، برآیند حزب را بیان می‌کنید. دقیقاً انگار که مسئول روابط عمومی حزب بحث‌هایی را که در جلسه حزبی بوده جمع‌بندی می‌کند. ما در این چند جلسه «آقای عمویی» را ندیدیم. در آن گفتگوها فقط حزب بود...!

قبول داریم که تمامی رفقا شهید شده‌اند یا چون دکتر کیانوری در میان ما نیستند و چون نمی‌توانند دفاع کنند، شما نیز نمی‌توانید انتقاداتتان را مطرح کنید. ولی اینجا مسئله شخصی در میان نیست، ۲۵ سال از این حوادث گذشته ... ۲۵ سال برای خودش تاریخی است! ۲۵ سال عمر من مصاحبه‌کننده است!

ما واقعاً می‌خواهیم بدانیم این آقای عمویی که آن همه زندان در زمان شاه کشیده و دیگر رفقای افسر، در آقای خمینی چه چیزی را می‌دیدند؟ مطمئناً او را کاملیو تورس یا کاردینال رومرو نمی‌دانستند (شاید مسعود رجوی، ولی نه آقای خمینی) ما می‌خواهیم ببینیم آقای عمویی در جلسات حزبی چه نظری داشت؟ آنهایی که زندان‌های ایران را تجربه کرده بودند. به هر حال این خاطرات شخص شما هم تلقی می‌شود ...

■ ببینید! درست است که اکنون من مسئولیتی در حزب توده ایران ندارم، ولی از سال ۱۳۲۴ تا امروز همچنان خود را توده‌ای می‌دانم. اینکه من چه مسئولیتی در حزب و چه ارتباطی دارم، اتفاقاً از جمله سؤالاتی بود که در بازجویی اخیر - سال ۱۳۸۳ - از من به عمل آوردند و محرز است که من هیچ گونه مسئولیت حزبی و ارتباطی با خارج ندارم. بعد از خروج دوباره‌مان از زندان، هرگز هم هیچ‌گونه کوششی در این زمینه نکردم. چون ضرورتی ندارد. و حقیقت این است که مفید به فایده هم نیست.

اما گذشت ایامی این چنین، که به قول شما همین بخش اخیرش به اندازه سن شماسست، یعنی این ۲۵ سال اخیر، یک پرورشی، روحیه‌ای، ادبیاتی، ... به انسان می‌دهد که انسان کمتر «خودش» است. همان چیزی که شما در پی آن هستید. عمویی

را از لابه لای گرد و خاک ها پیدا کنید ! این همراه همان گرد و خاکهاست! به همراه همان مجموعه است!

به هر جهت، من همین قدر می توانم این مطلب را بیان کنم که نه فقط « خط مردمی و ضد امپریالیستی» و مجموعه ادبیاتی که بعدها در نشریات حزب ما مطرح می شد، حتی رأی دادن به «جمهوری اسلامی، آری یا نه!» توأم با بسیاری بحث های درون حزبی و رهبری حزب بود و خیلی راحت به توافق عمومی نرسید ولی سرانجام مورد پذیرش ما هم قرار گرفت و شاید من یکی از فعال ترین اعضای رهبری در رفع ابهام ها در زمینه این گونه اصطلاحات بودم.

«اتحاد-انتقاد»

□ آقای **عموی**، سال ۵۹ حزب اعلام می‌کند که نیروهایش برای دفاع از ایران به جبهه بروند، سازمان افسری حزب (مثل **ناخدا/افضلی و سرهنگ عطاریان**) هم که به شدت در جنگ فعال‌اند، حتی **عسگر دانش** در خرمشهر کشته می‌شود. بجز «پیکار» و چند گروه کوچک دیگر به نظر می‌رسید همه گروه‌های چپ در دفاع از ایران فعالانه شرکت دارند ...

... که ناگهان **بهزاد نبوی** در تلویزیون ظاهر می‌شود و به نام سخنگوی دولت، «خودی و غیرخودی» را برای اولین بار و با بی‌انصافی تمام مطرح می‌کند! یکی از این طیف‌های «غیرخودی» شما و «فدایی اکثریت» هستید...

این در حالی است که شما امید بسیاری به همین نیروهای عقلمانی دارید و در مقابل نیروهای بنیادگرا سعی دارید آنها را تقویت کنید. آنها هم خوب آب پاکی را روی دست شما می‌ریزند! همه اینها در حالی است که از شعارهای چپ‌نمایان چیزی کم نشده است.

شما در مقابله با این پارادوکس چه فکر کردید؟ آیا ناامید نشدید از این وضعیت؟ از اینکه حتی **بهزاد نبوی** هم می‌آید و به عنوان سخنگوی دولت علناً این موضع سکتاریستی را می‌گیرد؟

■ ببینید! نخست آنکه بخشی از حاکمیت - که ما به عنوان نیروهای واقع بین حاکمیت ارزیابی‌شان می‌کردیم - به رغم آن موانع ایدئولوژیک و نگرش‌های ویژه‌ای که نسبت به مسائل تاریخی و جنبش و ... داشتند، ولی طیفی در مجموعه حاکمیت بودند که با شعارهایی که مطرح می‌کردند، با موضعگیری‌هایی که نسبت به مسائل گوناگون ارائه می‌دادند، موضع نسبتاً ترقیخواهانه‌ای از خود نشان می‌دادند؛ اما دقیقاً به لحاظ اینکه این موضعگیری‌های ترقیخواهانه یا پاره‌ای شعارهای مثبتی که ارائه

می‌دادند، از یک تحلیل سیاسی، اجتماعی، علمی، نشأت نگرفته بود، همواره در معرض نوسان بود!

دوم اینکه، یک جنگ قدرت در حاکمیت بود! همان چیزی که ما تحت عنوان کارزار «که بر که» از آن یاد می‌کردیم و اعتقاد بر این داشتیم که این دوگانگی یا چندگانگی که در حاکمیت جمهوری اسلامی وجود دارد، ائتلاف بی سرو صدای نیروها با مواضع گوناگون اسلامی نیست، بلکه در واقع این روندی است که طی آن هر کدام از این جناح‌ها در صدد تحصیل قدرت حداکثر است!

بنابر این از نظر ما آن بخشی از حاکمیت که نسبت به بخش‌های دیگر موضع مثبت تری داشت، به‌رغم اینکه اینجا و آنجا و از جمله همین موردی که شما اشاره کردید، با آن نگرشی که ما نسبت به ترقیخواهی اینها داشتیم و در واقع امید بسته بودیم هیچ هماهنگی نداشت، با این همه ما برای تقویت مواضع اینها در مقابل نیروهای اقتدار طلب تلاش می‌کردیم و مجبور بودیم که مقداری انعطاف داشته باشیم!

البته از این شیوه کار راضی نبودیم اما بعضی وقت‌ها اخباری به ما می‌رسید که نشان می‌داد این موضعگیری‌ها صرفاً ناشی از آن نوساناتی نیست که به لحاظ نداشتن یک تحلیل علمی رخ می‌دهد! منجمله زمانی اطلاعی به دستمان رسید مبنی بر اینکه به احتمال زیاد بهزاد نبوی با یکی از شرکت‌های نفتی انگلیسی، BP (بریتیش پترولیوم) در ارتباط است و گویا از زمان پدرش یک چنین ارتباطی وجود داشته و پدرش واسطه این ارتباط بوده. ما این اطلاع را به آقای خمینی و آقای هاشمی رفسنجانی که آن موقع رئیس مجلس بود، رساندیم. برای اینکه اطمینان کافی داشته باشیم که این اطلاع مهم حتماً از دو کانال مورد توجه قرار می‌گیرد!

ما این اطلاع را محرمانه به خود آقای خمینی رساندیم و بعد برای اینکه حضوراً هم مذاکره بکنیم، من و آقای کیانوری رفتیم به مجلس، مطابق دیدارهایی که گاه‌گاهی انجام می‌گرفت، و این مطلب را با آقای هاشمی در میان گذاشتیم. آقای هاشمی بعد از اینکه آن را خواند، یک مقدار چهره اش در هم رفت!

آن موقع آقای هاشمی روابط خیلی نزدیکی با آقای بهزاد نبوی داشت. حتی این جور به خاطر می‌آید که بهزاد نبوی برای گرفتن رای اعتماد خودش در مجلس، از حمایت جدی آقای هاشمی برخوردار شد! یعنی هاشمی دفاع از او را به عهده گرفت. ایشان نسبت به صحت این خبر اظهار تردید کرد. ما گفتیم که منبع موثق است! - خوب، این خبری بود که از طرف رفقای شوروی برای ما فرستاده شده بود. این مطلب هم برای او مفهوم بود - گفت که «دو حالت ممکن است باشد، یا اینکه عناصری در آنجا برای اینکه تفرقه‌ای در درون نیروهای ترقیخواه جمهوری اسلامی و حاکمیت ایجاد کنند، یک چنین افترا و تهمتی می‌زنند، یا اینکه خیر، در این میان از طریق CIA که نفوذ در KGB دارد، یک چنین ترفندی دارد زده می‌شود که این نتیجه حاصل بشود! به هر حال اصل خبر مورد پذیرش ما نیست!» به دنبال آن، در یکی از صحبت‌هایش هم این مطلب را علنی کرد. اولاً با خود بهزاد نبوی این را در میان گذاشت که «حزب توده آمده یک چنین خبری را در باره تو داده!» بعد در مجلس هم عنوان شد و بالنتیجه این موضوع در روزنامه‌ها هم آمد.

خوب، اینها مواردی است که به هر حال گوشه‌ای از ذهن آدم را اشغال می‌کند. حالا هر قدر هم با نیت خوب برخورد کند و سعی کند گرفتار بدبینی‌های معمول نشود که به محض اینکه از گوشه‌ای یک خبری بشود این زنگ بزند و کار را تمام شده تلقی بکند؛ ولی به هر حال وقتی یک چنین مطلبی مطرح می‌شود و طرف شما هم در یک موقعیت سیاسی - اجتماعی بارزی قرار دارد و روز به‌روز هم به صورت

یک چهرهٔ فعال و مشخصی نمایان می شود، همواره در یک گوشهٔ ذهنیت یک جایی برای این خبر می گذاری، به کلی پاکش نمی کنی! بنابر این همان موقع و حتی مدت‌ها بعد - تا همین اواخر - هم این اصطلاح «خودی و غیرخودی» را آقایان رها نکردند!

□ بله ، در «عصر ما» هم می نوشتند.

■ بله ، بله ، من در مصاحبه ام هم اشاره کردم که تا همین اواخر هم رها نکردند! فقط این اواخر مسکوت گذاشتند! باید بگویم که حتی ما را «غیرخودی» هم نمی دانستند! منظور ، «غیرخودی» در درون خودشان بود. در مذهبی هایی مثل «جنبش مسلمانان مبارز»، «نهضت آزادی» و ... اینها هستند که غیر خودی هستند!! من اشاره کردم که گویا ما اصلاً در این مملکت نیستیم ، اصلاً وجود نداریم!

و به همین علت هم در آخرین مصاحبه با روزنامه «یاس نو»- که این قسمت را حذف کردند- من اشاره کردم که «شما بخواهید یا نخواهید، اندیشهٔ سوسیالیسم در اکثر کشورهای جهان جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده، از جمله در کشور ما ایران. و دگراندیشان از حقوقی به نام حقوق بشر برخوردارند! چنان‌که اصل اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می گوید که هر کس صرف‌نظر از تمایزات طبقاتی ، دینی و ... از حقوق عامی برخوردار است به نام حقوق بشر. دگراندیشان هم باید از این حقوق برخوردار باشند ، نه کمتر از هیچ شهروند دیگر ، نه بیشتر!» این پایان مصاحبه من بود که حذف کردند .

این اصطلاح «خودی و غیر خودی» اصلاً چشم را بر اینکه در این مملکت کسان دیگری هم وجود دارند بسته! کسانی که به هر حال یک اندیشه ای دارند ، یک تفکری دارند و حتی اگر به خاطر این اندیشه و تفکرشان به زندان رفتند، اعدام شدند و... ولی «اندیشه» وجود دارد. همچنان هست!

این عمق نگرش آقای نبوی است! یک روز که مشکلات اینها همین طور اضافه شده بود، در یک محفلی بیان کرده بود که «نبودِ مصطفی شجاعیان را خیلی احساس می‌کنم! وجود چپ می‌توانست برای ما منشأ خیر باشد، نتایج خوبی داشته باشد!» ولی اینکه واقعا این از سر صدق و صفا بیان می‌شود، به علت اینکه با مشکلات خیلی دشواری روبه‌رو شده که احساس می‌کند این حمایت‌ها می‌توانست کمک زیادی بکند، یا این هم روی حساب‌هایی بیان شده که امروز که نیازمند است، چپ به گوشش برسد و یواش یواش بیاید حمایت بکند، بیاید کمک بکند.

علی‌ایحال، اینها بیش از اینکه متکی بر فاکت‌های تعیین‌کننده باشد به حدسیات معطوف می‌شود ولی به هر حال سیر این روابط و گفته‌ها، یک چنین سابقه تاریخی دارد که بیان کردم.

□ پس فکر می‌کنید یک مقدار مسئله شخصی بود؟ برداشتی که کردم فکر می‌کنم مثلا **بهزاد نبوی** نسبت به حزب توده، درموضع روانی قرار گرفته بود... .

■ بله، اصلا در مجلس صریحا بیان کرد که حزب توده علیه من این کارها را می‌کند...

□ آقای **عموی**، در همان سال ۵۹، هرچه می‌گذرد فشار آمریکا برای آزادی گروگان‌ها افزایش می‌یابد. آقای **خمینی** اختیارات معامله را به مجلس می‌دهد و مجلس هم هیئت چند نفره‌ای را مأمور می‌کند که آنها می‌روند الجزایر و آن معامله را با آمریکایی‌ها انجام می‌دهند! یکی از این افراد **بهزاد نبوی** است!

همه اینها در حالی است که آزادی گروگان‌ها از نظر زمانی به شدت مشکوک است! البته سند خاصی در زمینه ساخت و پاخت «جمهوریخواهان آمریکا» و آقایان وجود ندارد، ولی اینکه تا لحظه سوگند خوردن **ریگان**، گروگان‌ها آزاد نشدند و درست

همان روز و به شکل نمادین گروگان‌ها آزاد می‌شوند ، در فضای آن روزها به شدت مشکوک به نظر می‌رسد...!

این قضیه همراهی با آمریکا تا آنجا پیش می‌رود که همه یکدیگر را به پیشدستی در این قضیه متهم می‌کنند ، چنانچه **بنی صدر** در روز ۱۴ اسفند دکتر **فرهنگ** را به کنار تربیون می‌خواند و خطاب به مردم می‌گوید «ببینید مردم! آن کسانی را که می‌گویند من برای مذاکره با آمریکا فرستاده‌ام اینجا پیش من ایستاده‌اند!» و در ادامه **بنی صدر** تاکید می‌کند که «خبرهایی به من رسیده بود که جناح **بهشتی** داشت با آن طرف می‌ساخت...» و اینها با بهترین شرایط برای آمریکایی‌ها گروگان‌ها را آزاد کردند ، و قراردادی که نوشته شد به شدت به نفع آمریکا بود!

آیا این نزدیکی با آمریکا راشما حس می‌کردید؟ آیا زمان و نوع قرارداد آزادی گروگان‌ها برایتان مشکوک نبود؟

■ بله، دقیقاً این مسئله عمده آن زمان بود و در تمام دیدارهایی که با این آقایان پیش می‌آمد ، ما روی حل مسئله گروگان‌ها تاکید داشتیم . ما اعتقاد داشتیم که اساساً هر قدر این موضوع به درازا بکشد ، گروگان‌ها بیشتر وبال گردن جمهوری اسلامی می‌شوند! یعنی بیش از اینکه سود ببرد ، باید در مورد این مسئله هزینه بکند ، هزینه سیاسی - اجتماعی بکند!

از جمله ما با آقای **منتظری** هم صحبت کردیم. یادم می‌آید که یک دفعه بحث با آقای **محمد منتظری** خیلی خیلی بالا گرفت و او تصدیق کرد که باید مسئله را حل کنند. اما می‌پرسید که چگونه حلش بکنیم؟

گفتیم : ول کنید بروند، مذاکره کنید، تماش کنید! بابت گرفتن اینها ، اینجا یک کار خلاف مبانی دیپلماتیک هم انجام گرفته ، بروید با حافظ منافع امریکا صحبت کنید. نمی‌خواهد هم بیخودی بزرگش کنید. آمریکایی‌ها کارهای خلاف امنیت مملکت ما

می‌کردند ولی حالا می‌خواهیم آزادشان بکنیم . طبعاً آنها عده‌ای را می‌فرستند پهلوی شما. از طریق همین سفارت سوئیس هم این کار را بکنید، مسئله تمام می‌شود!

واقعا در درون حاکمیت ، مسئله گروگان‌ها یک معضلی شده بود! بیش از اینکه یک منبع امتیازگیری بشود، پی ابزار و وسیله ای می‌گشتند که اینها را از سر خودشان باز بکنند! اما واقعیت این است که نیروهای دیگری در حاکمیت بودند که به شدت روی این مسئله حساب باز کرده بودند، تا با در اختیار گرفتن مسئله گروگان‌های امریکایی ، برای مناسبات خودشان با امریکا ، به نوعی سرمایه گذاری کنند. همان جریانی که بعدها شاهدش بودیم!

مسئله «کیک و انجیل» و ظهور آقای م‌ف‌ارلین و ... تصادفی نبود. این سابقه قبلی داشت. اصلا در دوران جنگ برای خریدهایی که باید انجام می‌گرفت، آقای قربانی ، دلال قاچاقچی تسلیحات ، به همه جا سر می‌زد. به اسرائیل سر می‌زد، به امریکا سر می‌زد، به آرژانتین می‌رفت. هر جایی که تسلیحات امریکایی بود ، مراجعه می‌کرد و موشک‌های گوناگون و «تاو» و... خریداری می‌کرد و می‌فرستاد می‌آمد!

یادم می‌آید یک بار در روزنامه «پراودا» یا «ایزوستیا» اشاره شده بود که «یک هواپیما از اسرائیل به قصد تهران بلند شده ولی راه را گم کرده و در باکو نشسته!» خوب ، برش می‌گردانند. البته شناسنامه آرژانتینی داشت! در آن مقاله نوشته شده بود که «این نوک کوه یخ روابطی است که نمایان می‌شود!» اینها مسائلی است که از همان زمان ادامه داشت.

اگرچه مدرکی برای اثبات در دست نیست ، اما شما که اشاره می‌کنید «حل مسئله گروگان‌ها از لحاظ تاریخی در مقطعی انجام می‌گیرد که یک چنین تغییری در حاکمیت دموکرات‌ها یا جمهوریخواهان آمریکا دارد انجام می‌گیرد» درست است! در واقع مسئله حل شده بود! اصلا مذاکرات انجام گرفته و به توافق رسیده بودند،

قرارداد الجزایر امضا شده بود، ولی اینها اعلامش را به تأخیر انداختند و چنان کردند که نصیب کارتر نشود! دقیقاً حساب شده این کار را کردند!

تحلیل ما در حزب دقیقاً این بود که اینها (جمهوری اسلامی) احساس می کنند همان کسی (کارتر) که با ایجاد فضای باز سیاسی اش زیر پای شاه را خالی کرد ، می تواند برای اینها هم خطرناک باشد! و حال آنکه اینان با جمهوریخواهان امریکا راحت تر می توانند کنار بیایند! جمهوریخواهان اصلاً روی حقوق بشر تکیه نمی کنند ، آنها روی مسئله تسلیحات تکیه دارند و اینها هم الان نیازمند تسلیحات هستند! به خصوص اینکه ترجیح می دادند در این فضای به شدت بسته ای که در داخل مملکت درست کرده اند ، با حزب دموکرات امریکا برای خودشان دردسر ایجاد نکنند! دقیقاً حساب کرده بودند که با جمهوریخواهان راحت تر می توانند کار بکنند!

□ خوب ، چه بخشی از حاکمیت این کار را به اصطلاح رهبری می کرد؟ یعنی شما
فرضتان این بود که کدام بخش از حاکمیت دارد این مسئله را راهبری می کند؟

■ ما تصورمان این بود که عمدتاً از «حزب جمهوری اسلامی» هستند و در حزب جمهوری اسلامی کسانی مثل آقای هاشمی رفسنجانی و ... همه کاره بودند!

□ آقای بهزاد نبوی و خود رجایی مثل اینکه امضا کننده این قرارداد هستند .

■ آنها تعیین وظیفه می کنند! اصلاً مسئله ای نیست که به دست دیگری این کار انجام می گیرد .

□ شما نگران نمی‌شدید از اینکه می‌دیدید نیروهایی که به نظرتان مترقی می‌آیند ،
(مثل رجایی و نبوی و ...) که هم در زندان و هم بیرون ، مواضع ضد سرمایه‌داری
داشتند ، و با آن همه حسابی که روی اینها باز کرده بودید ، می‌آیند قرارداد این‌جوری
با امپریالیسم امضا می‌کنند؟

■ ببینید، واقعیت این است که ما روی این طیف که شما بیشتر اسمش را می‌برید،
حساب باز نکرده بودیم. ما نیروهای سالمتر دیگری را در اطراف آقای خمینی
جستجو می‌کردیم. نیروهای مذهبی که آنچنان بسته نبودند. شخصیت‌هایی مثل آقای
صانعی و... یعنی کسانی که معمم بودند و در حوزه نفوذ داشتند. کسانی مثل آقای
منتظری. دقت می‌کنید؟ اینها برای ما اهمیت داشتند تا رجایی. ما روی کسانی مثل
باهنر یا موسوی خوئینی‌ها بیشتر حساب باز می‌کردیم. ما اینها را عوامل قدرت،
نیرو می‌دانستیم. برای تاثیر گذاری هم، آنها بودند که می‌توانستند تاثیر بگذارند! کما
اینکه بعدها هم وقتی روزنامه «سلام» در آمد، دیدیم که بیشترین تاثیر را بر آن
نیروی ترقی‌خواه درون حاکمیت توانستند بگذارند!

□ یک روز بحرانی و یک نقطه عطف در این جریانات هست که رویارویی جریانات لیبرال اسلامی (و به قولی بورژوازی ملی) با جریانات مکتبی و خط امامی مشخص می‌شود و آن هم ۱۴ اسفند ۵۹ است که به مناسبت سالمرگ **مصدق**، **بنی صدر** اعلام میتینگ در دانشگاه تهران می‌کند و نیروهای حزب‌اللهی حمله وسیعی به این میتینگ می‌کنند، آن هم به رئیس‌جمهور مورد تأیید آقای **خمینی**! **بنی صدر** هم تا به آن موقع این قدر علنی مسائل را بیان نکرده بود که مثلاً کارت‌های شناسایی حمله کنندگان را پشت تریبون بخواند که از کمیته اردبیل و سپاه رشت و ... آمده‌اند، و یا کلتی را نشان بدهد و بگوید «می‌خواستند با این کلت رئیس‌جمهورتان را بکشند...!» و حتی معلوم می‌شود که نیروهای پلیس تحت امر هم چندان کارآمد نیستند!

چند روز بعد از این قضایا دو طرف می‌روند پیش آقای **خمینی**. و آقای **بهشتی** حرف آخر را می‌زند که «آقا! یک طرف برود کنار، بگذارد طرف دیگر کارش را بکند!»

شما چه رویکردی به این چند ماهه پراشوب - از اسفند ۵۹ تا خرداد ۶۰ - داشتید؟ روزنامه‌هایتان اما طرف جناح مکتبی را می‌گرفت. آیا به نظرتان نمی‌رسید که اگر **بنی صدری** که حاضر به تکفیر نیروهای غیرخودی نشده است و جلو حزب‌اللهی‌های فالانتر ایستادگی کرده، حذف بشود، نیروهای مکتبی سیطره کاملی به اوضاع پیدا می‌کنند و به حذف شما هم منجر خواهد شد؟

■ البته برخی اصطلاحاتی که درباره نیروهای گوناگون به کار می‌برید، مانند «مکتبی» در ادبیات حزب نمی‌گنجد.

ما دقیقاً در هیئت سیاسی روی این مسئله بحث کردیم، صحبت کردیم و عوارض و عواقب حذف کامل **بنی صدر** را هم پیش بینی می‌کردیم. اما اطلاع دقیق داشتیم که قبل از ۱۴ اسفند تکلیف **بنی صدر** روشن شده. اصلاً اینکه **بنی صدر** در ۱۴ اسفند آن جور موضعگیری را علنی کرد، این بود که از این تصمیم اطلاع دقیق داشت که دستور داده شد که او برود! این دیگر تلاش عبثی بود که داشت می‌کرد. فکر می‌کرد

واقعا ده ، یازده میلیون به او رای داده اند. در حالی که اگر حمایت بیت - به قول خودشان - رهبری نبود ، امکان نداشت انتخاب شود!

همان طور که قبلا اشاره کردم آقای منتظری می گفت « متاسفانه بیت امام بنی صدر را تایید می کنند! » یعنی ایشان آن موقع نظر خوش نسبت به بنی صدر نداشت و اگر بنی صدر رأی آورد ، به لحاظ تاییدی بود که از طرف آقای خمینی و... انجام گرفت. آن موقع هم بنی صدر می دانست که تصمیم گرفته شده که او برود. این بود که به سیم آخر زد. منتها این به سیم آخر زدن ، طبع بنی صدر نبود، در واقع مجاهدها به اینجا کشیدندش. چون مجاهدها برای خودشان برنامه داشتند ؛ که از همان جا به خرداد ۶۰ منجر شد! راهپیمایی مسلحانه ، ناگهانی نبود. اینها می خواستند به این ترتیب برنامه ای انجام بدهند ؛ چه بهتر رئیس جمهور را پیش بیندازند.

والّا شما اگر پیشینه عملی و تاریخیچه فعالیت های اجتماعی - سیاسی و منش و ... بنی صدر را مطالعه کنید ، پی می برید که او اصلا اهل تبدیل شدن به یک نارنجک و منفجر شدن و کلت و این حرف ها نبود. منتها از آن طرف اطمینان قاطع به او داده شده بود که «کارت تمام است و بایستی کنار بروی!» و از این طرف می گفتند مقاومت می کنیم و جلوشان می ایستیم ، آنها چیزی نیستند و ما نیرو داریم و ...

بنابراین ۱۴ اسفند ، بله یک نقطه گرهی هست ، اما در واقع حاصل جمع فعل و انفعالاتی بود که پیش از آن انجام گرفته بود و یکباره رو شد! باید یک روزی رو می شد. می توانست ۱۴ اسفند نباشد، همان اول خرداد باشد. ولی به هر حال چیزی بود که دیگر باید علنی می شد. ما در تعجب بودیم که بنی صدر کارش تمام است و قرار گرفتنش در آن موضع ، در واقع قرار گرفتن در موضع باختگان است. درواقع این دیگر «رضایت به حداقل فعالیت در مقابل هیچ» است!

□ اما آقای عمومی، من فکر می‌کنم شمایی که تجربه پس از ۲۸ مرداد را از سر

گذرانده بودید و در سازمان افسری آن قدر بر بی‌عملی حزب - با اینکه می‌دانستید

شاید نتیجه ندهد - تاخته بودید، آن تجربه را باز تولید شده ندیدید؟

نامه‌های سرگرد وکیلی به همسرش را حتماً دیده‌اید! ناامیدی یاران یک حزب،

خطرناک‌ترین مسئله برای سران آن حزب است! آیا شما ناامیدی را نسبت به حضور

حداقلی ترجیح می‌دادید؟ آن هم در فضای آرمانگرایی سال ۵۹؟

■ ببینید، از لحاظ عواطف انسانی این صحبت شما درست است. آدم در راه آرمانش

زنده می‌ماند، تلاش می‌کند، کشته می‌شود! اما واقعیت مبارزه سیاسی، از لحاظ

تاریخی چیز دیگری است.

بدون تردید تجربه ۲۸ مرداد برای ما درس ارزنده‌ای بود. آن زمان در سازمان

نظامی، مثل نامه‌های رفیق ما وکیلی، روحیه این بود که «اگر رفقای کمیته مرکزی

استدلال می‌کنند که قتل عام می‌شود، بشود! ما می‌رویم که از حیثیتمان دفاع بکنیم.

در آینده چنین و چنان می‌شود...» یعنی ما وقتی اصرار داشتیم که عمل بشود، باور

نداشتیم پیروز می‌شویم؛ ولی می‌گفتیم اگر طرفداران مصدق بیایند، شانس پیروزی

هست، ولی اگر نیایند و هیچ حرکتی نکنند، بدون برو برگرد ما قتل عام می‌شویم!

ولی این افتخار است! بهتر از این است که دست روی دست بگذاریم و بنشینیم.

ولی به نسبت اینکه پخته‌تر شدیم و حرکت تاریخی را مورد توجه قرار دادیم، به

این نتیجه رسیدیم که در یک مقطعی هیچ لزومی ندارد افراد فدا بشوند. حالا هم آن

تجربه را داشتیم. ما دقیقاً می‌دیدیم که هر اقدام نسنجیده حزب، یعنی خودکشی! آیا

این درست بود که یک چنین خودکشیی بکند؟ درست است که بعداً در سال ۶۲-۱۳۶۱

همه را گرفتند و در سال ۱۳۶۷ اعدام کردند، ولی این به هیچ وجه به این معنا نیست که

ما خودمان پنج سال زودتر اقدام به خودکشی کنیم!

□ ببینید آقای عمومی ، به نظر من «انصاف» یعنی اینکه قضاوت باید با توجه به

شرایط باشد . رفتاری که **لنین** در سال ۱۹۱۷ انجام می‌دهد ، قابل تجویز یا حتی

تکرار در سال ۱۹۴۹ چین نیست، در سال ۱۳۵۷ تهران هم قابل باز تولید نبود.

فضای سال‌های اول انقلاب ایران فضای پرشوری است و حزب شما حزب طراز نوین

طبقه کارگر و مارکسیسم – لنینیسم مرام شماست، و حزبتان به طور خلاصه حزبی

انقلابی و لنینی ! فضا هم که انقلابی و پرشور ، آن وقت حزب توده جوری عمل

می‌کند که انگار در فضای دموکرات مآب یک دموکراسی اروپایی غربی است و به

حداقل‌هایی راضی می‌شود؟!

چگونه برای نیروهایتان این مسئله را توجیه می‌کردید؟

■ تناسب نیروها جهت‌گیری را تعیین می‌کند. ببینید ذهنیت انقلابی صرفاً این نیست

که تند بگویند، تند عمل کند. نه، به نظر من اساساً خصلت انقلابی که **مارکس** و **لنین**

مطرح می‌کنند ، مبتنی بر تحلیل علمی واقعیت‌های موجود است.

بعد از انقلاب ۱۳۵۷ ما وقتی تناسب نیروها را در نظر می‌گیریم ، می‌بینیم که

«چپ» نیروی بسیار اندکی است، بسیار اندک. فقط نگرش و تحلیلش هست که برتر از

آنهاست. و الاً از لحاظ نیروی انسانی ، از لحاظ توان مادی ، اصلاً رقمی نیست. حزب

یک « سازمان نوید» را با حدود ۲۰۰ نفر و تعداد اندک رفقای که از زندان آمده

بودند، در ایران داشت. حدود چهل ، پنجاه نفر هم از خارج آمدند. این سه مجموعه،

می‌شدند حزب توده ایران. از فدایی‌ها چیزی در حدود سی نفر بیرون از زندان بودند

و تعدادی هم از زندان‌ها آمدند و البته انبوهی هوادار آموزش ندیده داشت که اصلاً

حتی یک بار در حوزه ای ننشسته بودند که چیزی بدانند. هواداران سازمان فدایی

چند برابر هواداران ما ولی همه جوان و بدون تجربه بودند.

شما نمی‌دانید در عملیات «مرصاد ...» چه تعداد داوطلب از سپاه و ... به

کرمانشاه و ... ریخت که اصلاً ترافیک را بسته بود! حالا شما در نظر بگیرید که در

چنین شرایطی، یک سازمان چپ یا مجاهدین که مسلح هم هستند، این همه هوادار هم دارند، بخواهند عمل بکنند؟!

بله، همان‌طور که اشاره کردم، مسئله تناسب نیروها خیلی روی اقدامات عملی یک جریان سیاسی اثر می‌گذارد. ممکن است لحظاتی پیش بیاید که بالقوه پتانسیل قابل توجهی در جامعه وجود داشته باشد. وجود چنین پتانسیلی در جامعه، الزاما به معنی این نیست که آن جریان سیاسی هم می‌تواند از این پتانسیل مطابق علایق خودش بهره‌برداری بکند. خواه ناخواه در آنجا باید کوشش کند تا حد امکان از آن پتانسیل بهره بگیرد. ولی بالمآل تناسب نیروها این را تعیین می‌کند.

□ آقای **عموی**، امید چی؟ شور چی؟ ببینید آقای **عموی** شما به طرفداران جوانان این مسئله را چه جوری توضیح می‌دهید؟

■ به گمان من این برداشتی که دوستان ما از مسئله «نومید شدن» می‌کنند، مربوط به نیروهای بیرون حزب است که ارزیابی شان این است که حزب **توده ایران** یک روش انفعالی در پیش گرفته. احساسی که در خودشان هست، تصور می‌کنند در جوان‌های حزب هم وجود دارد. و حال آنکه یک چنین چیزی نیست. وقتی که برای جوانان حزب توضیح داده می‌شد، شرایط را درک می‌کردند. بیان می‌شد که: رفقا! با وجود چنین پتانسیلی در جامعه، ما درصد کمی از نیروها را در اختیار داریم و درصد عظیمی از نیروها آنجا ست. ما باید در میان مردم باشیم، کار کنیم و نیروهای بالقوه مثبتی را که آنجا هستند، آرام آرام به آن راهی بکشانیم که زیر رهبری نیروهای بازدارنده قرار نگیرند. ما امید زیادی به بخش عظیمی از این نیروی انقلابی داریم که به لحاظ باورهای مذهبی شان، در مسیر خط مردمی و ضد امپریالیستی آقای **خمینی** قرار دارند. اینها به لحاظ احساس و شور انقلابی که دارند

و شعارهای ترقیخواهانه ای که آقای خمینی و هواداران و همراهانشان مطرح می‌کنند، قابل توجه اند و برای تحقق آن شعارها باید حمایت شوند.

این حادثه بزرگ تاریخی را نیروی عظیمی به وجود آورده بودند و این امید می‌رفت که بالاخره اینها تا پایان، زیر رهبری ویژه ای که این نیرو را هدایت کرده نخواهد ماند. پس باید ماند و رفته رفته کار کرد، نه صرفاً با یک حرکت ناگهانی و تند! آرام آرام باید شعارها و پروژه‌هایی تحت عنوان «حفظ دستاوردهای انقلاب» و «تعمیق دستاوردهای انقلاب» را مطرح کرد. ولاً با حرکت‌های ناگهانی چیزی به نام دستاوردهای انقلاب به وجود نمی‌آید و حفظ نمی‌شود. و این فقط کار یک حزب سیاسی است که به آرامی آن را به پیش ببرد.

این به هیچ‌وجه به معنی ایجاد ناامیدی و از بین بردن شور انقلابی نیست. این به معنای آگاهی بخشیدن به نیرویی است که ابتدا به طور غریزی حرکت می‌کند ولی باید آگاه بشود و این انرژی و نیرو را در مسیر سازنده پیش ببرد. کما اینکه در ابتدای انقلاب، ما شاهد این بودیم که بسیاری از این شور و توان هدر می‌رفت، هرز می‌رفت! وقتی می‌رفت کردستان می‌جنگید؛ وقتی می‌رفت ترکمن صحرا می‌جنگید؛ در آذربایجان، و... این انرژی‌ها هدر می‌رفت. نه تنها هدر می‌رفت، بلکه در نبرد «که بر که» به سود جریان بازدارنده تمام می‌شد! به جای اینکه نیروهای ترقیخواه درون حاکمیت مواضع نیرومندتری پیدا بکنند، «راست»‌هایشان قدرتمند می‌شدند و نشان می‌دادند که «چپ»‌ها قابل اعتماد نیستند و کسانی هستند که بایستی قلع و قمعشان کرد و از بینشان برد!

درست است که بالمال جمهوری اسلامی چپ را تحمل نمی‌کرد، چون این اصلاً در ذات چنین نیروهایی است؛ اما بهانه دادن و بستر سازی برای این مطلب، پذیرفته نیست.

ما اطمینان داشتیم با روشی که حزب اتخاذ کرده ، تا مدت‌ها می‌تواند با اینها سر کند و در این فاصله ، نه فقط از لحاظ کمی سازمان‌هایش گسترده تر و ریشه دارتر می‌شود، بلکه اندیشه‌اش هم گسترش می‌یابد و اگر این کارزار « که برِ که » وجود دارد، می‌تواند در درون نیروهای ترقیخواه حاکمیت این امر را تسریع کند و اثر خودش را بگذارد!

بالمآل ما را حذف می‌کردند! اصلاً جمهوری اسلامی که به قول خودش « نه شرقی نه غربی» بود، واقعاً «نه شرقی» بود و «غربی» بود! اصلاً اقتصاد این کشور اگر در جهت برنامه ریزی و اقتصاد سوسیالیستی نباشد لاجرم اقتصاد سرمایه داری خواهد بود؛ فقط نوع عقب مانده‌اش؛ نوع عشایری ، نوع شبانی اش. رو بناهایش هم همه از همین قبیل می‌شود و بالتجیه نیروی ترقیخواه را تحمل نخواهد کرد.

اما به وجود آمدن خرداد سال ۱۳۶۰ به پیشبرد نظرات آن جناحی سرعت بخشید که می‌خواست «حاکمیت اسلامی» را - نه یک کلام کمتر و نه بیشتر- پیاده کند.

من اخیراً در یکی از صحبت‌های آقای خامنه‌ای همه اش واژه «حکومت اسلامی» شنیدم. حتی در خطبه‌های آقای هاشمی رفسنجانی هم این را شنیدم. البته به تناوب. ولی اصلاً اینقدر این اصطلاح «حکومت اسلامی» پررنگ بود که من به یاد «هیئت مؤتلفه اسلامی» افتادم که درست پس از مصاحبه ای که من در آن بر «جمهوریت» تکیه کرده بودم ، پیشنهاد کرده بودند که آقا! جمهوری یعنی چه؟! «حکومت عدل اسلامی!» حضرات خواب جدیدی برای مملکت می‌دیدند!

به هرجهت، اقداماتی از قبیل آنچه در کردستان و ترکمن صحرا یا در خرداد سال ۱۳۶۰ انجام شد، بستر ساز پیشبرد نظرات جناح‌های اقتدار طلب می‌شود. ما زمان لازم داریم. برای انتقال نظرات ترقیخواهانه ، برای بسط و گسترش فضایی که امکان این انتقال را فراهم بیاورد و برای رساندن به مرحله ای که دیگر از بین رفتنی نباشد،

دیگر نتوانند کاریش بکنند ، زمان لازم داریم. آری می توانند سرکوب هم بکنند ولی اینقدر ریشه دار شده که دیگر ریشه کن نمی شود! این احتیاج به زمان دارد.

رفقای حزبی همه می دانند که آن زمان این عبارتِ غالبِ کادرها مان بود که «به ما چهار سال دیگر فرصت بدهند ، بعد بزنند داغانمان کنند ، رهبری را بگیرند اعدام کنند، ولی دیگر کاریش نمی توانند بکنند!» یعنی این نگرش برای کارکردن و فعال بودن و شور و امید و ... وجود داشت و همین به رفقای جوان ما برای ادامه کار و فعالیت ، شور و امید می داد.

□ این تفکر را سال ۵۹ داشتید یا سال ۶۱ هم داشتید؟

■ ما از همان ابتدا این تفکر را داشتیم . این مسئله «چهار سال فرصت» همان سال ۱۳۵۷ بیان می شد، سال ۱۳۶۰ هم بیان می شد.

□ از ملا نصرالدین می پرسند چند سالت هست؟ می گوید چهل سال. چند سال

می گذرد، می پرسند چند سالت هست؟ می گوید چهل سال. ای بابا، چند سال پیش

چهل سالت بود! می گوید حرف مرد یکی است!

■ در زندان از من می پرسیدند چند سالت است؟ می گفتم ۲۶ سال. می گفتند چطور ۲۶ سالت است؟ الان ۲۰ سال است که در زندانی! می گفتم «چون من این زندان را غیر قانونی می دانم، این مدت را جزو سنم قبول ندارم. سن من همان است که آزاد بودم، از آن به بعدش را قبول ندارم» حالا اگر ملا نصرالدینی است به زعم شما و اندیشه شماست...؟!

نه! صحبت «حرف مردیکی است» نیست. صحبت بر سر یک تحلیل است. صحبت بر سر ضرورت هاست. ما دقیقاً بعد از همه این حوادث وقتی با جوانان انقلابی صادق

سازمان فدایی که به همه دری زدند، صحبت کردیم، به این نتیجه رسیدیم که بله، این درست است. یعنی آن شور و عشق زیاد، ضمن اینکه واقعا ارزشمند است، وقتی با آگاهی همراه می شود، می پذیرد که باید کار سیاسی بکند!

□ فاکتی می آورم از **اتابک فتح الله زاده**، نویسنده «خانه دایی یوسف»، فدایی

اکثریت، فعال در دشت مغان، در کتابش آورده که «در سال های ۶۰-۶۱ نیروهای

کارگری ما مدام اقبالشان به سازمان کم و کمتر می شد» و علت آن را رفتار

سازشکارانه حزب و سازمان در قبال جمهوری اسلامی (یعنی عقب نشینی مداوم) بیان

می کند.

شما این گفته ها را یک مسئله تاریخی می دانید یا حرف یک آدم کم اطلاع؟

■ من دومی را می دانم. اتفاقا همین چند روز پیش یکی از فعالین سازمان فداییان که اهل آذربایجان است، این کتاب را خوانده و آمده بود و سخت برافروخته که «آقا این زیردست من بود و بسیاری از مطالبی که در این کتاب نوشته اصلا خودش تجربه نکرده و نقل قول دیگران را آورده.» گفتم من که اطلاع ندارم. اصلا ایشان را نمی شناسم. فقط وقتی که این کتاب منتشر شد از روزنامه همبستگی به من زنگ زدند که می خواهیم با شما درباره این کتاب مصاحبه ای بکنیم. گفتم آقا بنده اطلاعی ندارم. ایشان را هم نمی شناسم، این کتاب را هم نخوانده ام. همین قدر که دیدم این کتاب به کوشش آقای علی دهباشی آماده شده، اصلا از خواندنش صرف نظر کردم. بنابراین شما به دیگران مراجعه کنید. مثلا شما می توانید از طریق اینترنت با آقای فرخ نگهدار تماس بگیرید، ایشان اطلاع دارد. یا با آقای جمشید طاهری پور تماس بگیرید، بنده را معاف کنید!

□ یعنی فکر می‌کنید اعضای حزب یا طرفداران یا گروندگان به حزب، در سال‌های

اولیه انقلاب بیشتر شده بودند؟ یعنی هر چه می‌گذشت حزب رشد می‌کرد؟

■ بله، شما می‌بینید که بعد از ۲۸ مرداد ...

□ نه، نه، از سال ۵۷ ...

■ همین را می‌خواهم بگویم. برای اینکه آمار داریم بعد از ۲۸ مرداد، در فاصله مرداد ۱۳۳۲ تا شهریور ۱۳۳۳ سازمان نظامی ۲۰ درصد رشد داشت.

□ سال ۱۳۵۷ و ... هم آمار دارید یا اینکه ...

■ نه، ندارم. چون کلاً تشکیلات با جوانشیر بود ولی فکر می‌کنم ما به شدت در جهت افزایش عضو بودیم، به نحوی که سال ۶۰ به تشکیلات توصیه شد که یک مقدار شرایط عضویت را سختگیرانه‌تر بکند! خیلی‌ها به حزب روی آورده بودند. دلیلش هم این بود که اقدامات مسلحانه نتیجه بخش نبود. و موضعگیری‌هایی توسط جریان‌اتی مثل «رزمندگان» و مثل خود فدایی‌ها انجام گرفته بود که عدم کارایی چنین روشی ثابت شده بود و مسئله روی آوردن به کار سیاسی، یواش یواش در درون این گروه‌ها، به خصوص جوان‌ها شکل گرفته بود. مبلغ یک چنین کارسیاسی هم از همان ابتدا حزب توده ایران بود. این بود که روی آوری به طرف حزب زیاد شده بود.

یادم می‌آید در یکی از جلسات هیئت سیاسی به مسئول تشکیلات کل توصیه شد که در زمینه عضوگیری یک مقدار سختگیری شود. و علاقه‌مندان به صورت هوادار باشند. هوادار می‌تواند فراوان باشد، ولی پر کردن آنکت (برگه عضویت) و عضو گیری، مقداری محدود تر باشد. چون هم ممکن بود گاهی این روی آوردن به حزب،

یک حالت فرصت طلبانه باشد، هم ما فکر می کردیم با گسترش تشکیلات و برگزاری جلسات حوزه ها و افزایش کادرهای آموزش دیده و ارتباطات گسترده ، آن هم در چنین زمان و شرایطی ، یک مقدار دست و بالمان بیخودی بسته می شود. اصلاً در آن شرایط ، حفظ خود سازمان، ضمن حفظ انسجام تشکیلاتی ، بیشتر ضرورت داشت. چون آرام آرام اوضاع به سمتی می رفت که پیشنهاد مخفی شدن حزب بیشتر مطرح می شد. در سال ۱۳۶۱ این اندیشه به وجود آمده و مقدماتی هم انجام گرفته بود. بنابراین هر قدر تشکیلات محدودتر باشد، این کارها راحت تر می تواند انجام بگیرد و شناسایی ها کمتر خواهد بود.

□ یعنی قبلش تصور این نبود که مخفی/ش کنید؟

■ خیر، ما از همان اول تصمیممان این بود که سازمان «نوید» را حفظ کنیم.

□ آنکه به جای خود! منظورم گروه های علنی است. مثلاً دوستی توده ای تعریف

می کرد که در سال ۱۳۶۱ به ما دستور داده شد ارتباطات مثلی را به صورت زنجیری

داشته باشیم و به همه هم یک اسم رمز داده شد .

■ سال ۱۳۶۰ ما موقعیت خیلی خوبی داشتیم. ببینید، ما پلنوم هفدهم را درست فروردین سال ۱۳۶۰ داشتیم. در روند سال ۱۳۶۰ هم ارتباطات نسبتاً خوبی داشتیم. منتها بعد از خرداد ۱۳۶۰ محدودیت زیاد شد. آنجا بود که این ذهنیت ها پیش آمد که با حزب چه خواهند کرد؟ سرکوب مجاهدین و همچنین دستگیری تعداد زیادی از فدایی ها ، حتی در کشتارهای اوین، از فدایی ها هم کشتند...

□ از اکثریت هم کشتند. چون یادم می آید اولین اعدامی که کردند یک شاعر بود.

■ سعید که جزو اقلیت بود .

□ به هر حال مسلحشان نبود، شاعرشان بود. قبلا هم دستگیر شده بود. نه؟ همان

روز ...

■ بله ، یکی از اعتراضاتی که من به لاجوردی داشتم همین مسئله فدایی ها بود. وقتی که نسبت به این کشتارها اعتراض کردم، گفت از شما که نکشتیم! گفتم آقا مگر اینها چه کاره اند؟ اینها مگر چه هستند؟ این بچه ها موضع سالم دارند، درست هستند، اینها نیروهای انقلابی تمیزی هستند. گفت «اینها به هر حال یک زمانی طرفدار مبارزه مسلحانه بودند. ممکن است دوباره به سرشان بیفتد باز ...» آخر این منطق شد؟! با جان یک آدم این جور بازی بکنی که ...

□ حتی یک مثلی برای خلخال ساخته بودند که گزارشگری از آقای خلخال

می پرسد «این قاچاقچی ها که شما می گیرید و این قدر زود اعدام می کنید ، از کجا

معلوم که گناهکارند؟» او هم در جواب می گوید «خوب اگر گناهکار باشند که به

سزای عملشان می رسند و اگر بیگناه باشند که...»

■ خدا می بردشان بهشت ! منطق آقایان همین طوری بود دیگر ...

□ روندی که می خواهم تعریف کنم شاید خیلی از نظر تاریخچه ای صحیح نباشد ،

ولی بنی صدر آن را مطرح کرده که : پس از انفجار شهرپور ۶۰ (نخست وزیر) برنده

اصلی حزب توده و فدایی اکثریت است! چرا که آنها بارها اعلام کرده اند قابلیت ارائه

کادرها و نیروهای آموزش دیده را به حاکمیت جمهوری اسلامی دارند!
آیا شما در آن سال‌ها رویکردتان به حاکمیت این چنین بود؟ یعنی شما در دیدارهایی
که مثلاً با هاشمی رفسنجانی داشتید اعلام می‌کردید که ما کادر داریم، نیرو
داریم و حاضریم در خدمت حاکمیت قرار دهیم؟

■ نه، کادر و حاکمیت نه، ولی پروژه چرا. ما بارها به اینها گفته بودیم که شما اصلاً
تجربه اداره امور اقتصادی این مملکت را ندارید. تجربه برنامه ریزی آموزش و
پرورش را ندارید. شما تجربه بستن قراردادهای خارجی را ندارید و حال آنکه ما
کادری داریم که در این زمینه‌ها تحصیل کرده و متخصص هستند. می‌توانند در
شعبه پژوهش ما برنامه فراهم کنند. حتی اشاره کردیم که ما اصراری نداریم که اسم
حزب ما زیر این پروژه ها باشد. ما برایمان مهم است که این به اجرا گذاشته شود.

□ وقتی با اعضای قاعده حزب صحبت می‌کنیم، بعضاً به انتقادی برمی‌خوریم
که «انگار بین حزب توده و جمهوری اسلامی فضای خیلی گل و بلبل برقرار بود!»
یا این‌طور به آنها منتقل شده بود. تا آنجایی که شنیده‌ام آقای پرویز شهریاری
در زندان به اعضای زندانی می‌گفت که: ببینید الان ما را گرفته‌اند که «انجمن
حجتیه» را حذف بکنند و «انجمن حجتیه» که حذف شد، امام خمینی حکم نخست
وزیری دکتر کیانوری را امضاء می‌کند!

■ به نظر من این را درست نقل نمی‌کنند. چون پرویز شهریاری اصلاً در موقعیتی
نبود که این چیزها را بگوید! مدت زیادی که در راهرو بند، چشم بسته بود و در
اتاقی هم که او را بردند، همه رفقای قدیمی و سابقه دار بودند، کامیاب بود، شیخ
زین‌الدین بود، اینها الان هستند.

□ می‌دانم، شاید آن کسی که نقل کرده، غرض وزانه این کار را کرده، ولی از

افراد دیگری هم شنیده‌ام، این حالت را که می‌گفتند انگار در یک فضای خیلی دوستانه ای با جمهوری اسلامی قرار داریم! حتی اصطلاح «گل و بلبل» را به کار می‌بردند و اظهار می‌کردند که رهنمودها یک جوری می‌آمد که ما فکر می‌کردیم فضا دوستانه است!

آیا چنین چیزی به شما رسیده بود؟

■ بله. احتمال دارد یک چنین حالتی در بخش‌هایی توسط پاره‌ای از مسئولین حزبی منتقل شده باشد؛ که در حقیقت ناشی از برداشت‌های خود آن فرد و تصور اینکه ما خیلی با جمهوری اسلامی قاطی هستیم، باشد.

خوب، خیلی از رفقا اطلاع داشتند که من هر هفته یک بار می‌روم اوین! اینها نمی‌دانستند من برای رهایی رفقای بازداشت شده آنجا می‌رفتم و با چه مشکلاتی آنجا روبه‌رو بودم و چه خطراتی مرا تهدید می‌کرد؟! فکر می‌کردند من می‌روم و دروازه به روی من باز می‌شود و آقای لاجوردی دست می‌اندازد گردن من ...! بارها و بارها مذاکرات ما به تهدید متقابل رسید که من به طرف می‌گفتم که اول تفهیم اتهام به من بکنید و بعد این سؤال را از من بپرسید! شما دارید بازجویی از من می‌کنید!؟

می‌گفت: نه آقای عمویی ...

می‌گفتم: اگر سؤال دارید، سؤالتان را بنویسید و بفرستید برای حزب، در رهبری حزب مطرح می‌شود و اگر صلاح دانسته شد به شما جواب می‌دهند! اصلاً بچه‌های ما نمی‌دانستند ما مناسبات این چنینی داریم.

در سال ۱۳۵۹ و اوایل ۶۰ هر در نظام جمهوری اسلامی که من می‌رفتم، به رویم باز بود، استقبال می‌کردند و هاشمی رفسنجانی برای رفتن به آنجا در واقع کارت‌بلانش (برگ سفید عبور) داده بود! یعنی جلو خود من به رئیس دفترش دستور داد که «هروقت آقای عمویی زنگ زد و وقت برای ملاقات خواست، همان موقع، بلافاصله شما وقت بدهید!» و واقعا این طور بود. اما این مربوط به دوره ای می‌شود

که آنها هنوز این امید را داشتند که با این شیوه تأیید حزب از نظام جمهوری اسلامی، بهره‌هایشان را ببرند و بعد هم به حسابش برسند! کما اینکه تقریباً از اردیبهشت ۱۳۶۰ یا ۶۱ (در تاریخش تردید دارم) تمام تلفن‌های من کنترل می‌شد.

□ شما از کجا متوجه شدید؟

■ اولین پرسشی که بازجو می‌خواست از من بپرسد، می‌خواست یکی از تلفن‌ها را نقل بکند، دفتری دستش بود که من از زیر چشم بند دقت کردم و فقط تاریخ را نگاه کردم، کاری نداشتم به اینکه مطلب چی هست؟ دیدم ۱۳۶۰/۲/۱ یا ۶۱ است. یعنی از آن زمان، تلفن من کنترل می‌شده است.

ما با اینها خیلی کل کل داشتیم. مثلاً بر سر مسئله پایان جنگ یا ادامه جنگ بعد از پیروزی خرمشهر، کلی بگو مگو با اینها داشتیم.

□ چگونه این انتقادات را منتقل کردید؟ وقتی که به گفته خودتان درها کم‌کم شروع کرد به بسته شدن، یعنی حتی با میرسلیم هم که می‌خواستید صحبت بکنید، شما را گشتند و با آزار و اذیت رفتید...! بعد از سال ۶۱ چطور این انتقادات را مطرح کردید؟

■ به کی؟

□ به جمهوری اسلامی.

■ ما دو نوع ارتباط با اینها داشتیم، یکی دیدارهای گاه‌گاهی که با تلفن وقت می‌گرفتیم و بعد می‌رفتیم؛ غالباً من می‌رفتم و گاهی اوقات به اتفاق آقای کیانوری می‌رفتیم. راه دیگر به صورت مکتوب بود که ارسال می‌کردیم. معمولاً هم دو نسخه،

یکی برای مقام مربوطه مسئول، (حالا وزیر کشور است، رئیس مجلس است، دادستانی است)، و یک نسخه را هم به جماران برای خود آقای خمینی می‌فرستادیم. ۱

۸۰/۸۷ □ یکی از انتقاداتی که از درون یا بیرون حزب مطرح می‌شود، یا در انشعابیونی
مثل بابک امیر خسروی و سایر دوستان، این است که یکی از نقطه‌ضعف‌های
رهبری حزب (و دکتر کیانوری به خصوص) اصرار بر فعالیت علنی بود؛ یعنی چون
حزب می‌خواست فعالیت علنی داشته باشد خیلی به جمهوری اسلامی باج می‌داد و آن
شعار «اتحاد - انتقاد» بدل به «اتحاد - اتحاد» شده بود. آیا انتقاداتی از درون حزب
متوجه این رفتار بود؟ آیا بحث نشده بود؟

■ این بخش از انتقاد، که توسط کسانی نسبت به موضع حزب در قبال جمهوری
اسلامی مطرح می‌شود، اگر چه با اغراض و اهداف گوناگون انجام می‌گیرد، ولی آن
بخش بی‌غرضانه‌اش واقعیتی است. به نظر من هم بیش از آن حدی که جایز بود، به
جنبه‌های مثبت بها داده شد. درست آن، همان «انتقاد - اتحاد» بود و من هنوز هم به
این شعار موضعی - برای آن زمان - باور دارم که از نقاط و دستاوردهای مثبت
جمهوری اسلامی بعد از انقلاب دفاع بشود، و از کاستی‌هایش انتقاد بشود. و در
کمال تاسف با گذشت زمان، به رغم اینکه موضع جمهوری اسلامی روز به روز
گرایش به طرف راست داشت و منطقاً بایستی موضع حزب بیشتر رنگ انتقادی به
خودش می‌گرفت، حزب بموقع چنین موضعی نگرفت.

البته این کار به سادگی پیش نمی‌رفت، انتقاداتی در درون حزب نسبت به این
عملکرد وجود داشت، چه در سطح بدنه حزب که طبیعتاً رهبری حزب از طریق شعبه
بازرسی و رسیدگی از این موضعگیری بدنه مطلع می‌شد، چه گزارشاتی که از
تشکیلات به رهبری حزب می‌آمد و چه در خود رهبری حزب، همه رفقای رهبری،

یکدست موید این تعبیر از موضع «انتقاد- اتحاد» نبودند. انتقاد را با محتوای واقعی‌اش تلقی می‌کردند و میزانش را هم متناسب با عملکرد حاکمیت جمهوری اسلامی می‌دانستند. [

۶/۸/۸۸] در واقع یکی از انتقاداتی که بعدها در هیئت سیاسی ما توسط پاره‌ای از رفقایمان مطرح شد این بود که «واقعیت این است که حالا دیگر مسئله (اتحاد - انتقاد) مطرح نیست، دیگر دارند همه چیز را پایمال می‌کنند، همه را سرکوب می‌کنند، حالا اگر هنوز ما را نگرفته‌اند - که مقدمه‌اش انجام گرفته - گزارشات همه حکایت از این دارد که همه هفته تعداد زندان رفته‌های ما بیشتر از آنهایی است که از زندان بیرون می‌آیند، یعنی همین طور این آمار دارد بیشتر و بیشتر و بیشتر می‌شود، ما با کی می‌خواهیم اتحاد کنیم با لاجوردی؟ می‌گویم با لاجوردی نه، با نیروهای ترقی‌خواه خط امام. کجایند؟ در مراکز قدرت چه نقشی ایفا می‌کنند؟ کو؟ چه عملی انجام می‌گیرد؟ بنابراین می‌ماند فقط انتقاد. واقعیت این است که ما انتقاد هم نمی‌کنیم. الان شعار حزب شده (اتحاد و اتحاد) و این برای ما برخوردارنده است! یک سازمان سیاسی که سال‌های سال مبارزه کرده، این همه قربانی داده، حتی مشهور به (حزب شهدا) شده، آن وقت حالا در یک موقعیتی قرار بگیرد که زینت چنین نظامی بشود؟! واقعیت این است که تابستان سال شصت و به ویژه پاییز شصت، حزب را تکان داد! در حزب نظراتی پدید شد که بعضی مواردش حتی داشت یک حالت افراطی پیدا می‌کرد که گویا ما اساساً از اول موضع غلط اتخاذ کردیم! یعنی همان نظری که دیگران نسبت به حزب داشتند که حزب چرا برای «رای آری» دادن شرکت کرد؟! واقعا در حزب داشت یک چنین نظراتی پدید می‌آمد.

به گمان من خیلی طبیعی است، وقتی که داستان افراط و تفریط هست، وقتی از یک جهت زیاده روی بشود، وقتی آثار منفی آن زیاده روی نمایان بشود، آن وقت

می‌زند به طرف دیگری که تفریطی زیاده از حد می‌شود. «اعتدال» به معنای اتخاذ دقیق‌ترین تاکتیک‌ها، متناسب با شرایط زمان. «اعتدال» به معنای نرم سخن گفتن، نرم رفتن، آسته بیا آسته برو نیست، اصلاً! اصلاً! ما مارکسیست‌ها چنین باوری نداریم. پارامتر «شرایط ویژهٔ زمان را ملحوظ داشتن و تلاش کردن برای دیدن این تغییرات»، این را اعتدال می‌دانیم. یعنی نه چپ روی می‌کنیم نه راست روی. این به آن معناست.

من تصور می‌کنم که حزب ما بعد از انقلاب، در آغاز کاملاً سیاست صحیحی اتخاذ کرد. واقعیت جامعه ما را به خوبی درک کرد. شرایط حضور علنی در جمهوری اسلامی را به درستی درک کرد. سعی کرد ارتباطاتش را گسترده بکند و این فقط مربوط به گسترش روابطش با نظام نبود، بلکه با کل جریان‌های سیاسی بود. تلاش برای ارتباط با «سازمان مجاهدین خلق»، تلاش برای گسترش مناسباتش با «سازمان فداییان» و حتی اگر زمینه مساعدی در نیروهای دیگری حتی مائوئیست‌ها پیدا می‌کرد، در داخل حزب این پتانسیل وجود داشت. یعنی در درون رهبری حزب کسانی بودند که از چنین چیزی استقبال کنند و سعی کنند این مناسبات را آنجا هم گسترش بدهند و پیش ببرند.

اگر چه مقاومت‌هایی در درون حزب در این زمینه وجود داشت اما ما عملاً شاهد این مطلب بودیم که اگر این روند تداوم پیدا کند، اگر عمر این فعالیت یک مقدار درازتر بشود، در حزب این پتانسیل وجود دارد. این هم محدود به سه چهار سالی می‌شد که تازه سال آخرش در واقع با محدودیت بسیار زیاد مواجه شد و سال اولش هم آغاز شکل‌گیری‌ها بود. یعنی تمام انرژی حزب معطوف به زدن شعبه‌هایش در این و آن استان و شهرستان و پیدا کردن رفقای به عنوان مسئول بود.

زمانی ما برای پیدا کردن رفیقی که توانایی اداره فلان شعبه را داشته باشد واقعا فقیر بودیم. کسانی ابتدا از محل تعیین می‌شدند که بعد می‌فهمیدیم اصلا شایسته نیستند. مثلا زمان شاه آدم چندان خوبی نبوده، یک وقتی توده‌ای بوده ولی آنجا اصلا قبولش ندارند. این را به چه حسابی بگذاریم؟! این حرف‌ها درست آن موقعی بود که رفیقمان **جوانشیر** دست به دامن ما می‌شد که «رفیق **عموی** بیا یک سفری برو رشت. » چیه؟ «آنجا ما مشکل داریم و...» معلوم می‌شد که فلان رفیق گردن کلفت عرق فروشی که آنجاست، یک زمانی حزبی بوده و زندان کشیده، حالا می‌رود می‌نشیند توی دفتر و همه کاره است. آنها هم جرئت نمی‌کنند به او بگویند پاشو برو! جوان‌های حزبی که می‌آیند آنجا وقتی که او را می‌بینند، رم می‌کنند. اصلا تا دیروز، قبل از انقلاب او را در دکه عرق فروشی می‌دیدند. به ساواکی‌ها هم عرق می‌فروخت. طبیعی است که جای او اینجا نیست و اصلا نباید اجازه داد. حالا راهش را باید پیدا کرد. زورشان نمی‌رسد. واقعا باور کنید من فقط یک جلسه با او صحبت کردم. روسرش گذاشت، گفت چشم، فقط چیزی که هست من روزنامه از کی بگیرم؟ گفتم روزنامه به تو می‌دهند. گفت خوب پولم را به کی بدهم من می‌خواهم به حزب کمک کنم. گفتیم همان که می‌آید به تو روزنامه می‌دهد، کمکت را به او بکن.

واقعا سال اول، وقتمان یک مقداری برسر چنین مواردی می‌گذشت. تازه آن موقع سه شعبه نشده بود و من مسئول روابط عمومی بودم اما مادر من به من می‌گفت «موقعی که تو در زندان بودی من بیشتر تو را می‌دیدم تا حالا که خارج زندانی.» راست هم می‌گفت. ما هفته ای یک بار ملاقات داشتیم و مادر می‌توانست بیاید مرا ببیند. ولی حالا اصلا ما روز تعطیل، پنج‌شنبه، جمعه نداشتیم. همه‌اش دنبال همین کارها بودیم. برو شهرستان یا در تهران، وقت ملاقات با این، وقت ملاقات با آن، یک جا یواشکی با افراد، یک جا علنی.

خوب به این ترتیب، مجموعه فعالیت حزب و آن همه کار در دو سال خلاصه می‌شد. واقعیتش این است که ما در یک موقعیت استثنایی قرار گرفته بودیم که بدون تردید با این تراکم وظایف و تحولات جامعه انقلابی که به سرعت پشت سر یکدیگر صحنه آفرینی می‌کرد، همه تصمیماتی که حزب می‌گرفت، الزاما نمی‌توانست صحیح بوده باشد. می‌توانست اشتباه هم داشته باشد و امروز که من به گذشته نگاه می‌کنم واقعا مثل یک تابلو از مقابلم می‌گذرانم به خوبی می‌بینم که ما فرصت رسیدگی به یک مورد به خصوص پیدا نمی‌کردیم، و الا چه بسا چنین تصمیمی نمی‌گرفتیم. چه بسا به مخالفت فلان کس که در اقلیت قرار می‌گرفت، بهای بیشتری می‌دادیم.

خوب، واقعیت این است که برای پیشبرد این سیاست‌ها، این شعارها و پیدا کردن راهکارهای متناسب با این امر، زمان با ما یاری نکرد. [

اما نکته‌ای در این میان وجود داشت که ابعاد این «انتقاد-اتحاد» را مشخص می‌کرد و آن تلاش حزب برای علنیت بود. عمیقا همه ما بر این باور بودیم که مخفی شدن حزب، محروم کردن حزب از بسیاری از امکانات برای ارتباط با توده‌های مردم است. برد کار تبلیغی و ترویجی حزب را بسیار بسیار کم می‌کند و پیشاپیش ما را به آن سرنوشتی دچار می‌کند که بعدها با آن مواجه خواهیم شد. نظر رهبری حزب این بود که تا آنجا که امکان‌پذیر هست، حزب علنیت خودش را حفظ کند.

اینکه من اشاره می‌کنم «تا آنجایی که امکان‌پذیر است» تاکیدم از این جهت است که روز به روز این امکانات محدودتر و محدودتر می‌شد. حلقه محاصره تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شد. در واقع تلقی اینکه حزب به طرف از دست دادن تمام امکانات علنیت می‌رود، کاملا محسوس بود! ولی به رغم این، رهبری حزب برای حفظ چنین موقعیتی اصرار داشت.

□ چرا؟

■ همان طور که اشاره کردم ، در مخفی شدن ، برد فعالیت خیلی ناچیز می‌شود ؛
خیلی خیلی ناچیز می‌شود!

□ در آن علنیت، برد فعالیت چقدر بود؟ مثلاً در سال ۶۱ شما چه کاری توانستید
انجام بدهید؟

■ هنوز ارتباطاتمان زیاد بود، درست است که همه دفاتر ما اشغال شده بود و دفتر
علنی نداشتیم ولی رفت و آمد ها و نشست‌هایمان مرتب و مکرر بود. خوب اگر قرار
باشد حزب بر علنیتش تاکید نکند، به این راحتی نشست‌های سی چهل نفری در
خانه‌ها برگزار نمی‌کرد! طبعاً تبدیل به شبکه‌های مخفی و نشست‌های سه ، تا حداکثر
پنج نفری و ارتباطات محدود و قطع کردن بسیاری از ارتباطات شناخته شده ، می‌شد.
یعنی رفتن به طرف یک فعالیت زیرزمینی ناب که به گمان من آینده نداشت.
الان هم همین طور است. من الان هم به فعالیت زیر زمینی باور ندارم! ببینید ، به
دو علت این فعالیت زیر زمینی متمر ثمر نیست: یکی اینکه برد کار شبکه مخفی خیلی
محدود است، دیگر اینکه تکنیک‌های تعقیب و مراقبت دستگاه‌های اطلاعاتی آنقدر
پیشرفته شده که هر قدر هم رعایت بشود ، سرانجام این شبکه‌ها کشف می‌شوند.
یعنی این امکانات دستگاه‌های اطلاعاتی، روز به روز به یک شبکه مخفی تحمیل می‌کند
که دست و بال خودش را محدودتر و محدودتر و ارتباطات خودش را تنگ‌تر و تنگ‌تر
و خصایص دموکراتیک خودش را روز به روز کمتر و کمتر کند! تا آنجایی که یک
هسته بسیار کوچکی ، همیشه تصمیم گیرنده همه چیز باشد! و اینها الزاماً به آن
تحمیل می‌شود.

در حالی که تجربه حوادث تاریخی نشان می دهد که اگر معیارهای دموکراتیک در روند فعالیت تشکیلاتی یک نهاد سیاسی نباشد، این حتی در اوج پیروزی اش هم زمینه های نابودی اش را فراهم خواهد کرد.

برای ما صرفاً تحت عنوان اینکه «باشیم»، غیر دموکراتیک هم «باشیم»، یک هسته مخفی باشیم، اگر یک اعلامیه بیرون بدهیم این خیلی اهمیت دارد؟! خیر، این اصلاً اهمیت ندارد!

□ یعنی «نوید» کارش/اهمیت نداشت؟

■ «نوید» اهمیت داشت.

□ توزیع آن هم خوب بود؟

■ بله توزیعش هم خوب بود.

□ یعنی شما نمی توانستید یک «نوید» در جمهوری اسلامی داشته باشید؟

■ نه، شرایط عوض شده بود. «نوید» در زمانی کارش گسترش پیدا کرد که دستگاه امنیتی چنان گرفتار مسایل گسترده ایران بود که نمی توانست نیروی زیادی روی «نوید» بگذارد. اما الان می دانید، جمهوری اسلامی دستگاه امنیتی و اطلاعاتی اش را تبدیل به یک دستگاه وحشتناک عجیبی کرده است! الان از پیشرفته ترین ابزار تعقیب و مراقبت برخوردار است. از همه تکنیک هایی که الان در سطح جهان به کار گرفته می شود، برخوردار شده است و لذا مسئله این نیست که، چند تا دانشجو اینجا، چند تا کارگر آنجا، یواشکی با هم فعالیت بکنند؛ به خوبی می بیند و به خوبی متوجه

است! خیلی جاها اصلا صلاح خودش نمی بیند درگیر شود. البته بعضی وقتها هم عناصر خام و رده پایینش دنبال چنین چیزهایی می روند... و آلا مغزهایشان پی این چیزها رفتن را اصلا جایز نمی دانند!

الان دستگاه امنیتی - اطلاعاتی جمهوری اسلامی دقیقا می داند آقای عمویی چه اندیشه و تفکری دارد، کجا می رود، به کجا می آید، تلفنش را کنترل می کند، آمد و رفت او را زیر نظر دارد! آنجایی که احساس بکند که از اظهار نظر و بیان عقایدش یک پله جلوتر، به سمت ایجاد حلقه برای تشکیلات رفته، بلافاصله واکنش نشان می دهد و حساسیت عجیبی نسبت به ایجاد تشکیلات دارد!

□ آن موقع شما اطلاعات امنیتی جمهوری اسلامی را اینقدر قوی می دانستید؟ شما به من گفتید از داخل اطلاعات ارتش و اطلاعات نخست وزیری اطلاع داشتید و این قدر قوی نمی دانستید. منظورم این است که زمان و مکان مهم است.

■ من باز هم تاکید می کنم که دستگاه اطلاعاتی نخست وزیری از نظر ما چیزی مثل گذشته بود. همین دستگاهی که آقای خسرو تهرانی و امثالهم در آن بودند. اما اطلاع هم داشتیم که در نهادهای نوپای جمهوری اسلامی، اقداماتی برای ایجاد دستگاههای اطلاعاتی - امنیتی مستقل از نخست وزیری دارد انجام می گیرد؛ که از آنجا به کلی بدون اطلاع بودیم.

ما واقعا مطلع نشدیم که تمام پیگیریهای فعالیت حزب، توسط اطلاعات سپاه در حال انجام است! درست است که در داخل دستگاه اطلاعاتی نخست وزیری هم انجام می شد و ما مطلع می شدیم که چه چیزی از ما می دانند، که کجا تشکیل جلسه دادیم و در گزارشی منعکس شده ولی نمی دانستیم در اطلاعات سپاه چه رخ می دهد.

همه آنچه که در تعقیب ها و مراقبت‌هایشان نسبت به حزب ، سرکوب حزب ، بازجویی های مرحله نخستین و... رخ داد، رفقای ما در ابتدای کار از آن بی اطلاع بودند. گزارشاتی که آقای پرتوی به جلسه رفقای رهبری - که هنوز دستگیر نشده بودند (مثل رفیق جوانشیر) - می‌داد، نادرست بود! می‌گفت :طبق اطلاعاتی که ما به دست آوردیم ، رفقا در آنجا خیلی خوب پاسخ می دهند و بحث‌های ایدئولوژیک مطرح شده و اصلا بازجوها در پاسخ دادن به رفقا در ماندند...!!

□ بازجوها می ترسیدند تنها برونند پیش کیانوری...

■ بله. بعد بعضی از رفقای که در درون آنجا و از پاسدارها بودند، گزارشاتی واقعی دادند . جوانشیر نقل می‌کرد که « پرتوی حالا می آید درباره خون و شلاق و... صحبت می‌کند! » ، که تازه فهمیدند که خیر، مسئله چیز دیگری است، در کمیته مشترک ، اصلا از بحث ایدئولوژیک خبری نیست. شلاق است و کتک و خون!

□ خوب، حالا این علنی‌تی که این قدر روی آن تاکید داشتید ، روزنامه داشت؟ نفوذ جمعی داشت؟ آن سی ، چهل نفر در کمیته مرکزی ، آن دوازده نفر هیئت سیاسی، آن چند نفر جلسه‌شان را هم با هم بگذارند ، آیا شما می‌توانستید در طبقه کارگر اعتصابی راه بیندازید؟ می‌توانستید در طبقه متوسط روزنامه ای چاپ کنید؟ می‌توانستید «پرسش و پاسخ»‌هايتان را بخش عمومی کنید؟ چکار می‌توانستید بکنید که علنی یا مخفی این قدر فرق داشت؟

■ ببینید، ما دقیقا می‌دانستیم روندی که آغاز شده ،به سمت سرکوب حزب می رود! و به همین علت هم تصمیم گرفتیم رهبری حزب را به خارج منتقل کنیم. در آن اجلاس

هیئت سیاسی که خروج اعضای کمیته مرکزی از ایران تصویب شد، در جوار این تصمیم، برای غیر علنی شدن حزب هم تصمیم گرفته شد.

□ دقیقاً چه تاریخی می‌شود؟

■ پاییز سال ۱۳۶۱

□ یعنی تا پاییز سال ۶۱ فضا این قدر مساعد بود که کار علنی را ادامه دادید و شعبات خودتان را مخفی نکردید؟

■ نخیر، شرایط واقعا مساعد نبود! با گذشت زمان، شرایط به تدریج این‌گونه شد.

□ چرا این تعلل صورت گرفت؟ این خیلی مهم است!

■ ما یک احساس قانونیت برای حزب می‌کردیم و اشاره کردم در آن جلسه ای که درباره (آینده حزب چگونه خواهد بود؟) تشکیل شد، سه نظر به وجود آمد؛ که اکثریت رهبری این نظر را داشت که حزب سرکوب نخواهد شد، حزب را نگه می‌دارند ولی جلو فعالیتش را می‌گیرند، نمی‌گذارند ما موفق بشویم که در بین کارگرها، نهادهای صنفی را شکل بدهیم، سندیکاها را تبلیغ بکنیم و علاقه‌مندی طبقه کارگر را به ایجاد این تشکلهای افزایش بدهیم. حتی احتمال دارد بعضی از اعضای ما را دستگیر هم بکنند - چنانچه آمارهای شعبه روابط عمومی به خوبی نشان می‌داد که رقم بازداشت رفقای ما هفته به هفته در جهت افزایش است، با وجود اینکه تعدادی از آنها را هم می‌رویم آزاد می‌کنیم - ولی سرکوب خواهد بود.

خوب ما برای رسیدن به چنین نتیجه‌ای، گزینه‌هایی داشتیم. دقیقاً این اطلاع را داشتیم که کسانی در حاکمیت جمهوری اسلامی به سرکوب حزب مصر هستند! این

اطلاع را هم داشتیم که کسانی در حفظ حزب مصر هستند و در رأسشان خود آقای خمینی بود. نمونه آن دستوری بود که به دادستان انقلاب داده بود، نمونه آن نپذیرفتن پیشنهادات فخرالدین حجازی و هادی غفاری برای سرکوب حزب بود!

اینها مواردی بود که خوشبینی ایجاد می کرد. در واقع تکیه کلام کیانوری این بود که «تا وقتی امام هست، حزب را سرکوب نمی کنند ولی محدود می کنند.» این نگرش موجب شده بود که ما به دست خودمان، قانونیت خودمان را از بین نبریم. درست است که محدود می شویم، ولی اگر یکباره برویم مخفی بشویم و از رو به زیر برویم، خودمان به دست خودمان می گوییم بله، ما غیر قانونی هستیم!

□ از ترس مرگ خودکشی نکنیم.

■ بله، به هر جهت برای رهبری حزب محرز بود که روندی که آغاز شده روند میمونی نیست؛ اما اصرار داشت این حداقل را تا آنجایی که می تواند حفظ بکند.

□ این حداقل را حفظ کردن برای یک حزب مارکسیست-لنینیست اصولی بود یا نه؟

لنین می گوید «یا در قدرتید و تاثیر گذارید یا در جامعه/اید و به سازماندهی طبقه کارگر مشغولید.» این وسط بودن بیشتر به جمهوری اسلامی آبرو نمی داد؟

به عنوان مثال حتی شما سال ۵۹ وقتی می خواستید با آقای طبری به مسافرت بروید، نامه ای دادید و در آن بیان کردید که: خروج ما و شرکت ما در آن کنفرانس، موجب بسته شدن دهان کسانی خواهد شد که نظام اسلامی را به نقض حقوق مدنی متهم می کنند...

چرا حزب باید نقش آبرو دهی به یک حکومت سرکوبگر را ایفا کند؟ آن هم سرکوبی از نوع کشتارهای دهشت بار دهه ۱۳۶۰!

■ نه، به نظر من این آبرو دادن نیست. یک وقت هست که چیزی به صلاح حزب است؛ در این میان سود آن به رژیم هم می رسد. خیلی موارد در عرصه جهانی، اتخاذ موضعی به نفع امپریالیسم هم تمام می شود؛ ولی به نفع آن سازمان سیاسی هم هست. الزاما همیشه رودر رو نیست.

در اینجا مثل رای دادن ما به **خاتمی** است. پاره ای از رفقای ما یا افرادی از گروه‌های چپ، استدلال می کردند که این «زینت بخشی به انتخابات جمهوری اسلامی» است. ما اعتقادمان این بود که اگر واقعا یک کاندیدایی برای ریاست جمهوری در جهت ایجاد یک شکاف در این محیط بسته غیر دموکراتیک هست، ما نباید خودمان را از این امکان محروم کنیم. ما باید از این امکان برای گفتن حرف خودمان استفاده کنیم. حالا این سبب می شود که بگویند چپ هم در این رای دادن شرکت کرد.

مثل رای دادن به جمهوری اسلامی. ما اعتقاد داشتیم، این یک گذار از سلطنت به جمهوری است. حالا اینها یک پسوند به آن اضافه کرده اند؛ البته ما آن را قبول نداریم ولی می‌توانیم حضور داشته باشیم، در زمینه های تعمیق دستاوردهایش فعالیت بکنیم. صرف نفی کردن که قضیه را حل نمی‌کند. کمااینکه برخی از کسانی که نفی کردند و شرکت نکردند، یک یک به آنجا رسیدند که گفتند کاش شرکت کرده بودیم!

آن فرمولی که **لنین** می‌گوید، کلیتی را در شرایط معین بیان می‌کند؛ ولی شرایط عوض می‌شود و تغییراتی پیدا می‌کند و در صد معینی برای بهره گیری از آن شرایط ویژه در اختیار می‌گذارد. یک زمانی این درصد به حداقل می‌رسد، یعنی آن جاست که نفسگیر می‌شود و آن وقت حوصله و توان می‌خواهد.

یادم می‌آید که در سال ۱۳۶۵ یکی از رفقای ما در اتاق ملاقات به من برخورد کرد و گفت می‌دانی موضع حزب در مورد جمهوری اسلامی چه هست؟ براندازی! و حتی اگر ضروری باشد، اقدام مسلحانه!! گفتم اشتباه کرده! گفت ... کمیته مرکزی...؟ گفتم برو از قول من بگو که موضع رفقای ما همان موضع روز دستگیر شدنشان است! یعنی ما در چارچوب قانون اساسی - ضمن اینکه نقد داریم، انتقاد داریم نسبت به برخی از موادش - قانونی عمل کردیم و این جمهوری اسلامی است که قانون را زیر پا گذاشته و این جمهوری اسلامی است که اعترافات غیر واقعی را به زور شکنجه از ما گرفته است! این جمهوری اسلامی است که بر پایه قوانین موجود دادگاه تشکیل نداده است، وکیل نداشتیم، علنی نبوده است! موضع رفقای ما اعتراض نسبت به این شیوه عمل است! ولی براندازی نه ...! اطمینان داشته باشید که مدت زیادی نخواهد گذشت که رفقا موضع را تغییر خواهند داد! من حدس می‌زنم رفقا در خارج، آن موضع را تحت چه شرایطی اتخاذ کرده‌اند، منتها چون حدس است به زبان نمی‌آورم ... وقتی که محدودیت‌ها ایجاد می‌شد، ما اعلام کردیم که حتی اگر ما در معرض سرکوب هم قرار گرفتیم، موضع خودمان را تغییر نمی‌دهیم! انتقاد می‌کنیم، ولی موضعمان را تغییر نمی‌دهیم. در واقع منظور آن است که این، یک موضع استراتژیک است. ولی واقعیت این است که مواضع، متناسب با شرایط تغییر می‌کند؛ باید هم تغییر بکند.

در آن جلسه سال ۱۳۶۵ که در زندان از من نوار گرفتند و نزدیک به یک ساعت یا یک ساعت و نیم در مورد مواضع حزب صحبت کردم، همه جا از موضع حزب دفاع و به شدت حاکمیت جمهوری اسلامی را محکوم کردم. گفتم: شما قانون را لگدمال کردید! قانون خودتان را لگدمال کردید! نه اینکه خواسته‌های ما را عملی نکردید...

به نظر من این موضع ، موضعی است که می توان از آن دفاع کرد. یک سازمان سیاسی، یک فرد سیاسی باید موضع قابل دفاع داشته باشد؛ و الا زود رفتن زیر زمین و زود در مقابل حاکمیت قرار گرفتن ، محروم کردن یک سازمان سیاسی از آن حداقل هایی است که می تواند استفاده کند. و این به نظر من هنر سیاست است . یک سازمان سیاسی باید از این هنر برخوردار باشد. حالا هر قدر بیشتر، بهره برداری آن بیشتر خواهد بود.

من هم واقعا صرف نظر از انگیزه انتقاد کنندگان بر موضع حزب - که برخی مغرضانه است و خیلی در این زمینه غلو می کنند - وقتی خودم موضعی که حزب اتخاذ کرد بازبینی می کنم ، به ویژه بعد از سال ۱۳۶۰ و به خصوص آغاز ۶۱ ، می بینم که دیگر اینقدر تکیه روی گفته های امام جایی نداشت. اصلا درست است که آقای خمینی نسبت به پاره ای از اعتراضات حزب (که طی نامه هایی عملکرد جمهوری اسلامی نسبت به حزب و دستگیری هایی که انجام گرفته بود مورد انتقاد قرار می گرفت، حتی بیان اینکه الان پاره ای از اعضای کمیته مرکزی ما در زندان هستند) واکنش مساعدی نشان دادند و در این زمینه به دادستان کل دستور داده شد - که به ما منتقل شد - یا تلاش هایی که عناصر فتنه گری چون فخرالدین حجازی و هادی غفاری می کردند و می خواستند تجویز قتل عام رفقای ما را بگیرند و آقای خمینی با اینها موافقت نکرد؛ ولی این اطلاعات که در واقع پایه های موضعگیری حزب در زمینه چگونگی برخوردش با جمهوری اسلامی شد، نمی بایست سبب کمتر انتقاد کردن از اشتباهات و خطاکاری های جمهوری اسلامی می شد!

به رغم همه اینها عقیده من هم این است که تقریبا انتقاد حزب بی رنگ شد ، بی رنگ! نه کم رنگ... خیلی کم رنگ ! مثلا اعتراضی که ما در شهریور سال ۶۰ نسبت به حوادث زندان اوین کردیم، مثبت بود ولی باید ادامه پیدا می کرد.

□ نامه بود؟ به آقای خمینی نوشتید؟ یا پخش عمومی شد؟

■ بله ، برای جمهوری اسلامی نوشتیم، برای دادستان نوشتیم.

□ مضمون آن چه بود؟

■ مضمونش آنچه که در زندان اوین می گذرد، آنچه که نسبت به دستگیرشدگان می گذرد، کشتارهایی که دارد انجام می گیرد، بود. خوب، این موضعی مثبت بود ولی باید ادامه پیدا می کرد. یک مقدار خطر نکردن، شاید ، یکی از عواملی بود که مانع می شد که انتقاد ادامه پیدا کند. حزب به درستی احساس کرده بود که روند سرکوب همه نیروهای غیر خودی دارد به سرعت پیش می رود.

□ واگراین خطر را بکند ممکن است سرکوب سریعتر شاملش بشود؟

■ جلو بیفتد.

□ ولی این اسمش Opportunism (فرصت طلبی) راست نیست؟

■ آن روز نگرش ما واقعا این نبود. شاید همین عقب انداختن ماجرا بود. با اینکه ما به این نتیجه رسیده بودیم که سرکوب بالاخره صورت خواهد گرفت ، ولی آیا ما آن را جلو بیندازیم؟! ما که مواضعمان را تغییر نمی دهیم! فقط چگونگی برخورد با جمهوری اسلامی چه چیزی را تعیین می کرد؟ من واقعا هنوز این سنگین - سبک کردن مضار و فواید چنین موضعی را در کفه های ترازو نگذاشتم.

ببینید به هر جهت، درست است که اصولیت بایستی راهکار همه سیاستگذاری ها و عملکردهای یک سازمان سیاسی باشد ولی همیشه در همین اصولیت هم یک نفع و

زیان وجود دارد. نمی‌شود هیچ سازمان سیاسی، مادام که به اصولیتش لطمه نمی‌خورد، این را نادیده بگیرد. به گمان من محاسبه این امر که ما خطر نکنیم، اینقدر که سرکوب را جلو نیندازیم، لازم است.

مثلاً ما در قبال مسئله جنگ، مسئله پایان بخشیدن به جنگ، پس از پیروزی در مقطع خرمشهر، این را یک امر اصولی می‌دانستیم. دعوت به جنگیدن با ارتش متجاوز عراق را اصولی می‌دانستیم و آن جا که دیگر قطعنامه را پذیرفته، ما تداوم جنگ را غیر اصولی می‌دانستیم و باید اینجا حتماً موضعگیری می‌کردیم. به رغم اینکه می‌دانستیم چه حساسیتی را بر می‌انگیزد! و علناً هم این مطلب را عنوان کردیم، آنها هم واکنش نشان دادند؛ مع هذا همچنان از آن دفاع کردیم، در ملاقات‌ها و دیدارهای حضوری هم با آنها همچنان روی این موضع پافشاری کردیم. آنجا تلقی‌مان این بود؛ و به همین علت هم خطر را پذیرا شدیم.

□ چرا در مورد جنگ بود ولی در مورد کشتار سال ۶۰ نبود؟

■ در مورد کشتارها هم بود...

□ شرایط بدتر هم شده بود دیگر، یعنی سرکوب سازمان‌های سیاسی در یک سال

معطوف به سال ۱۳۶۱ بسیار بدتر شده بود ... چرا در مورد جنگ محکم‌تر ایستادید؟

■ من پاسخ روشنی برای این مطلب ندارم. واقعیتش این است که خیلی دشوار است در این زمینه، مطلبی در دفاع از این موضوع بیان بشود. چون کشتارهای سال ۱۳۶۰ بدون تردید محکوم است و هر سازمان سیاسی، منجمله حزب توده ایران حتماً بایستی نسبت به این سرکوب‌ها موضعگیری قاطع‌تر از موضعی که اتخاذ کرده بود، اتخاذ می‌کرد.

البته حزب موضع انتقادی نسبت به روش حاکمیت در این زمینه داشت؛ حتی در دیدارها و مذاکرات حضوری، روی عملکرد دستگاه امنیتی و بخش دادستانی - حتی با نام شخص لاجوردی - موارد متعددی بحث پیش آمده بود؛ اما به نظر من باید رسمی‌تر از این می بود.

ولی همان طور که قبلا اشاره کردم، در واقع یک مقدار ناشی از همان اطلاعاتی بود که ما در زمینه تنگ‌تر شدن حلقه‌ای که دارد دور حزب گرفته می‌شود داشتیم و واقعا پیش بینی اینکه محدودیت روز به روز بیشتر می‌شود و می‌رسد به آنجایی که همه امکانات سلب می‌شود ولی سرکوب نمی‌شود. می‌گفتیم حالا به استقبال سرکوب نرویم!

□ ولی خوب، سال ۱۳۶۱ خیلی قاطع ایستادید و نیروهایتان را از جبهه فراخواندید.

■ بله.

□ باید منتظر می‌شدید که سرکوب بشوید؟

■ نه، انتظار سرکوب نبود. اصلا تا پایان هم این انتظار سرکوب نبود. ببینید، تنها در آن اجلاس دی ماه ۱۳۶۱ بود؛ وقتی که تصمیم به خروج اعضای کمیته مرکزی و غیرعلنی کردن حزب اتخاذ شد، حتی در غیرعلنی کردن حزب هم ما برای مدتی نظرم آن بود که روابط عمومی کار خودش را بکند.]

۳۸۸۸ □ آقای عمویی، این اخباری که سال ۱۳۶۰، ۶۱ از زندان‌ها می‌رسید، در حزب، در رهبری حزب چه بازخوردی داشت؟ این در سیاست حزب نسبت به جمهوری اسلامی و خوش بینی که بعد از نامه اخگر، بعضی از آقایان اظهار کردند - مثل خود

حیدر مهرگان (رحمان هاتفی) که در جواب **اخگر (رفعت محمدزاده)** نامه ای

نوشت و نظر خوش بینانه ای را مطرح کرد - چه اثری داشت؟

آن کشتارها و شکنجه ها که مطمئناً خبرش به شما می رسید ، چون آزاد شده هایی

داشتید که بگویند اوضاع زندان ها چه طور است ، چه تاثیری گذاشته بود؟

■ واقعیت این است که ما در شهریور ۱۳۶۰، نامه ای اعتراضی، به اتفاق «سازمان فداییان»، برای جمهوری اسلامی نوشتیم و در آنجا اشاره کردیم به اینکه اطلاعاتی که از زندان ها می رسد، به هیچ وجه در خور نظامی که از انقلاب برخاسته است نیست! صحبت از شکنجه ها و قتل های چندین نفره و... ضمن اعتراض به این موارد ، خواستار این شده بودیم که رفتار ملایم تر بشود.

□ نامه را علنی فرستادید یا غیر علنی بود؟ سرگشاده بود ، به اصطلاح ، یا

محرمانه؟

■ ما آن موقع هیچ مطبوعی نداشتیم و به همین علت نامه ای را برای حاکمیت جمهوری اسلامی ارسال داشتیم، بیانیه ای بود که هم برای دادستانی انقلاب ، هم برای شخص آقای خمینی ، هم برای نخست وزیر فرستادیم. فکر می کنم حتی برای وزارت کشور هم فرستادیم . به هر حال ، هم برای دستگاه اجرایی ، هم قوه قضاییه و هم رهبر فرستادیم و نظراتمان را بدین طریق بیان کردیم، با آن رفتارها مخالف و معتقد بودیم که به انقلاب لطمه می زند. هشدار داده بودیم که این می تواند دست کسانی باشد که می خواهند به خود انقلاب لطمه بزنند! اشاره کردیم که ما به هیچ وجه تظاهرات مسلحانه مجاهدین را تایید نمی کنیم ولی به هیچ وجه هم رفتاری را که دستگاه قضایی با جوان ها می کند، تایید نمی کنیم!

و بعد نمونه هایی را ارائه داده بودیم که ما شاهد دستگیری و رفتار خشن با جوان هایی هستیم که فقط در حال فروش نشریه ای هستند! اگر نشریه غیر قانونی

است ، می‌شود نشریه را توقیف کرد، اگر آن جوان کار غیر قانونی انجام می‌دهد ، می‌شود به او تذکر داد، می‌شود مانع از پخش نشریه توسط او شد، حداکثر می‌توان چند روز او را بازداشت کرد ! ولی ما اطلاع گرفتیم که کسانی از این نوع بازداشت شده ها اعدام شده اند!

□ نامه ها تکرار هم شدند؟

■ نه. یک بار در شهریور انجام گرفت.

آنچه که من داشتم اشاره می‌کردم این مطلب بود که بر خلاف آن شعار «اتحاد - انتقاد» ، واقعیت این است که بعد از تابستان ۱۳۶۱، زمینه های تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی فعالین سیاسی این کشور، بیش از آن بود که فقط در چارچوب یک اعتراض مکتوب بگنجد! به نظر من در سیاست حزب، آن بخش دوم شعار که «انتقاد» است، به کلی بی رنگ شده بود. دیدارهایی انجام می‌گرفت و انتقاد و اعتراضی هم می‌شد ، ولی دیگر شفاهی صحبت کردن ها کافی نبود، باید حتما موضعگیری جدی تری توسط حزب انجام می‌گرفت! که به گمان من، نگرفت .

به هر حال در این زمینه ، نظراتی در داخل حزب هم بود، رفقای خواهان این بودند که بایستی این رخدادها با موضعگیری حزب مواجه بشود! به هر جهت یک حالت سرکوب همگانی در حال رخ دادن است! یکی بعد از دیگری، احزاب تعطیل و افرادشان بازداشت می‌شوند و حزب اصولا برای اصل دموکراسی در داخل جامعه ایران - نسبت به هر کس که نادیده گرفته می‌شود- بایستی موضعگیری بکند!

من به یاد دارم که حتی همان ابتدا که مسئله توقیف روزنامه «میزان» مطرح شد، ما در اساس موضع مثبتی نسبت به «میزان» و «نهضت آزادی» نداشتیم، اما به هیچ وجه نمی‌توانستیم توقیف مطبوعه را تایید کنیم، به خاطر اینکه مثلا یک مقاله ای

نوشته است که باب طبع حاکمیت نیست! هر سازمان سیاسی می تواند نقدی بنویسد، اگر بنا باشد به مجرد اینکه انتقادی کرد توقیف و بازداشت بشود...

خوب، اینها مطالبی بود که در حزب مطرح بود. من اشاره کردم که با کمال تاسف نوعی مصلحت اندیشی روی پاره‌ای تصمیماتی که در ارتباط با حاکمیت جمهوری اسلامی گرفته می‌شد، سایه انداخته بود.

همان‌طور که قبلاً گفتم موضع حزب در قبال جمهوری اسلامی و رای به نظام جمهوری اسلامی در مقابل سلطنت، با محاسبه دقیقی بود مبنی بر این که علاوه بر نیروهای ترقی‌خواه دیگری که در جامعه هستند، نیروهای ترقی‌خواهی هم در حاکمیت وجود دارند! حزب توده ایران، «سازمان چریک‌های فدایی خلق»، «سازمان مجاهدین خلق»، نیروهای ترقی‌خواه دیگری که حتی در درون نیروهای ملی بودند، «جنبش مسلمانان مبارز» که موضع بسیار ترقی‌خواهانه داشت و در بین روحانیون هم ما شاهد چهره‌های قابل قبولی از نوع آقای طالقانی، آقای شبستری، آقای گلزاده غفوری بودیم و کم نبودند اینها، کسانی بودند که همگی در انتخابات دور اول مجلس، نمایندگان مجلس بودند و نقش قابل توجهی داشتند و به همین علت هم ما فکر می‌کردیم که مجموعه این نیروها می‌تواند در جبهه‌ای به نام «جبهه متحد خلق» عمل بکند و پیش برود!

به خصوص با آن نگرشی هم که نسبت به مسئله «الهیات رهایی‌بخش» سر زبان‌ها بود و نمونه‌هایی از آن در آمریکای لاتین خودنمایی می‌کرد، این امید می‌رفت که در ایران، حالا نه دقیقاً در همان چارچوب، بلکه آثاری از آن مترتب باشد!

ولی در آن دوره، با گذشت زمان، در مقطع تابستان ۱۳۶۱ و بعد از تابستان، تمام اینها کنار گذاشته شده و محدودیت‌هایی هم برای حزب پیش آمده و بازداشت‌هایی انجام گرفته بود، دفاتر ما همگی گرفته و نشریات ما توقیف شده بود! ما فقط یک

«پرسش و پاسخ» داشتیم که تازه برای کسب اجازه برای آن هم گرفتاری‌های بسیار زیادی پیش رو بود، دوندگی‌های بسیار زیادی باید انجام می‌گرفت! خوب، معلوم بود که به چه سویی داریم حرکت می‌کنیم! و این سؤال مطرح بود که ، به کجا می‌رویم؟ که ، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ |

مناظرات تلویزیونی

□ آقای عمویی ، در اردیبهشت و خرداد سال ۱۳۶۰ مناظره‌هایی از تلویزیون ایران

پخش شد بین حزب توده ایران و سازمان فدایی (اکثریت) ، در مقابل نیروهای

اسلامی (بهشتی و پیمان و ...) این در حالی بود که هیچ گروه اپوزیسیونی این

مناظره را نپذیرفته بود!

چرا فداییان و حزب این مسئله را پذیرفتند؟

۲
۲
۲

■ مدتی بود که چه حزب و چه سایر جریانات سیاسی منجمله آقای بنی صدر
علاقه‌مند بودند که از این رسانه بسیار مهم ، که طبعاً شنونده‌های بسیاری را
می‌تواند تغذیه بکند ، بهره‌مند شوند و جریانات سیاسی کشور ما در روند یک بحث
آزاد ، بتوانند نظراتشان را در مورد عمده‌ترین مسائل موجود جامعه در میان بگذارند.
خوب، امکانات رسانه‌ای عمدتاً دست جریاناتی بود که در حاکمیت بودند. در آن
زمان هم دو جناح در حاکمیت، یکی آقای بنی صدر و رسانه‌های وابسته به آن،
منجمله روزنامه شان و دیگری «حزب جمهوری اسلامی» بود که در وجود آقای
بهشتی و برخی رهبران «حزب جمهوری اسلامی» متبلور می‌شد.

ولی علاوه بر این دو جریان حاضر در حاکمیت جمهوری اسلامی، سازمان‌های
سیاسی دیگری در کشور بودند که با کمال تأسف بعدها یکی پس از دیگری حذف
شدند ولی در آن زمان ، برخلاف شرایط کنونی، فضای نسبتاً آزادی وجود داشت،
اگر چه توأم با محدودیت‌ها و دشواری‌های ویژه خودش بود. این جریانات سیاسی از
نیروهای ملی آغاز می‌شد، ملی - مذهبی‌ها را در بر می‌گرفت، «سازمان مجاهدین
خلق» را در خودش داشت و می‌رسید به طیف چپ که عبارت بود از «فداییان خلق» و

حزب توده ایران . البته گروه های سیاسی چپ دیگری هم بودند که خیلی مطمح نظر نبودند.

ارگان های جریانات چپ ، با توقیف شدن و عدم امکان انتشار مجددشان، خیلی زود از گردونه خارج شدند. اما به صور گوناگونی مانند «پرسش و پاسخ» ، مسائل مورد نظر توسط حزب یا سازمان فدایی و غیره عنوان می شد. البته روزنامه «مجاهد» همچنان چاپ و منتشر می شد.

□ فکر کنم «نامه مردم» تا ۱۷ خرداد منتشر می شد.

■ «نامه مردم» خیلی زودتر توقیف شد.

□ چون ۱۷ خرداد دقیقا همین چهار تا را بستند: «میزان»، «مجاهد» ، «نامه مردم» و

«انقلاب اسلامی» را با هم بستند.

■ بله. خوب، طبعاً این مسئله مورد اعتراض بود. حتی نامه هایی به جماران برای آقای خمینی نوشته و ارسال شد ، با این مضمون که « شما در بدو کار حتی آن زمانی که در «نوفل لوشاتو» بودید ، اشاره کردید آزادی خواهد بود و حتی مارکسیست ها هم می توانند نظراتشان را بیان کنند. ما هم جز بیان نظراتمان چیزی نمی خواهیم. » ظاهراً این طور که آقای بنی صدر بیان کرده بود، در یک جلسه ای در جماران ، حول این مطلب آقای خمینی هم به آقای بهشتی ، هم به آقای بنی صدر توصیه می کنند که بحث آزاد ترتیب بدهید و همراه با سایر نیروهایی که در ایران هستند نظراتتان را بیان کنید . و به مسئولین تلویزیون هم دستور داده می شود که جریان آزاد پخش این مطالب را فراهم بکنند.

می‌دانید که آن موقع دفتر حزب اشغال بود و ما به اصطلاح یک مرکز رسمی نداشتیم اما به طور کلی روابط عمومی حزب و همچنین تحریریه «دنیا» و «نامه مردم»، نه به طور آشکار و علنی و با تابلو، ولی به هر حال کارش را با رعایت احتیاطات معینی انجام می‌داد.

از آنجایی که روابط عمومی حزب لاجرم بایستی ارتباطش را با ارگان‌های مختلف حکومتی حفظ بکند، برای گرفتن امتیاز مجله و برای نشر روزنامه، برای انتشار کتاب‌هایش، برای مشکلاتی که برای هواداران حزب پیش می‌آمد که بایستی به اوین، به این کمیته، به آن کمیته، مراجعه می‌شد و هواداران را از زیر این فشارها خلاص می‌کرد، لاجرم با دادستانی، با زندان اوین، با وزارت کشور، با مجلس، و همچنین با جماران ارتباط داشت.

علی ایحال، از طرف صدا و سیمای جمهوری اسلامی با روابط عمومی حزب، که مسئولیتش با من بود، تماس گرفتند و خواستند که نماینده حزب در جلسه‌ای به منظور برگزاری بحث‌های آزاد تلویزیونی شرکت بکند. مسئله در هیئت سیاسی کمیته مرکزی مطرح شد و رفقا به اتفاق آراء موافقت خودشان را با شرکت نماینده حزب در بحث‌هایی که بعد مورد توافق قرار خواهد گرفت، اعلام کردند. از طرف حزب به من ماموریت داده شد تا در آن نشستی که در صدا و سیما، در جام جم، برگزار می‌شد شرکت بکنم. روزمقرر به آنجا رفتم. تعداد قابل توجهی از نمایندگان جریان‌های مختلف سیاسی ایران در آن جلسه بودند.

□ می‌شود اسم ببرید؟

■ از «حزب جمهوری اسلامی» تا آنجایی که به یادم می‌آید آقای معادیخواه بود، از ریاست جمهوری فکر می‌کنم - آقای غضنفرپور بود، از «جنبش مسلمانان مبارز»

آقای پیمان بود ، از «جاما» آقای سامی نبود ولی شاید آقای دکتر قهاری یا کس دیگری بود.

□ نظام‌الدین قهاری ؟

■ بله، از «نهضت آزادی» شاید دکتر یزدی بود ولی به هیچ‌وجه یادم نیست . از حزب ، بنده بودم ، از «سازمان فداییان خلق» ، آقای فتاپور بود.

□ ببخشید، اسمشان آقای فتاح پور است یا فتاپور ؟

■ فتاپور، فتاپور.

□ این کتابی که چاپ شده ، «فتاح پور» نوشته .

■ نخیر، نخیر، «ح» ندارد. «فتا» یعنی مرد و جوانمردی.

□ اسم خودش بوده یا اینکه انتخاب کرده؟

■ نخیر، اسم واقعی‌اش است. مهدی فتاپور. برادرش هم در ایران هست. همان کسی است که چندی پیش پدرش را کشتند!

□ یک بازاری بود .

■ بله، بازاری بود. همان موقع که می خواست وارد خانه اش بشود، آمدند همان جا زدندش ، و انداختنش داخل خانه و رفتند!

□ / اینکه چه کسی از طرف سازمان فداییان بیاید ، با شما هماهنگ شده بود یا نه؟ آن

موقع ارتباطات خیلی زیاد بود؟

■ بله، بله، ما اصلاً قبل از اینکه مسئله را در هیئت سیاسی مطرح بکنیم، تماسی با سازمان فداییان گرفتیم... مسئله را با آنها مطرح کردیم.

همزمان، از طرف صدا و سیما با این جریان‌های سیاسی که نام بردم ، تماس‌هایی گرفته و به همه اطلاع داده شده بود. با تفاهمی که بین ما و فداییان خلق بود، متفقاً به این نظر رسیدیم که هر دو در ارگان‌هایمان مطرح بکنیم و اگر موافقت سازمان‌های مربوطه هست، نمایندگانمان را با هماهنگی همدیگر به آنجا بفرستیم.

□ در مورد موضوع بحث و... هم هماهنگ شده بود؟

■ هنوز برنامه مطرح نشده بود. بعد از برگزاری نخستین نشست، دیگر ما همواره با هماهنگی یکدیگر برنامه‌ها را تعقیب می‌کردیم. از «سازمان مجاهدین خلق» هم یک نفر، فکر می‌کنم آقای حیاتی نامی هم ، در آنجا بود.

□ مجاهدین خلق آن موقع نیمه مخفی بودند دیگر!

■ مجاهدین خلق هنوز در خیابان‌ها بودند. همان زمانی که بیانیه ده ماده ای مطرح شده و حزب آن را پذیرفته بود. فدایی‌ها ، «جنبش مسلمانان مبارز»، «جاما»، همه پذیرفته بودند. فقط «سازمان مجاهدین خلق» نپذیرفته بود. اتفاقاً در مذاکراتی که در همان‌جا انجام گرفت مقدار زیادی صحبت‌ها معطوف به این بیانیه و مسائل مربوط به آن شده بود. یکی از علل درگیری هواداران این سازمان با کسانی که به ایشان تعدی

می کردند ، همین مسئله بود. بچه‌های مجاهد به خصوص دخترهایشان ، نشریه مجاهد را در دست داشتند و غالباً در مسیر خیابان‌ها می‌ایستادند و ناگهان کسی تحت عنوان «حزب الله» - یا هر کس بود ، آدم هویتش را نمی دانست - ولی به هر حال می آمد و متعرضش می شد و روزنامه را از دستش می گرفت و پاره می کرد و احیاناً بعضی وقت‌ها یک سیلی هم به صورتش می نواخت! یکی از مواردی که در روابط «سازمان مجاهدین خلق» و ارگان‌های نظامی و انتظامی تنش ایجاد می کرد، همین مسئله پخش روزنامه «مجاهد» بود که روز به روز این تنش افزایش می‌یافت .

به هر حال ما در یک چنین فضایی ، نشستی با دو محور داشتیم . یکی موضوع مناظره، دوم چگونگی اداره جلسه مناظره. در وهله اول مسئله چگونگی مدیریت این جلسه و پخش و به آنتن رفتنش حساسیت خیلی زیادی را به وجود آورد. نماینده آقای بنی صدر بر این عقیده بود که اداره این جلسات بحث آزاد بایستی توسط آقای بنی صدر باشد. استدلال ایشان هم این بود که آقای بنی صدر مطرح کننده این مسئله نزد آقای خمینی بوده، بنابراین تلاش و کوشش ایشان بوده که منجر به برگزاری یک چنین جلسه ای گردیده. خوب، طبیعی بود که نماینده «حزب جمهوری اسلامی» به شدت مخالف این مطلب بود. جالب این بود که ما اصلاً هیچ حرفی، هیچ حساسیتی نسبت به چگونگی مدیریت این جلسه نداشتیم. رفته رفته متوجه شدیم چه چیزهایی در میان است! مخالفت نماینده «حزب جمهوری اسلامی» منجر به این شد که پیشنهاد نماینده آقای بنی صدر با موافقت صدا و سیما مواجه نشد.

ابتدای کار، ظاهر قضیه این بود که یک طرف می گوید من اداره کنم، طرف دیگر می گوید نه تو اداره نکن! خوب ، چه کسی اداره کند؟ نماینده سازمان صدا و سیما مسئله را از زاویه دیگری مطرح کرد. ایشان اظهار کرد که اصولاً مسئولیت اجرا و پخش برنامه ها از صدا و سیما متوجه صدا و سیماست. هیچ جریان دیگری نمی

تواند مسئولیت این امر را داشته باشد، چرا که حساسیت‌هایی که در جامعه وجود دارد اصلاً ایجاب نمی‌کند که صحبت‌ها مستقیم روی آنتن برود. حتماً بایستی قبلاً ضبط بشود تا «ویرایش»‌های خاص خودشان را انجام بدهند - حالا من لفظ فرهنگی «ویرایش» را به کار می‌برم - سانسورهای لازم انجام بگیرد، آن وقت بتواند روی آنتن برود. نظر این بود طبعاً.

البته ما اشاراتی در این زمینه کردیم که اگر واقعاً قرار است بحث آزاد باشد، بگذاریم آزادانه هر کس هر آنچه می‌گوید به گوش همگان برسد، همگان ببینند! چه ضرورتی دارد که احیاناً توسط مدیریت صدا و سیما حک و اصلاحی در این گفته‌ها و این برنامه‌ها انجام بگیرد؟! روح بحث آزاد ایجاب می‌کند این چنین باشد. خوب، استدلال نماینده بنی صدر هم بیشتر همین بود. و این استدلال به مذاق همه خوش می‌آمد! اگر قرار است بحث، بحث آزاد باشد، بنابر این هیچ لزومی ندارد طرف ثالثی بیاید، احیاناً حک و اصلاحی در گفته‌ها بکند.

□ خیلی هم ثالث نیست، توی قضیه ۱۴ اسفند خوب خودش را نشان داد!

■ بله، بله. در واقع آن توجیهی که برای مسئله مطرح شد این چنین بود که «اگر یکی از آقایانی که در این جلسه بحث آزاد شرکت کرده، احیاناً با یک ادبیات تند یا حتی موهنی از امام یاد بکند، آن شورش و عصیان و واکنشی که در جامعه پیش می‌آید، چه کسی مسئولیتش را دارد؟» این در واقع وجه افراطی قضیه بود. چون امکان نداشت شرکت کنندگان در آنجا یک چنین ادبیاتی به کار گیرند. بله، ممکن است در مخالفت با نظر این یا آن جریان سیاسی معین کشورمان اظهار نظری شود. متأسفانه پس از برگزاری این مناظره‌ها دیدیم که کلمات موهن توسط نماینده «حزب جمهوری

اسلامی» به کار برده شد و از طرف دیگران مطلقاً به کار برده نشد! به هر جهت این استدلالی بود که از طرف نماینده صدا و سیما شد.

آن زمان دو نفر از طرف صدا و سیما در این بحث مقدماتی شرکت می کردند.

□ حسن ابوترابی‌ان مدیر بحث بود .

■ نه ، منظورم جلسه پیش از مناظره و بحث برنامه ریزی و چگونگی اداره مناظره و ... است. آن دو نفر، یکی همین آقای علی لاریجانی بود که آن موقع سرپرست اداره صدا و سیما بود. و دیگری نماینده ای از طرف آقای خمینی بود. احتمالاً به نام آقای غفاری که معمم نبود. آدم مسنی نبود. من جاهای دیگری ایشان را ندیدم . در واقع از جانب صدا و سیما طرف اصلی ، ایشان بود. آقای لاریجانی کمتر در این بحث‌ها دخالت می کرد. کار ایشان بیشتر اداره امور و ارائه تسهیلات بود.

□ منتها انگار علی لاریجانی مشکل داشت!

■ بله ، آن موقع ایشان اصلاً دخالتی در بحث‌ها نداشت. در حاشیه بحث ، آقای روحانی هم بود. ایشان وقتی که بحث‌ها به درازا می کشید اشاره می کرد که تمام کنید! چیزی نیست. با همدیگر توافق کنید! یعنی یک حالت کدخدامنشانه داشت و اینکه «خیلی هم قضیه را جدی نگیرید!» یعنی ما احساس کردیم که اصلاً مثل اینکه قضیه می خواهد سمبل شود.

عرض کنم که این بحث خیلی بالا گرفت. از جانبی نمایندگان آقای بنی صدر، «نهضت آزادی» و «جاما» به جد پای چگونگی مدیریت این برنامه ایستادند و اشاره کردند که این مسئله، مسئله خیلی خیلی حساسی است و می‌تواند سرنوشت بحث را

تعیین بکند! بنابراین اول اینکه حتماً بایستی آقای رئیس جمهور اداره کننده این برنامه باشد و زیر نظر ایشان انجام بگیرد؛ دوم اینکه باید مذاکرات در این بحث آزاد، مستقیماً روی آنتن برود. این شروط به هیچ وجه مورد موافقت قرار نگرفت و لاجرم در جلسه بعد، این آقایان هیچ کدام شرکت نکردند.

در جلسه اول، یکی از بحث‌های خیلی خیلی تنش‌زا بحث نماینده «سازمان مجاهدین خلق» بود. ایشان اصولاً مسئله را نه در چارچوب بحث آزاد تلویزیونی بلکه در واقع موقعیتی برای طرح مطالب سازمانش تلقی کرد، مبنی بر اینکه ما اساساً به چه اطمینانی نماینده سازمان را بفرستیم اینجا بحث بکند که بعد همین جا ترورش نکنند، نکشندش، نگیرندش، زندانش نکنند!

این نماینده خیلی تند صحبت می کرد و بیشتر مشکلات مجاهدین با حاکمیت را پیش می کشید که در خیابان‌ها ما با این مشکلات مواجه می شویم؛ تهدیدات این چنین می شود. تعداد زیادی از هواداران ما را کمیته‌ها می گیرند و...

به ایشان پاسخ داده شد که شما الان خودتان اینجا حضور دارید! هوادارانتان در خیابان‌ها هستند. مسئله اساسی شما این است که اطلاعیه ده ماده ای دادستانی را بپذیرید، بالنتیجه سلاح‌هایتان را تحویل بدهید، هیچ حساسیتی نسبت به شما نیست و مثل سایر سازمان‌های سیاسی می توانید حضور داشته باشید. هم از جانب نماینده «حزب جمهوری اسلامی»، هم از جانب نماینده آقای خمینی در صدا و سیما، به ایشان گفته می شد که اینجا صحبت شرکت نمایندگان جریانات سیاسی موجود برای بحث در باره مسائل مختلف است. شما می توانید شرکت بکنید و اگر نظراتی دارید، در همین برنامه ها می توانید نظراتتان را بیان بکنید. اینجا جای شرط گذاشتن برای شرکت کردن در بحث یا موقعیت سازمان شما در جامعه ایران یا فعالیت شما در

تهران یا فلان شهرستان یا در کردستان و ... نیست. اینجا اصلاً صلاحیت پرداختن به این گونه مسائل سیاسی شما را ندارد!

ایشان همچنان مشکلاتی که سازمانشان با آن مواجه بود و درگیری‌هایی که با نیروهای انتظامی داشتند و چالش‌هایی را که از لحاظ بحث‌ها با آنها داشتند، عنوان می‌کرد و تکیه اساسی در صحبت‌هایش هم این بود که «ما برای شرکت کردن در اینجا هیچ امنیتی نداریم. باید تضمینی به ما داده شود!» نماینده صدا و سیما حاضر شد تضمین بدهد و گفت ما تضمین می‌دهیم نماینده شما به محوطه «جام جم» بیاید و مادام که در «جام جم» است ما صحیح و سالم ایشان را از اینجا بیرون می‌فرستیم. نماینده مجاهدین گفت «بعد در خیابان اگر آمدند سراغ ما چه؟!» جواب داد «آخر من که دیگر مسئولیت خیابان را ندارم!» «حقیقتش یک مقدار بهانه جویی بود.

□ یادم می‌آید در روزنامه «انقلاب اسلامی» هم با گروه‌های مختلف که مصاحبه کرده بودند، گفتند ما به پناهگاه آقای موسی خیابانی رفتیم و با ایشان مصاحبه کردیم. به خاطر مشکلاتی که مجاهدین خلق در این وضعیت داشتند! یعنی حتی مثلاً نماینده روزنامه «انقلاب اسلامی» را هم می‌بردند در آن پناهگاه احتمالاً با چشم بسته و با نشاندن توی ...

■ حال آنکه شما می‌دانید نمایندگان سازمان مجاهدین در «دفتر هماهنگی رئیس جمهور» اصلاً میز داشتند!

□ حاج حمزه اصلاً مشاور فرهنگی رئیس جمهور بود!

■ بله، به هر جهت در حقیقت بیشتر بهانه جویی و قدرت نمایی بود. واقعاً برای این آقایان یک توهماتی پیش آمده بود که گویا بایستی کار را یکسره بکنند! و بعد هم

دیدیم که چه حوادثی رخ داد! واقعیت این است که «سازمان مجاهدین» با مشکلات جدی مواجه بود. البته من طرف مقابل را تبرئه نمی‌کنم و این به این معنا نیست که همه تنش‌های بعدی که پدید آمد صرفاً متوجه این آقایان بود. نه، طرف مقابل هم به اندازه کافی صحنه‌سازی می‌کرد که سیر حوادث خود به خود به آنجایی کشیده بشود که کشیده شد! با شیوه‌ای که دو طرف پیش گرفته بودند، نتیجه الزاماً این شد که حوادث خرداد ۱۳۶۰ پیش آمد.

علی‌ایحال، در جلسه دومی که در صدا و سیما برگزار شد، آقایانی که معتقد به اداره این جلسات توسط رئیس‌جمهور و پخش مستقیم مذاکرات بودند، شرکت نکردند. چون در جلسه قبلی از طرف تعدادی موافقت نشد. نماینده حزب، نماینده «فداییان خلق» و نماینده «جنبش مسلمانان مبارز»، نظر خاصی نداشتند. عقیده براین داشتند که مهم این است که چنین بحث آزادی در تلویزیون انجام بگیرد، این بحث‌ها آزادانه پخش و جامعه ایران از نظرات جریان‌های گوناگون آگاه بشود. به هر حال در جلسه دوم فقط نمایندگان «حزب جمهوری اسلامی»، «حزب توده ایران»، «سازمان فداییان خلق» و «جنبش مسلمانان مبارز» حضور داشتند، به اضافه نماینده آقای خمینی در صدا و سیما و سرپرست سازمان صدا و سیما. این جلسه برای تنظیم برنامه بحث بود، یعنی اینکه اصولاً در مورد چه چیزهایی بحث بشود و چارچوب بحث‌ها چه می‌تواند باشد.

پیشنهاد ما این بود که آنچه این روزها مورد علاقه جامعه ایران است، در درجه اول مسائل سیاسی و مسائل اقتصادی است. آنچنان که اگر ارگان‌ها و روزنامه‌هایی هم داشته باشیم، مقالات و بحث‌های ما حول همین‌ها خواهد گشت. در درجه اول تحلیل‌های سیاسی است و بعد می‌پردازد به مسائل اقتصادی جامعه و

این که در جمهوری اسلامی، اقتصاد بر مبنای چه اصولی بایستی پیگیری و پی‌گذاری بشود.

«فداییان خلق» و «جنبش مسلمانان مبارز» این مطلب را تأیید کردند ولی نماینده «حزب جمهوری اسلامی» تکیه کرد که با توجه به اینکه بحث ایدئولوژیک، بحث بسیار مهمی است و مبنای اساسی تفاوت نظر «حزب جمهوری اسلامی» با سایرین، مبانی ایدئولوژیک است، بنابراین ما اصرار داریم که بخش مهمی از بحث‌ها، بحث ایدئولوژیک باشد.

نماینده حزب عنوان کرد که بله، بحث ایدئولوژیک خیلی مهم است، منتها جای آن در بحث تلویزیونی نیست. این حتی می‌تواند یک بحث آکادمیک باشد و حزب توده ایران هیچ مخالفتی ندارد که در جا و موقعیت مناسب که زمان کافی برای بحث باشد، انجام شود. چون مبانی ایدئولوژیک مسئله‌ای نیست که بتواند در یک برنامه تلویزیونی بگنجد و دو نظر متفاوت به طور کامل بیان شود. بله، می‌شود از یک زاویه معین نشست و در باره یک مقوله معین، بحث ایدئولوژیک کرد و برنامه هم تمام بشود؛ آنچنان که غالباً بحث‌های تلویزیونی این‌طور هست. و حتی اگر مناظره‌ای هم هست مناظره موافق و مخالف نیست. دو نظر موافق منتها از زوایای گوناگون به یک مسئله می‌پردازند. اما اینکه یکی با یک سلسله مبانی اساسی ایدئولوژیک و دیگری با مبانی ایدئولوژیک متفاوت به مناظره تلویزیونی بپردازند، مقدور نیست. اصلاً آن ترمینولوژی که اینها می‌خواهند به کار ببرند متفاوت است، چه رسد به پرداختن به اصل مطالب.

این است که حزب معتقد بود که مناظره تلویزیونی جای مناسبی برای بحث ایدئولوژیک نیست و این نظر حزب به این معنا نیست که ما حاضر نیستیم در یک

بحث ایدئولوژیک شرکت کنیم. ما حاضریم در یک بحث ایدئولوژیک شرکت کنیم اما در جای خودش و موقع خودش.

«جنبش مسلمانان مبارز» با بحث ایدئولوژیک موافق بود، به شرط اینکه بحث‌های سیاسی و اقتصادی هم جایگاه خودش را داشته باشد. فدایی‌ها هم نظرشان شبیه نظر نماینده حزب بود.

من فراموش کردم اشاره کنم که در این ترکیبی که از جریان‌های سیاسی نام بردم، نماینده ای هم از «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» حضور داشت. نمی‌دانم درست تشخیص دادم یا نه، مثل اینکه آقای الویری آنجا بود. فکر می‌کنم، با تردید این را بیان می‌کنم. به این علت یادم آمد که هنگام مذاکره حول بحث ایدئولوژیک، یک مقداری مکث و اظهار نظر موافق و مخالف شد. نماینده «حزب جمهوری اسلامی» اساساً مناظره تلویزیونی را منوط به اصلی بودن بحث ایدئولوژیک کرد. نماینده «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» اشاره کرد به اینکه «بحث‌های مربوط به بخش سیاسی و اقتصادی خیلی مهم است ولی از آنجایی که نحوه تحلیل و نظر ما در این زمینه‌ها شباهت زیادی به نظریات حزب توده دارد، ما از شرکت در این بحث خودداری می‌کنیم!» خیلی استدلال جالبی بود! اشاره کرد به اینکه «موضع ما به این ترتیب، خیلی شبیه حزب توده خواهد شد و حال آنکه ما مشابه آنها نیستیم.» بالنتیجه «سازمان مجاهدین انقلاب» از شرکت در این مذاکرات پایشان را پس کشیدند!

بر اساس اصرار نماینده «حزب جمهوری اسلامی»، بحث ایدئولوژیک هم در برنامه قرار گرفت. منتها قرار بر این بود که اول برنامه بحث سیاسی شروع بشود، بعد اقتصادی، بعد ایدئولوژیک. نماینده «حزب جمهوری اسلامی» مخالفت کرد و گفت که اول بحث ایدئولوژیک باشد. سرانجام توافق شد که یک جلسه بحث

سیاسی، یک جلسه بحث ایدئولوژیک و یک جلسه بحث اقتصادی باشد و دوباره همین روند ادامه پیدا کند.

برای بحث سیاسی، از طرف «حزب جمهوری اسلامی» آقای بهشتی، از طرف حزب توده ایران آقای کیانوری و از طرف «جنبش مسلمانان مبارز» آقای پیمان و از طرف «سازمان فداییان خلق ایران» آقای فتاپور شرکت کردند. در بحث ایدئولوژیک، از طرف «حزب جمهوری اسلامی» آقایان سروش و مصباح یزدی، از طرف «حزب توده ایران» آقای احسان طبری، از طرف «سازمان فداییان خلق» آقای نگهدار و از طرف «جنبش مسلمانان مبارز» هم آقای پیمان شرکت کردند.

□ چرا نگهدار به بحث ایدئولوژیک رفت؟ فرخ نگهدار بین بچه ها سواد آنچنانی

نداشت، به اصطلاح بیشتر کادر سیاسی بود.

■ واقعیتش این است که اصولاً آن زمان «سازمان فداییان خلق» برای شرکت در این گونه بحث‌های نسبتاً جا افتاده و عمیق و سراسری، چهره‌ای نداشت. عمدتاً اینها با تشویق حزب به میدان آمدند. ضمن اینکه به هر حال جوانی است و مثل موضعگیری‌های دوره چریکی، در روند فعالیت سیاسی هم قدم به میدان می‌گذارد و می‌تواند طالب نام و آوازه باشد. چرا که نباشد؟

□ خوب آخر فرخ خالش به هم خورد اصلاً توی... من این را شنیدم، نمی‌دانم که

چقدر معتبر است، می‌گویند آقای احسان طبری تمام شب را داشته با او کار می‌کرده که مثلاً چه مطالبی را مطرح بکند و... یعنی به صورت کاملاً... بودند. مطمئناً با سوادتر از این توی...

■ به هر حال انتخاب سازمانشان بوده . این که چرا آقای فرخ نگهدار بوده و چرا دیگری نبوده، من نمی دانم. آیا شما با سوادتر از او سراغ دارید؟

□ خودشان ادعا می کنند بودند ولی حالا من نمی دانم.

■ همین قدر بگویم مدتی که من با آقای کیانوری در مرکزیت سازمان فداییان ، هر وقت که اجلاس داشتند، شرکت می کردیم، نه آنچنان که چشمگیر باشد، کسی دارای پایه های ایدئولوژیک محکم و جدی به چشم نخورد. شاید هم موردی پیش نیامده که چنین بحث هایی درگیر بشود تا انسان شناخت بیشتری نسبت به افراد پیدا کند. من شناسایی ام بیشتر حول همین افراد مرکزیتشان بود . مثل جمشید طاهرپور و مهدی فتاپور و ... البته، نه آنچنان که گفتند که سراسر شب آقای طبری با فرخ کار می کرد؛ بلکه هماهنگی می شد. بله در منزل ما هم بود. همان محل روابط عمومی. به نظر من نه کم و کاستی برای فرخ هست که بنشیند پهلوی طبری و از او کمک فکری بگیرد و نه اصلاً این مسئله ایرادی دارد. حالا کسانی بخواهند این را مستمسکی برای کوچک کردن نگهدار کنند یا ... من در این امر اصلاً هیچ ایرادی نمی بینم. با توجه به آن پختگی و دانش بالایی که رفیق ما ، طبری داشت، خیلی طبیعی است که نگهدار هر قدر هم مطالعه و آگاهی و دانش فلسفی داشته باشد ، در یک چنین برنامه ای ، بی نیاز از مشورت با طبری نخواهد بود. به خصوص اینکه به هر حال ما موضع مشترکی در مقابل کسان دیگری که آنجا بودند، به خصوص «حزب جمهوری اسلامی» ، داشتیم و لازم بود که این هماهنگی انجام بگیرد و انجام می گرفت. البته در قلمرو سیاسی کمتر به این مطلب نیاز بود.

اما نکته ای که در جریان انجام این برنامه توجه ما را جلب کرد ، چگونگی برخورد کسانی بود که همراه نماینده «حزب جمهوری اسلامی» می آمدند! مواردی

پیش می آمد که مامورینی که غالباً پاسدار بودند و با نماینده «حزب جمهوری اسلامی» می آمدند ، یک سلسله برخوردهای تهدید آمیز می کردند. مثلاً وقتی ما با آسانسور بالا رفتیم ، مدتی منتظر شدیم که بچه های فدایی بیایند. وقتی آمدند دیدیم ناراحت هستند. پرسیدیم چه شده؟ گفتند اصلاً اینها ما را تهدید کردند که «می خواهید بیایید بحث بکنید که چه بشود؟! یک نارنجک می اندازیم ، حسابتان را می رسیم!!»

□ آقای کیانوری / این را در بحث ها مطرح کرد . گفت «می گویند یک نارنجک می اندازیم چهار نفرتان را می کشیم!» بعد آقای بهشتی تهدید کرد «آقا اسم می برید از اینها ...» ، بعد کیانوری گفت، «ما که اسمی نبردیم، گفتیم چهار تا محافظ گفتند نارنجک می اندازیم شما را از بین می بریم...!»

■ بله ، خیلی خوب است توجه داشته باشیم به اینکه خود برگزاری بحث آزاد، این را متبادر به ذهن می کند که «چه فضای آزادی! چه محیط انسانی خوبی که دارندگان اندیشه های گوناگون در جمهوری اسلامی ایران این امکان را پیدا کردند بنشینند و راحت نظراتشان را ابراز کنند!» اینکه پشت پرده چه خبر است و تعدادی مامور مسلح ، کسانی را که هیچ تضمینی ندارند ، هیچ تامینی ندارند، هیچ محافظی ندارند، تهدید می کنند، کسی خبر نداشت. واقعاً حیرت آور بود! در فضایی که نماینده «حزب جمهوری اسلامی» یعنی در واقع حزب حاکم این مملکت با کلی محافظ مسلح و... می آید ولی مثلاً حزب توده ایران یا «سازمان فداییان خلق» که سازمان های دگراندیش این مملکت هستند و می توانند هر زمانی در معرض تهدید قرار بگیرند، نه محافظی دارند و نه اسلحه ای دارند، مع هذا توسط همان محافظین

«حزب جمهوری اسلامی» تهدید می شوند به اینکه با یک نارنجک حسابتان را می‌رسیم!

خوب، ما به رغم وجود یک چنین مخاطراتی، به تداوم این گونه مناسبات و به وجود آوردن فضاهایی که یک چنین روابطی را تلطیف بکند، اعتقاد داشتیم. اگر چه همین تهدیدها می‌توانست نشانی از این باشد که ممکن است این تهدید عملی بشود یا اصلاً پسِ ذهن این آقایان یک چنین مسائلی هست! ولی با این همه ما اصرار داشتیم که فضا، فضای مذاکره بشود. فضا، فضای مطرح شدن نظرات گوناگون باشد.

□ فکر نمی‌کنید این روش باعث جری شدن طرف مقابل بشود؟ یک طرفی دارد مرتب تهدید می‌کند، به اصطلاح تهدید جانی می‌کند، «نارنجک می‌کشیم، می‌کشیمتان!» یا در مناظره، آقای بهشتی می‌گوید «ما اسنادی از روابط شما و شوروی و... پیدا کردیم!» در حقیقت تهدیدی که یعنی «بعداً با من سروکار خواهید داشت که رئیس قوه قضائیه هستیم!» یا رئیس شورایی قضایی آن موقع بود. فکر نمی‌کنید این به اصطلاح یک نوع سازش، یک نوع تسلیم، در مقابل آنها محسوب می‌شد؟

■ ابداء، ابداء! به نظر من این نشانه استواری در مواضع است. چون موضع حزب توده ایران و «سازمان فداییان خلق» - بعد از این که تغییر موضع داد و نظیر حزب شد - عبارت بود از حضور علنی و مبارزه سیاسی. در مبارزه سیاسی، واکنش نسبت به یک اقدام خشن، خشونت نیست. خشونت توسط خشونت طلبان مطرح می‌شود. اگر قرار باشد که واکنش ما هم همان باشد، درست رویارویی دو نیرو پیش می‌آید که می‌شود آنچه سال اول انقلاب رخ داد! عده‌ای به کردستان رفتند، خواسته‌های برحق داشتند، حاکمیت نپذیرفت و خشونت کرد، آنها هم متقابلاً خشونت کردند. شد

جنگ کردستان! چیزی که هیچ‌کس طالبش نبود. در این میان ، در واقع کسی که ضرر کرد، خلق کرد بود. اصلاً خواسته خلق کرد مخدوش شد. گویا اینها اصولاً آشوب طلب بودند. گویا اینها تجزیه طلب بودند. و حال آنکه خواسته‌های برحقى داشتند و می‌توانستند روی مبنای حقوقی ، قانونی و سیاسی ، این مسائل را در قانون اساسی بگنجانند تا رفته رفته عملی بشود.

علی ایحال، به گمان من ، با توجه به اینکه حزب توده ایران سالیان دراز از حضور علنی در جامعه محروم بود و نه فقط حضور علنی نداشت بلکه با سرکوب شدید از طرف رژیم قبل از انقلاب مواجه بود و برایش انواع تاریخسازى‌ها کرده بودند و به استناد گویا فلان موضع، گویا فلان نظر، که حزب در مقطع تاریخی معینی داشته ، علیه آن مطالب بسیار بیان شده و هرگز حزب مجال این را پیدا نکرده بود تا توضیح بدهد که مثلاً موضع من در باره فلان مسئله تاریخی چه بوده و شما دارید اصل قضیه را تحریف می کنید که بالتجیه نظر خودتان را به کرسی بنشانید و نتیجه مطلوب خودتان را بگیرید ، بنابر این طبیعی بود که حزب توده ایران خواستار حضور علنی برای طرح اندیشه‌اش با مردم باشد.

□ **حزب توده ایران** ، «سازمان فداییان خلق، اکثریت» قرار بود که اسلحه را کنار

بگذارند و به صورت اپوزیسیون قانونی و وفادار عمل بکنند . اگر اصطلاحش را درست گفته باشیم.

شما فکر نمی کنید در آن جلسه با آن جوی که داشت ، با آن رئیس جلسه‌ای که داشت ، با آن لحنی که آقایان **بهشتی**... و آن روند منفی که بحث داشت و دیگران هم شرکت نکرده بودند، اگر شرکت نمی کردید و علت شرکت نکردنشان را مثل گروه‌های دیگر که نوشتند، می‌نوشتید، فکر نمی کنید یک مقدار «حزب جمهوری اسلامی» ، یک مقدار این آقایان در این وضعیت بی آبروتر می شدند؟ تا اینکه بیاید

کنارشان بنشینید بحث کنید، آن همه تحقیر را تحمل کنید؟

■ اصطلاحاتی که به کار می‌برید، مانند «اپوزیسیون قانونی و وفادار» نه درست است، نه پسندیده!

ببینید، پس از حل معضلات، امروز خیلی راحت تر می شود این پرسش شما را جواب داد. یعنی به اصطلاح، معماً چو حل گشت آسان شود! امروز می توان گفت بله، واقعاً عدم شرکت ما نمی توانست این توجیه را برای آقایان به وجود بیاورد که در جمهوری اسلامی بحث آزاد تلویزیونی بین دگراندیشان و حاکمیت وجود دارد.

آن زمان در جریان بحث، ما فکر می کردیم که می توانیم حتی با پیغام دادن به جماران روشن کنیم که «اگر آقای خمینی با پیشنهاد بحث تلویزیونی موافقت کرده و به صدا و سیما دستور داده که یک چنین بحثی را برگزار کند، برای این است که یک چنین آزادی گفتاری وجود داشته باشد؛ ولی آقایان دارند این چنین انجام می دهند!» ما امیدوار بودیم که این برنامه بتواند از این کانال ها و از این حمایت ها برخوردار شود.

ولی بعد از دیدن این صحنه ها، بالصراحه بگویم، من مخالف این مطلب شدم. به خصوص اینکه آقایان اصلاً بحث اقتصادی را حذف کردند! ما به شدت نسبت به این امر معترض بودیم. اصلاً مشارکت ما برای شرکت در بحث ایدئولوژیک نبود! البته ما ترسی از شرکت در بحث ایدئولوژیک نداشتیم. ما علناً گفتیم نگرش و مبانی ایدئولوژیک مان چیست، اما تلویزیون را فضا و جای مناسبی برای طرح مسائل ایدئولوژیک نمی بینیم. این یک بحث آکادمیک است که باید درجای خودش انجام بگیرد. شما مقاله بنویس من جوابش را می دهم. شما یک جلسه در دانشگاه تهران یا... تشکیل بده، ما شرکت می کنیم. تداوم هم پیدا می کند. بحث می کنیم.

الان مسئله این است که در جامعه ما مواضع سیاسی، سیاست داخلی و سیاست خارجی چیست؟ روابط احزاب، حاکمیت و دیگران، مناسبات شما با دگر اندیشان و غیره و غیره چگونه است؟ آیا آزادی بیان، در این فضای بعد از انقلاب، وجود دارد؟ آیا امنیت بعد از آزادی بیان وجود دارد؟ آیا انتشارات ما می تواند مقالاتش را در چارچوب قوانین منتشر کند؟ اهانت به کسی نکند، اتهام به کسی نزند، افتزایی نباشد، ولی بتواند نظر سیاسی و تحلیل سیاسی خودش را آزادانه بیان کند؟ آیا دفتر حزبش را می تواند آزادانه داشته باشد بی آنکه کسی مزاحمتی برایش ایجاد کند؟ امنیتش را آیا دولت حاضر است تامین کند؟

در قلمرو اقتصاد، اقتصاد جمهوری اسلامی چگونه می خواهد باشد؟ مناسبات و تجارت خارجی اش چگونه می تواند باشد و منافع چه کسانی را تامین می کند؟ و... اینها مسائل اساسی بود که بین حزب و آقایان مطرح بود.

اما با کمال تاسف روند بحث‌های آزاد تلویزیونی روی بحث‌های آقایان مصباح یزدی و سروش با آقای احسان طبری گشت. آقای احسان طبری را در چنان محظوری قرار دادند - جلو دوربین تلویزیونی، در کشوری که حاکمیت مذهبی و تعصباتی توسط آحاد مختلف جامعه وجود دارد که اصلاً این مرد اگر بحثی بکند، تامین جانی ندارد و معلوم نیست از آن اتاق تلویزیون بیرون بیاید آیا زنده می ماند یا از بین می رود؟ - که ایشان ناچار یادداشتی برای آقای مصباح یزدی نوشت که «من خواهش می کنم بحث را به جاهایی که نباید، نکشید!» خوب، آیا این یعنی آزادی بحث؟

بعد از این ماجرا گفتیم ما خواهان این هستیم که بحث اقتصادی آغاز بشود. گفتند یک جلسه دیگر بحث اقتصادی می کنیم. گفتیم نه، ما تا بحث اقتصادی شروع نشود، ادامه نمی دهیم! من به جد مخالف بودم که ما اساساً بحث ایدئولوژیک را

بپذیریم ، منتها اکثر رفقا نظرشان این بود که «برای اینکه این بحث آزاد تلویزیونی بتواند انجام بگیرد و این برای حزب ما و فداییان ، یعنی اصلاً برای چپ ، اهمیت دارد، بحث ایدئولوژیک را بپذیریم. چون جریان چپ برای اولین بار امکان پیدا کرده با مخاطبین گسترده جامعه ایران ارتباط برقرار کند . » بدون تردید مخاطبین این برنامه از همه برنامه‌ها کثرت بیشتری داشت.

□ نصف شب هم پخش می شد.

■ حتی هر ساعتی هم بود ، چشمگیر بود. من خودم شاهد بودم که چه جور برای نگاه کردن می ایستادند! یادم می آید همان زمانی که این بحث انجام می گرفت و ضبط می شد ، در یکی از این ماشین ها دستگاهی بود که بلافاصله آن را نشان می داد. از کارمندان تلویزیون آنجا اظهار علاقه کردند من به آنجا بروم و این چیزها را ببینم.

□ شما هم با آقای کیانوری می رفتید ؟

■ بله، من همواره آنجا بودم. اصولاً برای هر نوع مشکلی که پیش می آمد من بایستی حضور می داشتم . چون زبان مذاکره در روابط عمومی برای سایر رفقایمان، به ویژه رفقای که از مهاجرت آمده بودند و خوب اینها را نمی شناختند، راحت نبود و دشواری هایی پدید می آمد. این بود که حتماً من بایستی آنجا می بودم.

من نحوه صحبت آقای بهشتی را دیدم که در واقع آنجا نسبت به حزب اعلام جرم کرد و آن پاسخی که آقای کیانوری داد که ما در هر دادگاهی حاضریم شرکت کنیم و هر گونه اتهامی را که به ما وارد می شود رد کنیم.

□ در زمینه ارتباط با شوروی/اعلام جرم کرد؟

■ او کلاً گفت که ما سند داریم. آقای کیانوری هم گفت ما حاضریم در هر محاکمه‌ای، در هر جلسه دادگاهی شرکت و هر گونه اتهام را رد کنیم و...
که بعد از سرکوب حزب و مصاحبه های تلویزیونی، به مثابه یک پیروزی برای خودشان، آن سخن آقای بهشتی و آن پاسخ کیانوری را به عنوان اثبات نظرات آقای بهشتی، به نمایش گذاشتند که «دیدید، حالا اینها در زندان‌اند و خودشان هم معترف‌اند که ما چنین بودیم و چنان بودیم و ...» حالا شنونده تا چه حد هشیار باشد که بپرسد چگونه کسی که تا قبل از رفتن به آن زندان، عمیقاً به آرمانش اعتقاد دارد- نه در لحظه، بلکه چهل سال است این باور را دارد- ولی حالا می‌آید می‌گوید ما قبول داریم که اشتباه کردیم؟!

□ خود کیا با این مناظره خیلی موافق بود؟

■ بله، بله.

□ چرا؟

■ همین، همین مطرح شدن حزب از یک رسانه‌ای که مخاطبین زیادی دارد. و مردم یک مقداری حرف‌های ما را می‌شنوند. در حالی که طرح دیدگاه‌ها در روزنامه ارگان ما با تیراژ بسیار محدود، چندان بردی ندارد، که تازه آن هم توقیف می‌شود، تازه آن هم در بسیاری شهرستان‌ها اصلاً نمی‌تواند توزیع بشود و فرق دارد با تهرانی که می‌شود دست به دست گرداند.

کسانی که واقعاً به چگونگی فعالیت سیاسی در شهرستان‌ها واقف هستند، به خوبی می‌دانند فعالیت سیاسی احزاب دگراندیش با چه مشکلات عدیده‌ای مواجه می‌شود. تعدادی از رفقای ما را در کرمانشاه گرفته و برده بودند در جاده قصر لختشان کرده و با زنجیر اینقدر روی پشتشان زده بودند که بیهوش شده بودند! فکر کردند مرده‌اند، انداخته بودند کنار جاده! اتومبیل‌های عبوری اینها را پیدا کرده، آورده و در بیمارستان معالجه‌شان کرده بودند. آقایان ادعا کردند «شیت» اینها را زده! یک گروهی که طرفدار مستضعفین و... بوده! ولی در واقع کار همین کسانی بود که پایبند هیچ چیز نیستند ولی با جریان چپ این چنین مواجه می‌شوند!

خوب، واقعاً شما ببینید، در شرایطی که ما عمیقاً نیاز داشتیم که نظراتمان را به گوش حداکثر مخاطبینمان برسانیم و این استدلال رفیق ما کیانوری بود که همه رفقای هیئت سیاسی را قانع کرد تا به‌رغم محدودیت‌ها، به‌رغم اینکه نمی‌توانیم آزادانه حرف دلمان و اندیشه‌مان را خیلی صریح‌تر و بازتر بیان کنیم و برخی را به ناچار باید در «کپسول» ارائه می‌دادیم، به امید اینکه شنونده خودش متوجه بشود و... و علی‌رغم اینکه در هیئت سیاسی این نظر بود که هیچ ضرورتی ندارد که ما این پیشنهاد «حزب جمهوری اسلامی» مبنی بر شرکت در بحث ایدئولوژیک را بپذیریم، در نهایت همه اینها منجر به این شد که ما در این بحث شرکت کنیم.

□ شما هم مخالف بودید؟

■ بله، من مخالف شرکت در بحث ایدئولوژیک بودم. من به جد مخالف بودم! چون اساساً من در برخوردهایم، در جریان مسئولیت شعبه روابط عمومی هم هرگز اجازه نمی‌دادم ارتباطاتم با جریان‌ات سیاسی، با حاکمیت، وزارت کشور، مجلس، شخصیت‌ها، با خود آقای بهشتی در حزب جمهوری اسلامی، روی مسائل

ایدئولوژیک بگردد. دقیقا آنچه مورد توجه ما بود، تکیه روی همان بحث‌های سیاسی بود.

□ چون شما می‌دانستید که / اینها می‌توانند از حساسیت‌ها به راحتی استفاده کنند!

■ همین طور است. چرا انقلاب ما ، انقلاب اسلامی شد؟ برای اینکه اکثریت مردم ما باورهای دینی دارند. برای اینکه طی سی و چهار سال همهٔ جریان‌های سیاسی توسط رژیم شاهنشاهی سرکوب شده بودند، هیچ تریبونی نداشتند ، ولی تمام منابر مساجد کثیرالعدد جامعۀ ایران، تریبونی بود برای تبلیغ مسائل اسلامی. مدتی فقط جنبه اسلامی و مذهبی داشت، بعد رفته رفته چاشنی سیاسی هم پیدا کرد. بالنتیجه ، با گذشت ایام ، طبیعتا در نبود جریان‌های سیاسی و نظراتشان، وقتی نارضایتی نسبت به رژیم پهلوی افزون و افزون تر گردید، آلترناتیوهای آن تریبون‌هایی شد که تبلیغ کرده، صحبت کرده و از زمینه نظری باورهای دینی مردم هم حداکثر بهره برداری را کرده بود. حالا می‌تواند یک میلیون را بسیج کند و برای پیشواز آقای خمینی بیاورد. می‌تواند تمام مراکز قدرت را همان ابتدای امر اشغال بکند. و حال آنکه ما برای به وجود آوردن یک دفتر که تابلویمان را بزنیم، چه کشیدیم!

شما نمی‌دانید، من و علی خاوری چقدر در به در گشتیم تا یک دکه پیدا کنیم که تابلوی حزب توده ایران را بزنیم. یا فدایی‌ها، طفلی‌ها چقدر سختی کشیدند! جاهایی را رفتند با اسلحه گرفتند.

یعنی ، ما با یک چنین جریان‌های مواجه بودیم، اما می‌خواستیم به عنوان یک حزب سیاسی ، فعالیت سیاسی بکنیم. شاید ساده ترین راه این بود که مقابلشان بایستیم. ولی نه، ما به جد معتقد بودیم که نباید به عنوان یک نیروی مسلح جلوشان ایستاد. و در قبال اقدامات این چینی، واکنشی مشابه آن داشت.

□ مقاومت منفی چی؟

■ مقاومت منفی، پاپس کشیدن است. یعنی انگار نه انگار که هستیم، ما باید باشیم.

□ به هر قیمت؟!

■ به کدام قیمت؟

□ مثلاً توی آن ...

■ ما هیچ وقت موضع خودمان را از دست ندادیم.

□ به هر حال توی آن مناظره ها مثلاً رفتاری که با حزب می شد در حقیقت یک نمایش بود. این تلقی من است. این نمایشی بود که حزب اعلام می کرد که ببینید آزادی هست! و آزادی محاکمه این آقایان هم هست. یعنی **بهشتی** سؤال می کرد و **کیانوری** را وادار می کرد که جوابش را بدهد. بعد **کیانوری** هم هی اعتراض می کرد که «آقا من آزادم که مثلاً خودم جواب بدهم، هر وقت دلم خواست جواب بدهم» بعد **بهشتی** هم مرتب می بردش - به اصطلاح - لب بام!

■ بله، این گفته شما درست است. این عین صحنه ای است که تلویزیون پخش کرد. همین بحث را ما در جلسه هیئت سیاسی داشتیم که «آخر یعنی چه؟! ما رفتیم بحث سیاسی بکنیم...» می دانید استدلال آقای **کیانوری** چه بود که همه را قانع کرد؟ گفت ما داریم همین را به مردم نشان می دهیم. یعنی می گوئیم که ما برای بحث سیاسی آزاد با شما آمدیم، ولی شما حتی در این بحث هم دارید این جور رفتار می کنید! نه

فقط با دفتر ما آن جور عمل می کنید، نه فقط با روزنامه ما این طور می کنید ، بلکه اینجا هم این گونه برخورد می کنید! این را علناً نمی گوییم ، در عمل داریم نشان می دهیم و از صفحه تلویزیون به همه ارائه می کنیم.

□ واقعاً برداشت مردم هم همین بود؟

■ ببینید ، پس از بازداشت ما، آن زمانی که شوهای تلویزیونی ما پخش می شد، خیلی ها حتما گفتند «ا... عمویی هم که ۲۵ سال زندان شاه را تحمل کرد این بود؟! خاک بر سرش!» تردید ندارم انواع این اهانت ها را غیاباً به ما کردند. ولی گذشت ایام این مطالب را روشن می کند. وقتی رادیو «بی.بی.سی» نظر مرا در باره دانشجویانی پرسید که هنگام بازداشت ، برنامه ای تلویزیونی از آنان ضبط و پخش کردند که همه شان گفتند «ما اشتباه کردیم و دیگر تندروی نمی کنیم و...» گفت امروز نه فقط فعالان سیاسی ، بلکه همه مردم ایران می دانند این اعترافات یا برنامه های تلویزیونی که از زندانیان گرفته می شود ، یک سر سوزن ارزش سیاسی و ارزش قضایی ندارد! چون اینها را تحت شرایط معینی از ایشان می گیرند.

آن زمان جامعه ایران واقعاً نمی دانست در زندان های اوین و کمیتة مشترک و گوهردشت و ... چه می گذرد! اگر هم می دانست، خیلی برایش ملموس نبود. پس از پخش شوهای تلویزیونی ما، اولین نفر آقای مهندس بازرگان بود که گفت «اگر فردا پس فردا من رفتم در تلویزیون و چیزهایی خلاف نظرم گفتم ، نظرم آن نیست. همین است که الان دارم می گویم.» آنچه که بعدها رخ داد ، مانند مسائل سعیدی سیرجانی و کی و کی و کی... همه براین منوال بود. دیگر امروز اینقدر این برنامه بی محتوا شده که برای همه روشن است و هیچ کس باور نمی کند!

□ ولی آن روز آقای عمویی، وقتی سعادت اعدام شد و آن نامه را بیرون داد که

«من اشتباه کردم و کاش...» توبه نامه‌های معمول و اینها، حزب خیلی از آن وضعیت

دفاع کرد و برگشت سعادت را - اگر درست یادم باشد - «سعادت» خواند!

■ ببینید، واقعیت این بود که سعادت نقطه نظرانی داشت که با نظرات رسمی

«سازمان مجاهدین خلق» متفاوت بود. نه اینکه توبه کرده بود، خیر، ولی مواضع

خیلی خوبی پیدا کرده بود.

□ تو زندان؟!

■ بله.

□ شما که گفتید تو زندان روند عموماً زیاد درست نیست.

■ نه، اما آن چیزی که بیان کرد، آن نظرات واقعی اش نبود، نظرات سیاسی

مترقیانه ای پیدا کرده بود که زمینه‌اش هم در بیرون وجود داشت. خود مجاهدین هم

معترف هستند که پاره ای مواضع سعادت به کلی با مواضع رجوی متفاوت بود.

□ به هر حال وقتی یک نفر اعدام می‌شود و توبه نامه‌اش را پس از اعدام می‌دهند

بیرون، چرا حزب باید از این کار دفاع کند؟

■ دفاع از توبه نامه‌های تحت فشار، به نظرم بسیار کار غلطی است! ولی نامه

سعادت، توبه نامه زیر فشار نبود!

□ این کار را حزب کرد. درست می‌گوییم؟

■ ما به هیچ وجه از اعدام **سعادت** دفاع نکردیم، از اصلاح مواضعش دفاع کردیم. من ضمن تکیه روی مبانی اصولی موضعگیری حزب در مقاطع مختلف، به هیچ وجه منکر اشتباهات حزب در این جریانات هم نیستیم. مثلاً اعتقاد دارم بعد از اینکه شیوه برخورد اینها در بحث‌های تلویزیونی تقریباً آشکار شد، حزب باید به عنوان اعتراض، این جلسات را ترک می کرد. در هیئت سیاسی و هیئت دبیران هم این مطلب مطرح شد. اما همان طور که اشاره کردم، به استناد اینکه «ما از صفحه تلویزیون داریم به همه نشان می دهیم که با ما چگونه برخورد می شود، این حقانیتی برای ما به وجود می آورد.» ما در آن برنامه شرکت کردیم. خوب، حالا یک طرفه نمی شود داوری کرد. دارنده آن نظر الان حضور ندارد، که اگر حضور داشت شاید با استدلال قوی تری از نظرات خودش دفاع می کرد. و یک جانبه نمی شود آن را رد کرد و فقط از موضع «باید ترک می کردیم» دفاع نمود. ولی به هر حال این روند مذاکرات و واکنش و بحث‌هایی بود که پیش می آمد.

□ خوب، آقای **عموی**، چند مسئله هنوز هست که درباره این مناظره‌ها برای من

جالب است! یکی رفتار توهین آمیز **ابوترابیان** و حتی متلک‌های خانوادگی که به

دکتر **کیانوری** می انداخت (در رابطه با **شیخ فضل الله نوری** و...)

آیا شما اعتراض نکردید؟ مثل اینکه برای عوض کردن این فرد - که او را انگلیسی

می دانستید - نامه‌ای نوشتید. آیا این کار انجام شد؟

■ بله، کاملاً درست است. ما ابتدای کار، این آقای **ابوترابیان** را نمی شناختیم. در روند این بحث‌های تلویزیونی توجهمان به شخصیت این آقا معطوف شد که به جای اینکه به عنوان یک مجری معمولی طرح سؤال بکند و پاسخ را طرف مذاکره بدهد، آن وسط به عنوان یک مدعی وارد بحث می شد. تحقیقاتی درباره اش به عمل آمد و معلوم شد که ایشان قبل از انقلاب آرایشگاه سگ داشته! و جالب بود که یک چنین

کسی با چنان شغلی ، در صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران به عنوان مجری یکی از مهمترین برنامه‌ها ، یعنی بحث سیاسی، بحث ایدئولوژیک، ایفای نقش می کرد! واقعاً حیرت آور بود!

این بود که نه فقط به لحاظ شیوهٔ عملکرد او، بلکه به لحاظ این پیشینه و این سابقه، اصلاً شخصیت این شخص، زیر علامت سؤال رفت. یعنی باید دُمش به یک جاهایی وصل باشد که از آرایشگاه سگ، یکباره سرش از چنین جایی در بیاید! این بود که خواهان تعویض او شدیم و گفتیم که با بودن او، ما در بحث شرکت نمی کنیم.

□ فقط همین بود یا انگلیسی بودنش ؟ چون در حزب بحث این بود که این آقا انگلیسی است.

■ نه ، اساساً همین را دارم اشاره می‌کنم. یعنی کسی که یک چنین شغلی دارد و بعد از اینجا سر در می‌آورد، بایستی یک پشتوانه‌ای داشته باشد. یک حمایتی داشته باشد. به جایی معرفی شده باشد!

□ سوادش چقدر بود؟

■ مثل اینکه یک قدری انگلیسی می‌دانست که کتاب‌هایی ترجمه کرده بود. حالا اسم آن کتاب‌ها هم یادم نیست. تا آنجایی که یادم می‌آید برخی از کتاب‌ها خیلی هجو و بی‌معنی بود. به هر جهت اعتراض ما سبب شد که ایشان را عوض کردند و آقای بی‌نام طیب را به جای او گذاشتند. که او هم چندان مجری بی‌طرفی نبود. او هم جانبدار بود. ولی به هر حال از صدا و سیما انتظار بیش از این نمی رفت. ما اصلاً انتظار این را نداشتیم که آنجا با افراد بی‌طرف مواجه بشویم، نه، پیشاپیش موضع داشتند.

□ این بحث‌های مناظره تلویزیونی چند جلسه بود؟ ضبط می‌شد، بعداً پخش می‌شد، مستقیم که نبود؟ آخر چند بار این آقای ابوترابیان انگار که مستقیم باشد، یا بخواهد جلوه مستقیم بودن را اعلام بکند، می‌گوید «ساعت‌های آخر شب است و دیگر باید به هر حال با کمی هیجان صحبت کنیم که بینندگان پای برنامه‌ها بمانند.» این ادعا را می‌کند، به اصطلاح چون می‌دانسته چه ساعتی پخش می‌شود، انگار که زنده است و زنده دارد پخش می‌شود.

■ نخیر، نخیر، مستقیم نبود. دقیقاً هم یادم نیست چند جلسه بود. ولی واقعیتش این است که اجرای این بحث‌ها و ضبطش آخر شب انجام می‌گرفت. ولی این به آن معنا نبود که همان موقع روی آنتن می‌رفت و همان موقع پخش می‌شد. خیر. منتها در واقع مثل اینکه از او خواسته بودند یک چنین چیزی بگوید تا مخاطب فکر کند که، بله، الان که به بحث نشستند، همین الان هم رفته روی آنتن و همین الان هم دارد پخش می‌شود. حال آنکه این طور نبود.

کما اینکه ما به جد خواستیم یکی دو تا از برنامه‌ها اصلاً پخش نشود. یکی از بحث‌های ایدئولوژیک بود و یکی دیگر بحثی بود که بین کیانوری و بهشتی انجام گرفت که ایشان اتهامی زد و کیا هم متقابلاً گفت «ما در هر دادگاهی...» گفتیم ما فکر نمی‌کنیم اینها اصلاً مسائل مورد بحث بین شرکت کنندگان در این برنامه تلویزیونی باشد. ما از بحث سیاسی، اقتصادی و... استقبال می‌کنیم. حالا بحث ایدئولوژیک هم شده، ولی اینگونه مجادلات و مناقشات اصلاً هیچ معنی ندارد!

ولی آنها کار خودشان را کردند. و برای تداوم این بحث تلویزیونی اصرار داشتند! که ما از ادامه این بحث‌ها خود داری کردیم.

۲۸/۱۱ □ سال ۱۳۵۸ حزب خودش را تعریف کرد، مخصوصاً بعد از اینکه آقای کیانوری آمد یک جبهه خلق، یک جبهه انقلابی تعریف کرد که حزب توده و

فداییان و مجاهدین و ... را دربرمی گرفت. ولی سال ۱۳۶۰ می بینیم که مجاهدین آن ور ایستادند. دقیقاً سی خرداد اصلاً اعلام نبرد مسلحانه کردند! فدایی‌ها (اقلیتی‌ها) که قبلاً آن اعلام را کرده بودند، کلاً آن نیروهایی مثل «جبهه ملی»، بورژوازی ملی هم سر لایحه قصاص کاملاً به آن سمت رفتند که خمینی تکفیرشان کرد! می بینیم که این جبهه خلقی که شما تعریف می کردید، آن ور خط ایستاده! در برابر «حزب جمهوری اسلامی»، در برابر خود آقای خمینی! بعد، از طرف حزب توده لقب «جبهه متحد ضد انقلاب» را گرفت! و به اعضای حزب رهنمود داده شد که با این آقایان نه تنها همکاری نکنند، مثلاً کسی را به خانه‌شان راه ندهند، بلکه اگر می‌توانند این کسانی را که دیگر ضد انقلاب‌اند، به جمهوری اسلامی معرفی کنند!

شما علت این رفتار را چطور می بینید؟ آیا واقعاً این برآیند حزب یک برآیند درستی بود؟ برآیند اصولی بود؟

■ اول آنکه هرگز به اعضای حزب رهنمودی مبنی بر معرفی افراد این گروه‌ها به جمهوری اسلامی، داده نشد. حال به بخش دیگر صحبت‌مان می پردازم. ببینید، اگر یک سازمان سیاسی، حرکت انقلابی را در چارچوب یک سیاست معینی تبیین بکند، و بعد نیروهای دیگری در جامعه علیه این سیاست عمل بکنند، حالا هر لفظی می‌خواهید برایش بگذارید، این «جبهه انقلاب» باشد، آن می شود «جبهه ضد انقلاب». اگر این نیروهای «پیشرو» باشد، آن می شود نیروهای «واپسگرا». ولی صحبت برسر به کار بردن لفظ یا اصطلاح نیست، از خیلی وقت قبل‌تر از آن، از همان زمان بحث‌های تلویزیونی، اینها موضع خودشان را مشخص کردند. آن هم بر سر چی؟ بر سر اینکه اداره این بحث باید توسط آقای رئیس‌جمهور انجام بگیرد!

در برنامه بحث آزاد تلویزیونی، آقایانی که با نیروهای طرفدار آقای بنی صدر مقابله کردند، نپذیرفتند که او اداره بکند، و مدیریتش را خودشان به دست گرفتند و از این کسب مدیریت، حداکثر سوء استفاده را کردند و بر خلاف قراری که گذاشته

بودیم که مسائل اقتصادی و سیاسی، بحث‌های اصلی ما باشند، آنها خلف وعده کرده و در واقع بحث ایدئولوژیک را به ما تحمیل کردند و ما به خاطر اینکه بحث اقتصادی و سیاسی را انجام بدهیم، پذیرفتیم. ولی آنچنان رفتاری کردند که اصلاً بحث اقتصادی انجام نگرفت و تعطیل شد و ما ناچار شدیم از همان میانه بحث ایدئولوژیک، این برنامه را متوقف کنیم.

یعنی در درون حزب نظرات مخالف این شیوه مطرح شد که هیچ دلیل ندارد هر آنچه که آنها پیشنهاد می‌کنند ما بپذیریم! ما در چارچوب معینی پذیرفتیم و در همین چارچوب هم ادامه می‌دهیم. هر جایی که اینها خلف وعده و بر خلاف قرار عمل کردند، ما حق خودمان می‌دانیم که پا پس بکشیم و این کار را ادامه ندهیم. جریان امر این گونه شد. واقعا اگر آن طور که گروه بنی صدر می‌خواستند، ما می‌پذیرفتیم، حاصلش حتماً تعطیل این مناظره می‌شد. ولی حزب اصرار داشت که این بحث انجام بگیرد و این برنامه اجرا شود.

□ حتی آقای کیانوری متلکی را هم به آقای بنی صدر، یا فکر می‌کنم آن گروه‌هایی که با بنی‌صدر هم‌نظر بودند، می‌اندازد. ایشان می‌گویند «ما همچنان امیدواریم که احزاب، سازمان‌ها و گروه‌هایی که برای شرکت در بحث آزاد دعوت شده بودند، ولی در این بحث شرکت نکردند در تصمیم خود مبنی بر عدم شرکت در بحث آزاد تجدید نظر کنند. آنها که می‌خواستند خود را مدافع و پرچمدار بحث آزاد وانمود کنند، وقتی این پرچم کاذب را از دست می‌دهند، چاره‌ای جز فرار از بحث آزاد نمی‌یابند و طبیعی است که از شرکت حزب توده ایران که همواره و در همه جا مشتاقانه از برخورد آزاد عقیده استقبال کرده است ناخشنود باشند و بر آن بتازند.»

این در حقیقت فکر می‌کنم متلک به بنی‌صدر باشد. چون مدام تأیید می‌کند که بحث، بحث آزاد است.

■ نه! به نظر من اینجا رفیق کیانوری یک زرنگی می کند! از جانبی ، بدون تردید مستقیماً دارد به بنی صدر می گوید تو که همیشه داعیه بحث آزاد داشتی ، این جور برخورد و فرار کردی . در عین حال دارد به اینها هم هشدار می دهد که حزب توده ایران همیشه برای بحث کردن آماده است؛ ولی این شما هستید که زمینه‌هایی فراهم می کنید تا جلو این روند را بگیرید!

این بحثی بود که اتفاقاً در داخل حزب هم مطرح شد . با رفیق کیانوری در میان گذاشته شد تا مطالبی که می گوید، یک حالت دو پهلو نداشته باشد . چون می تواند به اشکال گوناگون تفسیر و تعبیر شود. ما به هیچ وجه همنظر با «حزب جمهوری اسلامی» نیستیم . این باید مشخص باشد! ما در این بحث نظرات مستقل حزب را داریم. این همراهی و همگامی احیاناً با این نیت که یک چیزی عاید حزب بشود، نیست و به هیچ وجه چنین نظری نداریم! بنابراین هر آنچه که توسط نماینده حزب در این بحث گفته می شود، باید به قدری شفاف و روشن باشد که به هیچ وجه نتوانند تعبیر دیگری از آن بکنند.

□ ولی خوب ، کیانوری این کار را نکرد و شنیدیم که در داخل حزب هم به خاطر این مسئله انتقادات مداومی به او شد . به نظر می آید - بجز بحث آخری که از تلویزیون پخش شد - حرف‌های کیا ، حداقل در کوباندن بعضی از مخالفان ، کاملاً همگام با «حزب جمهوری اسلامی» به نظر می‌رسید! یعنی به نظر می‌رسید که مخالفان «حزب جمهوری اسلامی» ، مخالفان حزب توده هم هستند . این نظری است که من برداشت کردم .

خیلی دوگانه بود، آیا قبول ندارید؟ آیا کیا دو پهلو صحبت نمی کرد؟

■ خوب ، همین صحبتی که الان اشاره کردم ، همین بحثی است که بعد از این مطالب در حزب انجام گرفته. در هیئت دبیران ما عیناً عنوان کردیم و از کیا خواستیم که

خیلی صریح ، آنچنان که قابل تعبیر نباشد و حالت دوپهلو نداشته باشد، مطالب را بیان کند. یعنی اگر شائبهٔ چنین برداشتی نمی‌شد، طبعاً این بحث به وجود نمی‌آمد.

اما ما هیچ وقت مخالفان «حزب جمهوری اسلامی» را دشمنان حزب توده ایران نمی‌دانستیم. ما روابط بسیار نزدیکی با جاما «جنبش مسلمانان مبارز» ، «حزب ملت ایران» و ... داشتیم . خیلی نزدیک، خیلی نزدیک! نگرانی‌هایی که ما برای آنها داشتیم ، کاملاً ملموس بود. ولی البته با آقای بنی صدر هیچ وقت یک چنین روابط نزدیکی نتوانستیم به وجود بیاوریم. چون او توقع تایید داشت ! او همواره از این موضع بود که حزب تودهٔ ایران ، آقای رئیس جمهور را تایید نکند!

چه گروه بنی‌صدر و چه «حزب جمهوری اسلامی» از تأیید و حمایت ما برخوردار نبودند . ما نسبت به هر دو جناح حاکم ، ایراد و انتقاد داشتیم . حتی شکایت‌هایی نیز بر ضد «حزب جمهوری اسلامی» مطرح کرده بودیم و پرونده‌اش در دادگستری تشکیل شده بود .

□ ما به ۱۷ خرداد می‌رسیم که دادستانی تمامی روزنامه‌های اپوزیسیون را می‌بندد .

در خاطرات **رفسنجانی** ، در رابطه با جلسه «حزب جمهوری اسلامی» بخشی در

مورد همین روز هست و ایشان نشان می‌دهد که مثلاً آقای **روحانی** مخالف بستن

روزنامه‌هاست و آقای **بهشتی** موافق است . جالب آنجا که رئیس شورای عالی

قضایی می‌آید در جلسه این حزب ، تصمیمش را توجیه می‌کند . انگار کارهایی که در

قوه قضاییه انجام می‌دهد ، باید در حزب جوابگویش باشد!! انگاری که یک برنامه

حزبی است...

بگذریم . اما جالب ، دفاع دکتر **کیانوری** از این مسائل است! چنانچه وقتی

ابوترابیان با همان لحن متلک‌بارش در رابطه با انقلاب اکتبر و «چکا» می‌پرسد ،

آقای **کیانوری** توضیح می‌دهد که «چکا» چیز چندان بدی هم نیست! «کمیسئون

فوق‌العاده» است و همین کاری که «ساواما»ی شما انجام می‌دهد، ما هم موافقیم با

این کاری که انجام می‌دهد و به‌هر حال سازمان امنیت لازم است و...

این همه در حالی است که تلقی حزب این بود که **فردوست** «ساواما»ی آقایان را

بازسازی کرده است و ماجرای **سعادت**، کار بازمانده «ساواک» است و اینکه

طبری همیشه می‌گفت «کار **فردوست** این است که بساط ما را جمع کند!» و حالا

دکتر **کیانوری** در یک جلسه تلویزیونی از وجود «ساواما» دفاع می‌کند!

■ بحث ضرورت وجود یک سازمان امنیت در هر نظامی، مورد تأیید حزب بود و در واقع منظور آقای **کیانوری** از بیان چنین چیزی، دفاع از همین مطلب بود. به هیچ‌وجه دفاع از «ساواما» و عملکردش نبود. بلکه بحث ضرورت حضورش و وجودش بود. وقتی آن طرف اشاره کرد که انقلاب اکتبر «چکا»یی داشت، او هم گفت که انقلاب اسلامی هم «ساواما» دارد. منظور عبارت از این است که هر حاکمیتی، چه انقلابی، چه غیر انقلابی، نیاز به چنین سازمانی دارد. حالا اتفاقاً دو وجه مورد مقایسه، هر دوشان داعیه انقلابی بودن دارند و برخاسته از انقلاب هستند. که آن از انقلاب اکتبر برخاسته و این از انقلاب بهمن.

□ خوب، مطمئناً انتقادی در حزب شد که در این زمینه چرا این لغت را به کار بردی

یا چنین دفاعی کردی؟ اصلاً بود چنین انتقادی؟

■ ببینید، سؤالات شما دارد به سوی باز کردن بحث‌های داخلی حزب می‌رود. من یک بار دیگر اشاره کردم که در حقیقت من خودم را به عنوان یک فرد باقی‌مانده از رهبری حزب، مجاز نمی‌بینم آنچه که احیاناً مورد تقابل و بحث در درون یکی از ارگان‌های رهبری حزب بود، بدون موافقت یک چنین ارگانی، یا حداقل بدون حضور

طرف مقابل این بحث ، به طور یک جانبه مطرح کنم. چرا، همواره نسبت به عملکرد مسئولین حزب، مسئولین شعب، دبیر اول حزب، سایر دبیران ، نظراتی بود. نظراتی یا در تأیید عملکرد ، یا انتقاد از آنها.

طبعاً در مورد یک چنین برنامه ای که اهمیت بسزایی هم برای حزب داشت و آثاری هم که از آن به جا می ماند، مورد توجه همه علاقه مندان یا منتقدان قرار می گرفت، هر عبارتش می توانست معنا و مفهوم ویژه ای به خود بگیرد. طبعاً هر کدام از کسانی که در این بحث های تلویزیونی شرکت کردند و گفته هایشان پخش شد، روی هر کدامش، رفقای رهبری نظر داشتند. می توانست با این نظر موافق باشد یا مخالفتی را بیان بکند.

□ آقای عمویی! ما چندین مرتبه در این باره صحبت کردیم. با توجه به سن خودم — که ۲۶ سال است — عرض می کنم از این حوادث، بیست و اندی سال گذشته است و مسئله تاریخی شده است. اگر آن حزب استمرار تاریخی داشت و با بیان گفته های شما خللی به موقعیت آنها وارد می آمد ، حرف شما درست می بود؛ اما اینجا تاریخ در مقام قضاوت است؛ دیگر ما به عنوان اشخاص ، در مقام قضاوت نیستیم . و به نظر منی — که تاریخ شفاهی کار می کنم و امیدوارم این کار را درست انجام بدهم — این مسائل را اگر مطرح کنید ، به مشخص شدن و باز شدن جریان های داخلی خیلی کمک می کند و به آیندگانی که می خواهند در حزب چپی فعالیت کنند ، کمک می کند تا اگر روزی دبیر اول شدند ، یا سخنگوی حزب شدند و... بدانند که کسانی بوده اند که به اتکای این موقعیت ها یا با کمک قدرت اقناعشان ، یک سری اعمال و حرف ها را بدون هماهنگی با یارانشان پیش بردند .

این برای من مسئله بسیار مهمی است و هیچ شک ندارم که برای شما این یک مسئله اخلاقی است و شما از دیدگاه اتیک و پرنسیپ حزبی این مسئله را می بینید . کاملاً موافق این نظر هستم . ولی قبلاً هم عرض کردم انجمن ما می خواهد امانتدار چپ ایران باشد . این گفته ها می مانند و بدون اجازه شما چاپ نخواهند شد! مثلاً **لنکرانی** در رابطه با اعدام برادرش به وسیله **خسرو روزبه** مصاحبه ای دارد که بعد

از سال ۲۰۰۰ باید باز شود و...

اما قبول بفرمایید یک سری مسائل حتماً باید باز بشود و تنها کسی که می‌تواند این مسائل را باز کند شما هستید. شاید برآیند حزبی مشخص باشد، که هست. مثلاً حزب فلان موضع را گرفته یا **کیانوری** بهمان حرف را زده، ولی اگر انتقادی در داخل حزب بوده، ما در نشریات حزبی آن را نمی‌بینیم.

درضمن می‌دانیم که یکی از نکات مثبتی که مطمئناً شما به آن افتخار می‌کنید این است که تشتت درونی حزبتان را هیچ‌کس ندید تا وقتی که آن اتفاق‌ها در حزب افتاد و... ولی باز هم می‌گوییم این مسئله تاریخ است و دیگر قضاوت شخصی روی انسان‌ها نیست. ما دوست داریم از این پویه درونی حزب آگاه بشویم؛ حتی اگر اسم آن اشخاص آورده نشود!

■ شما مدعی امانتداری چپ ایران هستید، حال آنکه با پیشداوری، خسرو روزبه را

قاتل **لنکرانی** معرفی می‌کنید که هرگز چنین نبود!

ببینید اگر واقعاً یک تاریخ شفاهی دارد انجام می‌گیرد، کندوکاوی درباره آن مواردی دارد انجام می‌گیرد که هرگز منتشر نشده، هرگز به زبان نیامده، اینکه شما بر اصالت تاریخی مطالب تکیه می‌کنید، کاملاً اصولی است، کاملاً درست است. اما اشکالی در این میان وجود دارد که مربوط به من است.

من به عنوان بازمانده‌ای از رهبری حزب، در یک موقعیتی قرار گرفته‌ام که حتی مواردی پیش می‌آید که از زنده بودن خودم متأسفم! چون احساس می‌کنم حتی این تداوم زنده بودنم، با آن شرافتی که همواره در زندگی‌ام سعی کرده‌ام حفظش کنم، مغایرت دارد!

برای بسیاری می‌تواند این سؤال مطرح باشد که چرا همه اعدام شدند، همه رفتند و **عمویی** باقی مانده؟! و این «چرا» خیلی بامعنی است! و دقیقاً نقطه مقابل آن چیزی است که من عمرم را پایش گذاشتم و هنوز هم می‌گذارم! و حالا من به عنوان تنها

بازمانده، بنشینم و همین‌طور بکاوم آن چیزی را که در درون ما بود؟! و بیرون
بریزم، بدون اینکه آنها حضور داشته باشند؟! این خلاف انصاف است!

می دانم از لحاظ تاریخی، انسان یک وظیفهٔ سترگی دارد. اما ما موجود انسانی
هستیم و برخوردار از عواطف، برخوردار از احساسات معین که در شرایطی،
صرف اینکه علم حکم می کند این چنین باشد، برایمان پذیرفته نیست. نه، این طور
نمی‌شود خط کشی کرد.

من واقعاً چه طور می‌توانم در گذر از آن معبر معین سال ۱۳۶۷، چشم برگیرم از
آن فاجعهٔ عظیمی که رخ داد و به دلایل فراوانی نصیب من نشد؟ شاید بعضی از
عللش برای خودم هم مجهول باشد. اما زمانی کسی گفت که «از اول اصلاً قرار نبود
کیانوری، طبری، به‌آذین و عمویی بمیرند!» آیا بر اثر اقدامات خارج بوده؟ اقدامات
داخل بوده؟ محاسبات معینی بوده که اینها برای تبلیغات خودشان نیاز داشتند بگویند
که «رهبران اصلی‌شان، مشهورترینشان زنده ماندند...؟!»

واقعاً وقتی که بررسی بکنید می‌بینید که از بین همه این رفقای عزیز ما که به
ناحق جان سپردند، این سه چهار نفر بیشتر سر زبان‌ها بودند. حالا به درستی یا
نادرستی. من خودم را در جایگاه آن دو سه نفر دیگر نمی‌بینم. آنها استحقاق
بیشتری داشتند که سر زبان‌ها باشند، مشهور باشند. اما به هر حال، خوب یا بد، این
چنین شد. آیا این فاکتورعاملی برای مستثنی کردن بوده؟ آیا عوامل بیرونی که به
اشکال گوناگون پیام دادند، فعالیت‌هایی کردند، موثر بوده؟ آیا جمهوری اسلامی
اصلاً در موقعیتی بود که توصیه خارجی‌ها را گوش بدهد و به آن توجه بکند؟

به هر حال، مجموعه اینها سبب شده که متأسفانه من یگانه بازماندهٔ این جریان
باشم! بقیه حضور ندارند تا نظراتشان را بیان و احیاناً از خودشان دفاع کنند که اگر
بودند، آن وقت من خیلی راحت تر می‌توانستم حرف بزنم، خیلی راحت تر! بله ...

□ شعری دارد شاملو:

گفتند مرده است باد!

بر تیزه های کوه،

با پیکر کشیده به خورش،

افسرده است باد!

آنان که سهمِ هواشان را

با دوستاقِ بان معاوضه کردند،

در دخمه های تسمه و زرداب،

گفتند در جواب تو، با کبرِ دردِ شان:

تا زنده است باد،

تا زنده است باد!

جبهه متحد خلق

حزب و نیروهای ملی

(مصدق، بازرگان، بنی‌صدر، مجاهدین خلق و ...)

۲۸/۵/۷۷

□ آقای عمومی، شما مصاحبه‌ای با رادیو «بی‌بی‌سی» در مورد وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ داشتید. وقتی مصاحبه کننده از شما پرسید « شما چه اشتباهی برای حزب توده در این وقایع قائل هستید؟ » شما تقصیر حزب را در آن عدم اعتمادی دانستید که بعد از به قدرت رسیدن دکتر مصدق بین نیروهای ملی و چپ پیش آمد . و گفتید که حزب، دکتر مصدق را شناخت، مترقی بودن نیروهای ملی را در آن موقع تشخیص نداد، رفتاری کرد که آن اعتمادی که در سال‌های میانی بیست، بین «حزب ایران» و حزب توده وجود داشت، از بین رفت یا کمرنگ شد، یا در یک کلام «شناختن بورژوازی ملی به عنوان یک نیروی مترقی» ...

آیا بعد از سال ۱۳۵۷ هم می‌شد بازرگان و یارانش را نمایندگان بورژوازی ملی دانست؟ همه یاران مصدق در دولتی گرد آمده بودند؛ آیا رفتاری را که حزب توده انجام داد، می‌توان شبیه رفتار حزب در دوران دکتر مصدق دانست؟ اگر نه، پس شما بازرگان و یارانش را نماینده چه جریانی می‌دانستید؟ بورژوازی کمپرادور؟ یا باز هم اشتباه کرده بودید؟

■ از لحاظ محتوایی، شرایط، به کلی با آنچه که در دهه ۱۳۲۰ رخ داد متفاوت است. در دهه بیست اصلاً شناخت صحیحی از بورژوازی ملی دست نداد. اصولاً یک شک و تردیدی درباره نگرش‌ها و مواضع ملیون در دهه بیست وجود داشت و آن ناشی از این مسئله بود که ملیون ما آن زمان عجیب، حُسن نظری نسبت به آمریکا داشتند!

سابقه آمریکا هنوز آمریکای امروزی نبود. آمریکا آن زمان با پیمان «مونروئه» خودش را در محدوده قاره آمریکا قرار داده بود و آمریکای جنوبی هم قرقگاهش بود. اسپانیا و پرتغال را بیرون کرده بود.

□ آمریکا برای آمریکایی‌ها بود.

■ بله، برای ایالت‌های متحده آمریکا. و دنیای خارج از قاره آمریکا واقف نبود که ایالات متحده چه بر سر سایر کشورهای آمریکایی می‌آورد. و تازه خودش چگونه در آمریکا مستقر شده؟!

اگر کسی به اجمال این تاریخ را در نظر بگیرد، آنچه که تاریخ آمریکا را بیان می‌کند آشکار می‌شود: واردات بردگان آفریقایی و چگونگی انتخاب اینها، بلاهایی که بر سر سرخپوست‌ها آوردند، نقشی که سیاهپوست‌های آنجا ایفا کردند و کُنی‌هایی که از مجموعه ارادل و اوباش اروپایی شکل گرفت که از زندان‌ها آزاد می‌کردند برای اینکه آنجا مستقر بکنند. بگذریم از همه اینها، بعد از اینکه مبارزات برای لغو بردگی در آنجا انجام گرفت، تازه آقایان رئیس‌جمهورها همه در منازلشان برده داشتند.

به هر حال به دور از همه این تاریخچه‌ها، دوستان ملی ما آمریکا را یک کشور دموکراتیک تلقی می‌کردند. وقتی که «جبهه ملی» شکل گرفت پاره‌ای از عناصر تشکیل دهنده این جبهه، کسانی بودند که در نیمه نخست دهه بیست جزو مؤلفین حزب بودند. در «حزب ایران» امثال اللهیار صالح، دکتر شایگان، دکتر سنجابی، زیرک‌زاده و ... نمایندگان بورژوازی ملی ایران بودند. کسانی مثل مظفر بقایی، مکی، علی زهری، خیلی زیاد سنگ ملی شدن نفت را به سینه می‌زدند و حمایت شورانگیز از دکتر مصدق را بر عهده گرفته بودند. آنچنان که بقایی توانسته بود خودش را به

صورت فرد دوم «جبهه ملی» در ایران معرفی کند! و حال آنکه حزب به شدت نسبت به حضور دکتر بقایی در «جبهه ملی» نظر منفی داشت.

ما دقیقاً اطلاع داشتیم که بقایی در سفارت آمریکا دیدارهایی با کارمندان سفارت دارد. اصلاً بنا به توصیه دبیر اول سفارت آمریکا، «حزب زحمتکشان» را تشکیل داد. چون وقتی که آنجا نشستیم یا عصرانه ای بود، تعدادی از اینها شرکت می کردند. در خاطرات احمد ملکی این موضوع به صراحت بیان شده که «ما می نشستیم نظراتی را از اوضاع و احوال بیان می کردیم و دبیر سفارت هم در مجموع نظراتی را بیان می کرد. زمانی صحبت از قدرت گرفتن چپ در ایران شد- آن موقع هم چپ فقط حزب توده ایران بود- و اینکه کمونیست ها اگر این جور بدون رقیب در عرصه کار و فعالیت بکنند، خطرناک اند. دبیر سفارت هم توصیه کرد که خوب شما هم حزب تشکیل بدهید. حزب در مقابل حزب! و تامین هزینه هم می شوید!»

یعنی خیلی باز و بی پرده!

و بعدها آقای بقایی «حزب زحمتکشان ایران» را تشکیل می دهد. آقای خلیل ملکی هم بعد از انشعابش از حزب، وارد همین «حزب زحمتکشان» می شود. بخشی از روشنفکران ما هم به دنبال جلال آل احمد و آنهایی که همراهش آمدند، عجیب گرفتار این مصیبت شدند. و واقعیت رفتار اینها آشکار نشد.

به هر جهت از اصل قضیه خارج نشوم. وجود کسانی از نوع مظفر بقایی، علی زهری، مکی و... نگرانی هایی برای حزب به وجود آورده بود زیرا وقتی بورژوازی ملی ما با آن دید ساده اندیشانه ای که نسبت به آمریکا داشت و در مقابل استعمارگر کهن انگلیس آن را دموکرات تلقی می کرد، خیلی خطرناک می شد! چون یک جنبشی، یک نهضتی در ایران داشت پا می گرفت ولی داشتند از یک چاله درش می آوردند و در چاهش می انداختند. چرا که تحلیل حزب از آمریکا همان تعریف کلاسیک امپریالیسم،

یعنی بالاترین مرحله رشد سرمایه داری و دورانی است که بعد از آن افول می‌کند. و حال آنکه ملیون ما، امپریالیسم را امپراتوری تلقی می‌کردند. مثل امپراتوری انگلستان که مستعمره‌ای در هندوستان دارد! و نه آن ویژگی‌هایی که ما برای امپریالیسم توصیف می‌کنیم که مشخصه‌اش قدرتمند شدن انحصارات «سرمایه‌داری انحصاری» و صدور سرمایه به جای صدور کالا و مسئله بازارها در دنیا و لاجرم رقابت شدید برای بازارها و اجتناب ناپذیر بودن جنگ است. و حال آنکه امپراتوری یک تعریف سنتی و قدیمی بود.

خوب آنها چنین ویژگی‌هایی برای امپریالیسم قائل نبودند. و ما از این بابت نگران بودیم؛ انگلستان در ایران شناخته شده بود و به لحاظ حضور شرکت نفت ایران و انگلیس، در ایران احساسات ضد انگلیسی میان زحمتکشان مملکت کمابیش جا افتاده و جنبش ملی شدن نفت برای مردم می‌توانست خیلی ملموس باشد چون مردم می‌دانستند که سال‌ها غارت کرده اینجا را.

بر این اساس، حزب شعار «الغای قرارداد نفت ایران و انگلیس» را پیش کشید، اما مصدق خواستار «ملی شدن نفت در سراسر ایران» بود. برای حزب این سؤال مطرح شد که در حالی که تنها ما با شرکت نفت ایران و انگلیس و قرارداد مربوط به آن رو در رو هستیم، به چه علت به جای شعار ملموس «الغای قرارداد نفت انگلیس و

ایران»، مصدق شعار «ملی شدن نفت در سراسر ایران» را پیش کشیده است؟

از آنجا که موضوع نفت سابقه‌ای حساسیت برانگیز داشت، همین دوگانگی شعارهای حزب و ملیون، موجب جدایی زیانباری در مجموعه نیروهای ضد استعمار و آزادیخواه شد.

در مسئله نفت شمال، پیشنهاد شوروی برای بهره‌برداری از آن و حمایت حزب از آن پیشنهاد، در مقابله با طرح امریکا برای گرفتن امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال، سابقه بدی برای حزب به وجود آورده بود.

به همین علت در آغاز نهضت ملی شدن نفت، دو نیروی اصلی ضد استعمار ایران «جبهه ملی» و حزب توده ایران، هر یک دارای شعاری خاص خود بودند و مطبوعات آنها تفسیرهای دلخواهی از نیت پنهان دیگری به عمل می‌آوردند. ملیون بر آن بودند که حزب فقط «الغای قرارداد نفت ایران و انگلیس» را طلب می‌کند و در نهان مایل است اگر روزی بهره‌برداری از نفت شمال مطرح شود، اولویت با شوروی باشد.

حزب بر آن بود که یگانه حوزه نفتی که فعال است و طی یک قرارداد استعماری سال‌هاست غارت می‌شود، حوزه نفتی «شرکت نفت ایران و انگلیس» است؛ پس این شعار «ملی شدن نفت در سراسر ایران» به چه معناست؟! و با توجه به ترکیب عناصر «جبهه ملی»، که برخی چون دکتر مظفر بقایی، حائری‌زاده، مکی و دیگران، دارای سابقه‌ای منفی بودند و برخی دیگر چون دکتر صدیقی، اللهیار صالح، شایگان، دکتر فاطمی، با اینکه مردمانی سالم بودند، نگرش جانبدارانه‌شان نسبت به امریکا، این احساس را تقویت می‌کرد که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است!

یعنی در واقع واضح تر، از چنگ انگلیس در آوردن و تقدیم آمریکایی‌ها کردن. یک چنین نگرانی جدی در حزب و بالتجیه این بدبینی نسبت به ملیون وجود داشت. البته بعد در بازشناسی ملیون، این توجیه منتفی شد و حمایت از کابینه دکتر مصدق و ملیون کاملاً مد نظر حزب قرار گرفت.

ولی این بار - در سال ۱۳۵۸ - پدیده‌ای به عنوان «الهیات رهایی بخش» به فرهنگ سیاسی «چپ» در جهان وارد شده بود. آشنایی چپ ایران با آنچه که در آمریکای لاتین رخ می‌داد، به ویژه ترکیب عمومی جنبش‌های رهایی بخش آن منطقه که در

انحصار کمونیست‌ها نبود، بلکه کسان دیگری هم به سائقه عشق به رهایی زحمتکشان و مقابله با ستم و ستمگری و حتی عناصری از کلیسا هم به میدان آمده و اینقدر رادیکال شدند که توسط کلیسای واتیکان به عنوان کسانی که راه همکاری با نیروهای چپ را در پیش گرفته‌اند، طرد شدند...

۸۲/۹۲ □ دو طیف در مذهبی‌ها قابل تشخیص بود، یکی **امثال ربانی‌سیرازی** و «هیئت‌های مؤتلفه» از جنس **لاجوردی** و **عسکراولادی** و خیلی مشخص بود که این طیف در آینده به چه کاری مشغول خواهد شد. البته شاید با اغماض زیاد بتوان گفت قبل از سال ۵۴ اینها هم جزو گرویدگان به «الهیات رهایی‌بخش» بودند. از آن طرف طیف دیگری از مذهبی‌ها وجود داشت **امثال بازرگان و طالقانی** ... البته قبول دارم که **بازرگان** حتی اندازه **طالقانی** هم دموکرات نبود (مثلا متلکی که «چلنگر» انداخته بود که خودنویس نخست‌وزیر نمی‌نویسد می‌گوید: تقصیر فدایی‌هاست، بروید مقرر فدایی‌ها را بگیرید!) به هر حال اشکالاتی داشتند ولی اگر به‌طور کلی نگاه کنیم، چه از نظر روشنفکری چه از نظر «الهیات رهایی‌بخش» و حتی از لحاظ رفتار با شما در زندان، به شما خیلی نزدیکتر بودند تا کسانی مثل آقای **خمینی**، **بهشتی** و گروه «حزب جمهوری اسلامی».

من می‌خواهم بدانم چرا حزب سال ۵۸ که آقای **کیانوری** حاکمیت دوگانه را مطرح می‌کند، به‌جای آنکه طرف کسانی را بگیرد که در زندان رفتار بهتری داشتند و به شما نزدیکتر بودند، آقای **خلخال** را نزدیک به حزب معرفی می‌کند و برای مجلس خبرگان ایشان را کاندیدا می‌کند، جالب آنکه همین آقای **خلخال** در خاطرات خودش می‌نویسد: **بنی‌صدر** تعزیرات شرعی را جزو شکنجه به حساب می‌آورد! او اصلاً به دستورات شرعی توجهی ندارد و می‌خواهد با روش اروپایی عمل کند! (صفحه ۳۱۳ خاطرات آقای **خلخال**)

■ به نظر من شناختی که رهبری حزب از اندیشه لیبرالیستی دوستان ملی‌مان در حافظه داشت ، همچنان در داوری نسبت به مهندس بازرگان و تیمش تداوم پیدا کرد. پس از انقلاب ، اولین کسی که علیه حزب صحبت کرد آقای مهندس بازرگان بود که حزب توده ایران را حزب غیر قانونی اعلام کرد ! که در « نامه مردم » پاسخ داده شد که «انقلاب شده است! همه آن قانونمندی و غیر قانونمندی زمان شاه دگرگون شده است و شمای زندانی‌اش آمدید نخست وزیر مملکت شدید. بنابراین، آن غیرقانونی بودن هم منتفی است .»

اما به نظر من هم قضیه این بود که نیروی عمده کجاست؟ تعیین کننده انقلاب ایران کدام نیروست ؟ ارزیابی حزب از نیروها این بود که با توجه به جایگاهی که آقای خمینی داراست و نیروهایی که پشت سر خود و توان بسیجی که دارد ، مهندس بازرگان رفتنی است . ما کمابیش به میزان نیروی «نهضت آزادی» واقف بودیم. می‌دانستیم تعدادی چهره‌هایی هستند ، آدم‌های خوبی هم هستند اما اینها نیرویی نیستند که نیروی انقلابی را دنبال خودشان بکشانند . مصدق زمین تا آسمان با مهندس بازرگان فرق داشت. رقیب مصدق ، کاشانی بود که خیلی زود آبرو باخته شد. اما اینجا آقای خمینی است با این موقعیت کاریزماتیک و با آن توان عظیم بسیج نیروهای میلیونی!

عده‌ای می‌گویند که چپ در جریان انقلاب کوتاهی کرد که رهبری انقلاب را به دست نگرفت. ولی باید گفت شما آرزوهایتان را به جای واقعیت‌ها می‌گذارید. چپ چقدر نیرو بود که بخواهد چنین کند؟ من فراموش نمی‌کنم در ۱۲ بهمن وقتی آقای خمینی می‌خواست بیاید و به استقبالش می‌رفتند ، تعدادی نیروهای چپ هم جمع شده بودند که شعارهای خودشان را می‌دادند . عده‌ای آمدند اینها را دوره کردند و

یواش یواش آنها را به یک کوچه فرعی راندند . اصلا انگار نه انگار اینها وجود داشتند!

یا پاره‌ای انتقاد می‌کنند که «حزب توده حکومت کردن را به اینها یاد داد.» ما بعضی وقت‌ها در ارزیابی نیروها و توان خودمان دچار اشتباهاتی می‌شویم که بیشتر توهم است تا ارزیابی واقعی نیروها. اتفاقی افتاده به نام انقلاب ۲۲ بهمن . نیروی عظیمی بسیج شده دنبال شخصیتی که تسلط استثنایی دارد - این که می‌گویم استثنایی ، واقعا استثنایی! - و حرفی که می‌زند اصلا حکم آیه قرآن را برای مردم دارد! اگر طرف ، قرآن را نمی‌فهمد ، حرف خمینی را می‌فهمد و دنبالش می‌رود. یک حالت تقدسی در این مرد وجود دارد و روز به روز هم اصلا تشدید می‌شود.

آیا دست‌هایی در کار است که این حالت به صورت یک شمایل زنده ای در بیاید یا اینکه واقعیتی در خودش وجود دارد؟ من واقعا در تصاویر تلویزیونی دیدم وقتی که ایشان در جماران صحبت می‌کرد ، هنوز هیچ نگفته عده ای شروع به گریه می‌کردند. آخر مرد! زن! تو اول صبر کن ببین چه کلام برجسته ای از دهان مبارک ایشان بیرون می‌آید ، بعد تظاهرات بکن!

خوب وقتی یک چنین کسی در چنین موقعیتی قرار می‌گیرد ، معلوم است که رقیبش به سادگی کنار گذاشته می‌شود . و دیدیم هم آقای بازرگان و بعدش هم آقای بنی‌صدر و هر کس دیگری واقعا راحت کنار گذاشته می‌شد.

صحبتِ حداقل‌ها و حداکثرهاست . ما در شرایط حداکثرها ، دقیقا آن چیزی را می‌گوییم که به آن اعتقاد داریم و به سوی هدفی می‌رویم که مد نظر ماست. آشکارا و با اقتدار هم از آن دفاع می‌کنیم . ولی موقعیتی هم هست که ناچار حداقل‌ها را بایستی در نظر داشت. سیاست یعنی متحقق کردن امکانات . اصل اول سیاست یعنی این!

□ اصل اول روشنفکری چی؟

■ روشنفکری یک بحث بسیار پر کششی است. از روشنفکران آزادیخواه مانند سارتر و کامو و گونترگراس را در بر می گیرد تا مسئله دفاع از همجنس بازان و ماری جوانا جلو می رود. در جریان تظاهراتی که از سوی مارکسیست ها در اروپا برگزار می شد، طرفداران آزادی ماری جوانا گفته بودند «اگر می خواهید تعدادتان زیاد شود این شعار آزادی ماری جوانا را هم بگجانید!» قبول کردند!

جریان روشنفکری خیلی کشدار است. صرفاً اینکه کسی درس خوانده، یا چهارتا کتاب آنچنانی خوانده، این به آن معنای واقعی کلمه روشنفکر نیست. در ترجمه اخیرم از کتاب «فراز و فرود پروسترویکا» فصل کوچکی به روشنفکران پرداخته و نویسنده (مایک دیویداف) از دست این روشنفکران دلی پردرد دارد! روشنفکران می توانند چهره عوض کنند، می توانند گرایشات بسیار بسیار پر کششی داشته باشند؛ ولی در عین حال می توانند نیروی بسیار بالنده ای باشند که برای طبقات زحمتکش کمک بزرگ روشنگری است. روشنفکری که در خدمت زحمتکشان نباشد بالندگی نخواهد داشت. به گفته رزا لوکزامبورگ « روشنفکر، آن فرد آگاهی است که قادر به ارائه رهنمود باشد. »

□ بشکنی ای قلم ای دست اگر بیچی از خدمت محرومان سرا*

قبول، ولی فراموش نکنیم که حزب توده، یک حزب روشنفکری است.

■ نه، حزب توده ایران یک حزب روشنفکری نیست!

* شعر از زنده یاد محمدعلی افراشته، شاعر توده ای

□ اما آن نیروهایی که راس حزب توده را می‌ساختند، بجز تک و توکی (مثل امید و روستا و...) نیروهای اتلکتوتل‌اند. ایرج اسکندری، سلیمان میرزا، دکتر کیانوری، رادمش، بهرامی، یزدی و ... یا چه کسی می‌تواند بگوید احسان طبری روشنفکر نیست؟!

■ اجازه بفرمایید. من همین جا توضیحی بدهم: جایگاه احزاب را، نه بر مبنای ریشه‌های طبقاتی رهبرانشان، بلکه بر پایه برنامه‌ای که دارند معلوم می‌کنند. این برنامه می‌تواند توسط عناصری از طبقه کارگر که توانسته خود را بالا بکشد، ارتقاء دانش و آگاهی پیدا کند و در رهبری قرار بگیرد، یا توسط روشنفکرانی که خود را در خدمت طبقات زحمتکش قرار داده‌اند، ارائه شود.

□ بسیار خوب، آیا اینها روشنفکران متعهد هستند؟

■ بله.

□ این روشنفکران اگر نقاش یا نویسنده باشند، رئالیسم سوسیالیستی را ترویج می‌کنند و مثلا می‌شوند **گورکی**، اما اگر به خودمان نگاهی بکنیم، می‌بینیم که این روشنفکران متعهد از دهه ۱۳۴۰، مبنای مارکسیسم - لنینیسم را پذیرفته و چون تحلیلی کاملا مارکسیستی را داراست، ایدئولوژی طبقه حاکم را آگاهی کاذب برای تداوم استثمار می‌داند. این روشنفکران می‌دانند که امثال آقای **خمینی**، «مؤلفه»، به نیروهای ارتجاعی، سرمایه‌داری بازار و ... مربوط‌اند.

حالا چطور این حزب فقط به خاطر اینکه **خمینی** چهارم‌ای کاریزماتیک دارد و می‌تواند میلیون‌ها آدم را به صحنه بکشانند و به اصطلاح مشروعیت کاریزماتیک دارد (به قول **ویبر**) طرف او را می‌گیرد؟ چرا به جای اینکه این روشنفکران بر مبنای مارکسیسم (یعنی ایدئولوژی) و لنینیسم (برنامه)‌های حزب عمل کنند، می‌آیند طرف قدرت را می‌گیرند؟

■ ببینید ، ما نه چشمداشتی داشتیم و نه طرف قدرت بودیم.

□ ولی الان گفتید «چون می‌دانستیم بازرگان و دوستانش قدرتی ندارند ، تحلیل‌مان

این بود که پی‌شان نرویم.»

■ بله ، برای اینکه برنامه حزب پیش برود، طبعا حضور حزب لازم بود. چند دهه غیبت اجباری حزب از جامعه ایران موجب شده بود که تاریخچه لغوی درباره حزب توده ایران رقم بخورد. همه آنچه که درباره حزب گفته یا نوشته شده بود ، یا توسط دربار بود که تکلیفش روشن بود و یا توسط نیروهای ملی ادعا شده بود که می‌خواستند مسئولیت خودشان را از شکست ۲۸ مرداد کم و کمتر کنند . یعنی هرگز این دوستان ما منصفانه بر خورد نکردند. وظیفه نویسندگان درباری که معلوم است و باید این باشد، همه اش ناسزا گویی. ولی این طرف چرا؟!

در نقد شکست ۲۸ مرداد ، اینها هیچ وقت این را نگفتند که حزب توده ایران یک حزب غیر قانونی مخفی بود! و حال آنکه نیروهای ملی در اطراف آقای دکتر مصدق ، دولت قانونی مملکت بودند! نخست وزیری که در تمام طول مشروطیت، تنها نخست وزیری بود که اختیارات نیروهای مسلح را داشت . چگونه است که در مقابله با کودتا همه اش چشمداشت این است که چرا حزب توده ایران با داشتن سازمان نظامی‌اش اقدام نکرد؟!

بله ، این جا می تواند انتقاد به حزب توده ایران بشود و از درون خود حزب هم می شود . اما قبل از این مسئله باید گفت یک وقت انتقاد درونی حزب است که حزب وظایفش را - به رغم همه مسائل دیگر - متوجه خودش بکند و در قبال وظایفی که انجام نداده از خود انتقاد کند. ولی یک وقت بحث در سطح عام نیروهای موجود

جامعه، نیروی عمده، ملیون، آقای دکتر مصدق، مجموعه «جبهه ملی» و اختیارانشان و... است. اینها بر نگشتند بگویند که چه مسئولیتی متوجه خودشان بود؟!

در آخرین مصاحبه ای که من در این زمینه کردم، آقایان اذعان کردند که خوب است کمی هم آدم انصاف داشته باشد! به هر حال، آن موقع حتی در دورانی که آقای دکتر مصدق صدر دولت بود، تنها زندانیان سیاسی این مملکت توده‌ای‌ها بودند! و در دوران صدارت ایشان زندانیان ما از زندان آزاد نشدند. محدودیت‌هایی که نسبت به حزب ما شده بود را نادیده می‌گرفتند؛ بالنتیجه تاریخی که در طول این مدت بعد از ۲۸ مرداد نوشته شد، چه در داخل و چه توسط «جبهه ملی ایران» در اروپا، تماما به نفع اینها و علیه حزب بود و مسئولیت سنگینی - با عنوان خیانت حزب توده به دکتر مصدق - را متوجه حزب کردند.

بله ما به حزب به شدت انتقاد کردیم و می‌کنیم که ابتدای کار در امر بازشناسی ماهیت دکتر مصدق اشتباه کرد. بگذریم از توجیهاتی که حزب در این زمینه دارد، از جمله اینکه دکتر مصدق بعد از تشکیل کابینه اولش، سرلشکر زاهدی را وزیر کشور و گلشاییان را وزیر دارایی کرد، آن هم با نگرشی که حزب نسبت به گرایشات «آمریکا فیلی» اینها داشت! اصلا اینها آمریکا را دموکرات می‌دانستند! واقعا باورشان این بود! گذشت ایام و سیاست‌های تجاوزکارانه آمریکا روز به روز متوجهشان کرد که آمریکا چه ماهیتی دارد.

بگذریم از این که الان در درونشان باز هم چنین کسانی هستند. خوب خیلی فرق هست بین نگرش آقای دکتر یزدی و آقای مهندس سحابی، خیلی، زمین تا آسمان فرق هست! هر دو هم ملی فکر می‌کنند. ولی در آن زمان همه ملی‌ها واقعا نسبت به آمریکا نظر خوشبینانه‌ای داشتند. پسر آقای اللهیار صالح، اصلا در «اصل چهار ترومن» فعالیت می‌کرد.

خوب، تاریخی که این چنین طی چند دهه نوشته شد باید بازنگری شود. حزب اعتقاد بر این داشت که با فضای پس از انقلاب - با همه تهدیداتش - امکانی فراهم بکند که با مردم در تماس رویا رو و مستقیم قرار بگیرد. برای حفظ این امکان، از رو در رویی با قدرت مستقر پرهیز می کند، اما نقد هم می کند. ما در نخستین جلسه هیئت سیاسی، مشی حزب را بر مبنای «اتحاد و انتقاد» گذاشتیم. «اتحاد» بر این اساس که نیروهای ترقی خواه جامعه ایران بایستی در جهت «جبهه متحد خلق» حرکت کنند. ارزیابی ما از عناصر تشکیل دهنده «جبهه متحد خلق» عبارت بود از حزب توده ایران، «سازمان چریک های فدایی»، «سازمان مجاهدین خلق» و برخی از نیروهای ترقی خواه مسلمان طرفدار آقای خمینی.

□ چرا بازرگان و ... را جزو اینها نگذاشتید؟ مگر آنها جزو نیروهای ملی نبودند؟

وقتی به مرحله «جبهه دموکراتیک متحد» می رسد، بورژوازی ملی را هم شامل

می شود. خوب آن هم بورژوازی ملی بود. پس چرا...؟ مگر تفسیر لنینی ندارد؟

■ خصلت ملی بودن چند وجهی است و محدود به ملی بودن در عرصه سیاست نیست، به ویژه وجه اقتصادی آن بسیار مهم است.

البته به برخی موضعگیری های حزب، انتقاد وارد است. مثلاً اولینش همان موقعی است که روزنامه «میزان» توقیف شد. ما یک بحث جدی در هیئت دبیران داشتیم. فکر کنم سال ۱۳۵۹ بود. بحث وسیعی در هیئت سیاسی ما انجام گرفت. پاره ای از رفقا نظر داشتند بر اینکه بر مبنای دفاع از آزادی مطبوعات و آزادی بیان، حزب باید نسبت به این اقدام واکنش نشان بدهد. واکنشش هم این باشد که «اگر با مطالب میزان مخالفتی وجود دارد می تواند جواب داده شود. می تواند در روزنامه ای نقد بشود. و حتی اگر فکر می کنید جنبه های ضد انقلابی دارد می شود با دلایل افشا کرد. ولی

توقیف روزنامه راه حل نیست، چون آن نیرو وجود دارد . « پاره‌ای دیگر بر این اعتقاد بودند که : نه، این واکنش، حزب را دچار پیامدهایی می‌کند که آن وقت با «نامه مردم» ما هم همین کار را خواهند کرد. حالا که می‌توانیم یک روزنامه ای بیرون بدهیم، این امکان را برای حزب حفظ کنیم و قدری دست به عصا حرکت کنیم.

□ «برای گرفتن کمونیست‌ها آمدند من چیزی نگفتم چون کمونیست نبودم و ...»

حالا شما به عنوان راوی این داستان یا این واقعه‌ای که اتفاق افتاده، خودتان کجا بودید؟ یعنی شما جزو کدام طیف بودید؟

■ اجازه بدهید این قسمت را باز نکنم چون با کمال تاسف جز من و رفیقمان علی خاوری که الان در خارج از کشور هست و مسئولیت حزب را دارد، بقیه رفقا همه شهید شده‌اند.

□ و کسی نیست که احیانا دفاع کند در صورتی که شما حرفی بزنید...

■ بله به خودم اجازه نمی‌دهم در این زمینه و در غیاب آنها حرفی بزنم !

□ خوب تاریخ است .

■ تاریخ افراد نیستند. ببینید! من دارم یک جریان را توضیح می‌دهم و دقیقا چگونگی موضعگیری رهبری حزب را مطرح می‌کنم. چه بسا من جزو کسانی بودم که می‌گفتم ملاحظه بکنیم، انتقاد نکنیم. این نیست که چون من راوی هستم حتما من آن کسی هستم که در موضع خیلی قاطع و انقلابی بودم. خیر، چنین ادعایی نمی‌کنم. ولی

واقعیت این هست که در موارد مختلف، رفقای نظامی ما در مجموع غالبا در مواضع انتقادی تر بودند.

□ من سؤالی در مورد مبنایش بکنم. ببینید آقای **عموی** مسئله‌ای هست که **مازیار**

بهرروز هم مطرح کرده ، در مورد این که تفسیرهای شوروی یا تفسیرهای **اولیانفسکی** و روشنفکران شوروی روی موضعگیری‌های حزب تاثیر عمیقی داشت. می‌آمدند دو تا تضاد را تعریف می‌کردند: تضاد عمده، تضاد اساسی. تضاد عمده ما الان در قبال امپریالیسم است. کی در مقابل امپریالیسم ایستاده؟ امام ایستاده ، «حزب جمهوری اسلامی» ایستاده. کی با **برژینسکی** ملاقات می‌کند؟

کی مثلا آمریکایی تر است و می‌گوید ما رابطه داشته باشیم حالا کارمان را انجام بدهیم؟ آقای **بازرگان** و گروه «نهضت آزادی» .

پس ما کجاییم؟ ما در تضاد عمده/یم، ما در شکاف این ور هستیم، پس ما باید اینها را طرفداری کنیم!

از آن طرف تفسیر خلاق مارکسیستی - لنینیستی می‌گوید در مرحله دموکراتیک ملی، یکی از نیروهایی که باید جذب بکنیم ، خرده بورژوازی ، طبقه متوسط جدید... (حالا این دو تا طیف را الان می‌توانیم بگوییم) و بورژوازی ملی ، این دو تا نظر را می‌بینیم که تقریبا در تقابل با هم‌اند.

رفتاری هم که حزب کرد ، نشان داد که در همان سمت تضاد عمده است. این تاثیر روشنفکران شوروی یا آن مبحثی که شوروی مطرح می‌کرد ، چقدر می‌توانست در این مسئله مطرح باشد...؟

■ ببینید! تردیدی نیست که حزب به شدت تحت تاثیر تضاد عمده دوران ، یعنی «تضاد امپریالیسم و سوسیالیسم» بود. اصلا بحث «دوران» ، مبنایش همین است و لاجرم همه نیروهای ضد امپریالیستی می‌توانند وارد جبهه گسترده‌ای علیه امپریالیسم بشوند. اما تعمیم این چینی که از این نتیجه گیری بشود که «با کی» باشیم یا «بر کی» باشیم ، این گونه نبود.

اصلا تعریف لنینیست‌ها از امپریالیسم ، زمین تا آسمان با دیگران فرق دارد. دیگران امپریالیسم را امپراتوری می‌دانند. لنینیست‌ها تعریف کلاسیکی دارند و امپریالیسم را - با ویژگی‌هایی که برایش برمی‌شمرند- عالیت‌ترین مرحله رشد سرمایه داری می‌دانند. من کاملاً قبول دارم که حزب تضاد عمده را تضاد امپریالیسم و سوسیالیسم تلقی می‌کرد؛ و یک وجه ضد امپریالیستی برای آقایان قائل بود؛ ولی حزب هرگز تصور نکرد که اینها جانب شرق را می‌گیرند و علیه غرب می‌جنگند.

□ شوروی چی؟ شوروی هم/این تحلیل را نداشت؟

■ شوروی‌ها به شدت نگران بودند! وقتی تظاهراتی در ایران رخ می‌داد یا در نماز جمعه‌ها یا راهپیمایی‌ها، شعارها غالباً با «مرگ بر آمریکا» آغاز و به دنبالش شعار «مرگ بر شوروی» و جاهای دیگر مثل اسرائیل و منافقین و... داده می‌شد. معمولاً شعارهایی که اعلام می‌شود، بیانگر سیاست‌های رسمی حاکمان وقت است. حتی به طور رسمی بر سر در وزارت خارجه شعار «نه شرقی نه غربی» نوشته شده. این بیانگر این بود که سیاست رسمی جمهوری اسلامی باید واقعاً «نه شرقی نه غربی» باشد. اما از صحبت‌های درونی - چه در حزب چه در شوروی - برداشت این بود که «نه غربی» فقط برخی جنبه‌ها را در بر می‌گیرد. از جمله بیرون ریختن مستشارها و پاره‌ای عوامل شناخته شده امپریالیسم مثل دربار و هزار فامیل یا خروج از «پیمان سنتو». اما آنچه اقتصاد این کشور، مبنای حقوقی این مملکت را تعیین می‌کند «نه غربی» نیست. یعنی به طور ماهوی همان است منتها در پوشش دینی.

حقوق مدنی ایران از بلژیک گرفته شده و همچنان به قوت خود باقی است. آنچه که وجود دارد از لحاظ بنیانی علیه غرب نیست. ولی در شعارهایش هست. اما

«نه شرقی» اش خیلی جدی است! خیلی بنیانی است! چرا که اصولاً ضد مارکسیست است. یعنی جمهوری اسلامی با اتحاد جماهیر شوروی نه فقط به لحاظ ایدئولوژیک ضدیت دارد، بلکه دقیقاً به علت اینکه امپریالیسم ایران را - حتی بعد از انقلاب - در اردوگاه خودش می بیند، این ضدیت تقویت می شود. چون همسایگان اتحاد جماهیر شوروی، یعنی ایران، ترکیه یا هر کشور دیگر هم مرز با آن - صرف نظر از اینکه چه حکومتی دارند، آیا در ترکیه احزاب در راس کار هستند یا کودتا چیان گورسل و امثالهم، در ایران آیا شاه و دربار هست یا آقای خمینی و نیروهای بر خاسته از انقلاب ۲۲ بهمن - همگی دارای یک وجه مشترک بارز هستند و آن موضع ضد کمونیستی و ضد شوروی بودنشان است. این هرگز نه از نظر ما پنهان ماند، نه از نظر آنها پنهان بود.

شما در بحثتان روی مبنای مارکسیستی و اینکه یک حزب مارکسیستی در فعالیت سیاسی اش چه مبانی را در نظر می گیرد و چه طبقات و لایه هایی در این جنبش انقلابی جایگاهی دارد، به درستی اشاره کردید. ولی لحظاتی می رسد که لازم است انعطاف هایی در سیاست ها و خط مشی ها، برای پیشبرد همان نظرگاه های سیاسی انجام بگیرد.

در قاموس پاره ای ماکیاولیست ها این را «فرصت طلبی» می گویند و یا از آن به نوعی اپورتونیسم یاد می کنند.

ولی انعطاف های یک حزب سیاسی در مواقع معین، اصلاً تسلیم شدن نیست، مثل آن زمانی که لنین به تروتسکی می گوید که حتی با لباس زنانه هم اگر شده برو صلح «برست لیتوفسک» را سرانجام بده! این در واقع جلو گیری از هجوم گسترده ارتش های آلمان است که بی وقفه جلو می آمدند. هر قدر این صلح دیرتر امضاء

می‌شد، خاک بیشتری نصیب آنها می‌شد. و اینها اصلاً مجال این را پیدا نمی‌کردند که به بازسازی انقلابشان بپردازند.

□ یعنی یک نوع واقع بینی.

■ به نظر من یک نوع واقع بینی است.

□ حتی اگر اصول را زیر سؤال ببرد؟

■ ببینید! اصول برای پیشرفت یک هدفی وضع شده. اصول محترم، ولی از آن «آیه» نباید ساخت. مارکس، پیامبر نبود و به چشم پیامبر هم نباید به او نگاه کرد. اگر احياناً یکی از گفته‌های مارکس خلاف از آب در آمد، آیا همه آنچه که مارکس گفت از بین رفته؟! چون اصلاً ما اعتقاد نداریم مارکس پیامبر بود. ما معتقدیم که فیلسوف و خردمندی بود که نظام کاپیتالیستی را ارزیابی کرد، کالبد شکافی کرد. و گفت که همه نابسامانی‌های جامعه بشری ناشی از خلق ارزش‌ها توسط نیروی کار، و تصاحبش توسط طبقات دیگر است. این تضاد را هر جامعه‌ای حل کرد، به تدریج نابسامانی‌هایش بر طرف می‌شود. مارکس این را «تضاد عمده کار و سرمایه» نامید. این کاری بود که مارکس کرد.

حال آن نظامی که شکل می‌گیرد اسمش سوسیالیسم است؟ و اینکه این سوسیالیسم چگونه ساخته می‌شود؟ آیا از این راه باید برود یا از آن راه؟ این اصلاً وظیفه او نیست و نباید هم او چیزی درباره‌اش بگوید. اینها در مقطع زمانی و مکانی خودش مشخص می‌کند که چگونه پیش خواهد آمد.

□ تفسیر خلاق

■ بله، دقیقا.

□ مسئله این است که این تفسیر خلاق نمی‌تواند برخلاف آن اصول و آن چیزهایی باشد که بن‌مایه‌های یک ایدئولوژی را می‌سازد. ببینید، یک ایدئولوژی، یک بن‌مایه‌هایی دارد؛ اگر آن بن‌مایه‌ها را از آن بگیری، تبدیل به یک جسم ژله‌ای می‌شود.

وقتی حزب توده یک حزب مارکسیست - لنینیست است، چرا باید طرف ارتجاع مذهبی را بگیرد و در برابر روشنفکران مذهبی و ...

■ ببینید هنوز ارتجاع مذهبی خودش را نشان نداده بود.

□ حتی پنج روز بعد از انقلاب، وقتی که فدایی‌ها می‌خواهند به دیدارش بروند، می‌گویند: این از خدا بی‌خبرها را به خانه من راه ندهید!

■ بله ولی این کافی نیست. چون همان موقع دارد می‌گوید که «سند مالکیت، دست پینه بسته زحمتکشان است.» بعدهاست که معلوم می‌شود چقدر این اظهارات خلاف باور ایشان است. یعنی حرف‌هایی که زده می‌شود، روش‌هایی که اتخاذ می‌شود، مصادره اموال و املاک غارتگران قبلی و توزیع آن در روستاها و خدماتی که در روستاها انجام می‌گیرد، اصلا قابل قیاس با قبلش نیست. یعنی کارهایی را انجام می‌دهد که نشانه یک سلسله کارهای مردمی است. و من اینها را منتسب به شخص آقای خمینی و اطرافیانش نمی‌کنم، بلکه به آن نیروی بالنده‌ای منتسب می‌کنم که به قول آن رفیق عزیز ما احسان طبری، یک سوی پیکار «که برِ که» است. یعنی دو نیرو در حاکمیت انقلاب وجود دارد که یکی کوشش می‌کند انقلاب و دستاوردهایش پیش

برود؛ و یکی می‌خواهد وضع موجود را حفظ کند و دستاوردها را منحصر به خودش کند. این پیکار دارد انجام می‌گیرد.

به اعتقاد من و به اعتقاد حزب، وظیفه یک حزب انقلابی این است که سعی کند این نیرو پیش برود. و چون به باور حزب چنین نیروهای خلاق و موقی در درون حاکمیت بودند، بنابراین حزب این‌طور اتخاذ موضع کرد. حالا این اتخاذ موضع گاه می‌تواند اشتباه از آب در بیاید. از جمله در میان شخصیت‌ها ناگهان اشتباهاً بیاید **خلخال** را پیدا کند که درست از سیاه‌ترین چهره‌هایی است که در واقع ابزار کشتار بهترین فرزندان این مملکت شد و درباره **خلخال** این جور داوری مثبت بکند! بله، چنین خطاهایی انجام می‌گیرد.

من به یاد دارم که ۱۳ آبان یک راهپیمایی به طرف سفارت آمریکا می‌کردیم. کسی را هم مامور کرده بودیم تا از داخل ماشین با بلندگو شعارهایی را که برایش تعیین کرده بودیم بگوید. اداره راهپیمایی آن روز هم بر عهده من بود و باید جلو سفارت صحبت هم می‌کردم. ناگهان از بلندگو گفتند: «سلام بر خمینی، درود بر **خلخال**!». حالا به این بلندگو دسترسی هم نداشتیم. یکی را گفتم بدو برو سیم بلندگو را قطع کن! گفت چرا رفیق **عموی** خطری هست؟ گفتم «نه خطر نیست از آن بدتر است!» رفت سیم را قطع کرد و یکباره از ماشین آمدند گفتند چی شد، حزب‌اللهی‌ها بودند؟ گفتم «نخیر یک حزب‌اللهی دیگر قطعش کرد! درود بر **خلخال** یعنی چه؟! درود می‌فرستیم چون **خلخال** رفته کردستان در آنجا دارد هنرنمایی می‌کند؟!» و اتفاقاً رفته بود کرمانشاه به یک کتاب فروشی و اولین کسی را که آنجا گرفت کشت، یکی از هواداران ما بود!

□ هرمنز گرجی بیانی؟

■ بله رفیق گرجی‌بیانی ، که بچه ها و همسرش آمدند تهران و واقعا آدم از این وضعی که پیش آمده بود، به جای اشک خون گریه می کرد! ل

□ نه اجازه بدهید اینجا سؤالی پیش می‌آید. شما در زندان از این آدم‌ها به یک شناخت نسبی رسیده بودید، این «الهیات رهایی بخش» شاید مثلا در «سازمان مجاهدین» دیده می شد، شاید در **گلزاده غفوری** دیده می‌شد ولی درامثال آقایان **بهشتی و خلخالی و ربانی‌شیرازی** که دیده نمی شد. شما در زندان اینها را کاملا شناخته بودید. این الهیات رهایی بخش، اگر بخواهید با آمریکای جنوبی مقایسه کنید ، تقریبا می‌شود گفت در «مجاهدین خلق» یا «جاما» یا گروه **پیمان** دیده می‌شد. یا خیلی بخواهیم اگماض بکنیم در امثال **سحابی** و این آقایان ملی - مذهبی چپ دیده می‌شد که در دولت موقت بودند یا تا حدی پشتیبانی می کردند. حتی تا وقتی که **طالقانی** زنده بود ، «مجاهدین» هم تا حدودی از دولت موقت پشتیبانی می کردند. این رویکرد، این تفاوت را شما در حزب مطرح نمی کردید؟

■ در رهبری حزب این بحث نسبتا عمیقی بود. واقعیت این هست که از دید ما که سالیان دراز در زندان در ارتباط با مذهبی‌ها بودیم، مذهبی ها اصولا در زندان به گروه‌های متفاوتی تقسیم می شدند :

یک گروه همین «سازمان مجاهدین خلق» بودند که در واقع ادبیاتشان ، ادبیات مارکسیستی شده بود و فقط نماز و روزه‌ای داشتند و بقیه‌اش کتاب‌های مارکسیستی را مطالعه می کردند. حالا اینکه چقدر رشد کرده باشند، بماند. تعداد زیادی اصلا مطالعاتشان خیلی پایین بود. اما در واقع سامان دهنده سیاست‌های سازمان مجاهدین کسانی بودند که مطالعات مارکسیستی داشتند و ادبیات آن را به کار می بردند.

گروه دیگری از مذهبی‌ها جزو «حزب ملل اسلامی» بودند که شامل آقایان **بجنوردی و سرحدی‌زاده** و کسان دیگر می شدند . اینها در واقع جوان‌هایی برخاسته

از خانواده‌های مذهبی بودند ، اما خیلی متعصب مذهبی نبودند. البته مسلمان بودند اما آغاز حرکتشان بود . هنوز آنچنان که باید ، نه خودشان را درست شناخته بودند نه جامعه‌شان را. البته بگذریم از اینکه بعدها در زندان مطالعه کردند و بعد از انقلاب هم مدعی شدند که اولین گروهی بودند که می‌خواستند مبارزه مسلحانه انجام بدهند! اصلا خیلی مانده بود تا به اینجاها برسند. اما جوانان بسیار سالمی بودند. و به همین علت هم کسانی که وابسته به «هیئت مؤتلفه» بودند- امثال حاجی عراقی- اصلا اینها را خیلی مسلمان تلقی نمی کردند! حال آنکه اینها غالبا فرزندان آیت‌الله‌ها بودند. پدر آقای محمد کاظم موسوی‌بجنوردی، یک آیت‌الله بود. مادرش، دختر آقای سید ابوالحسن اصفهانی ، مرجع تقلید شیعیان جهان بود. یا حسن عزیزی که او هم پدرش آیت‌الله بود. اما یکی از ویژگی‌های اینها - آنچه خودشان به من گفتند - این بود که بر اساس یکی از قرارهایشان ، طلبه به عضویت نپذیرند. و اینها کسانی بودند که در میان آن جماعت بزرگ شده بودند. یگانه فرد معممی که به عضویت پذیرفتند محمد جواد حجتی‌کرمانی بود که او هم هنوز یک هوادار بود و عضویت آنچنانی پیدا نکرده بود.

یک گروه مذهبی دیگر «سوسیالیست های خدا پرست» همچون دکتر پیمان و دکتر سامی بودند که به گمان من استخوان‌دارترین مذهبی‌های معتقد به عدالت اجتماعی بودند.

عناصر دیگری هم بودند که همان دیدگاه مذهبی سنتی را حمل می کردند و درون اینها افراد مترقی هم پیدا می شد، از جمله گلزاده غفوری و محمد مجتهد شبستری ... که با همه اینها روابطی داشتیم و شناخت نسبی هم از ایشان پیدا می کردیم. واقعیت این است که در روند شکل گیری جنبش بعد از انقلاب ، ما شعار «جبهه متحد خلق» را مطرح کردیم و استخوان‌بندی این جبهه را حزب توده ایران، «سازمان

چریک‌های فدایی خلق ایران» و «سازمان مجاهدین خلق ایران» و عناصری از «خط امام» می‌دانستیم. چون در درون مسلمانان سنتی هم نشانه‌های بارزی از مسلمانانی که نسبت به عدالت اجتماعی گرایشاتی داشتند شناسایی کرده بودیم و روابطی هم داشتیم.

مثلا در دیداری که من با آقای گلزاده‌غفوری داشتم، بحث‌های بسیار خوبی بین ما مطرح شد و کوشش‌هایی برای نمایندگی مجلس انجام گرفت. من مصر بودم که کسانی مثل ایشان باید در مجلس حضور داشته باشند. یا در دیدارهایی که با محمد مجتهدشبه‌ستری داشتم، تاکید داشتم که «امثال شما باید فعال باشند و میدان را به دست بگیرند و اسلام را به مردم و جامعه ایران معرفی کنند.» خوب موثر هم بودند.

ولی واقعیت این است که قدرت جای دیگری بود! ضمن اینکه مسئله «الهیات‌رهایی بخش» یک جنبه قضیه بود ولی یک جنبه دیگر، حضور نیرویی بود که امکان بدهد چپ، بعد از مدت‌ها غیبت در جامعه ایران و قطع پیوندش با توده‌های مردم، دوباره مطرح شود و موجودیتش فقط به صورت هسته‌های کوچک غیر قانونی، غیر علنی با فعالیت زیر زمینی نباشد که بُردش بسیار بسیار محدود است! آنچنان محدود که وقتی آن خیزش عمومی در انقلاب ۱۳۵۷ رخ می‌دهد فقط آن تربیون‌هایی که طی بیست سال در مساجد وجود داشت، امکان پذیر کرد تا کسی پیدا شود که قدرت بسیجش از همه اینها بیشتر باشد!

واقعا وقتی آقای خمینی نواری می‌داد یا سخنی را مطرح می‌کرد و در مساجد دست به دست می‌شد، اصلا مثل سیل جاری می‌شد! و حال آنکه «چپ» با وجود سابقه طولانی و هزینه‌های سنگینی که پرداخته بود- چه سابقه تاریخی حزب توده ایران، چه فعالیت‌های جانبازانه و شجاعانه «فداییان خلق»، چه کوشش‌هایی که

«مجاهدین خلق» در دوره شاه کرده بودند- هیچ کدام توانایی و قدرت مذهبی‌ها را در بسیج مردم نداشتند.

این، هم به لحاظ زمینه عینی و ذهنی ترکیب جمعیتی جامعه ما و هم به سبب امکاناتی بود که بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ «مذهب» برای حفظ پیوند و ارتباطش با مردم در اختیار داشت. که در واقع دو کار انجام می‌گرفت: یکی رسالت مبارزه با مارکسیسم و کمونیسم - که اگر به خاطر داشته باشید، همین کتاب آقای مطهری که رئالیسم و ایده آلیسم را مطرح می‌کند، دقیقاً بعد از ۲۸ مرداد نوشته می‌شود - و دیگری انعکاس ناراضیاتی‌های موجود در جامعه ایران، در گفته‌های واعظان منابر و مساجد که بارزترینش شکل «یزید زمان» می‌شود. و به این ترتیب یک زمینه ذهنی گسترده در میان مردم ناراضی مسلمان این مملکت به وجود می‌آید که وقتی شرایط عینی‌اش در سال‌های ۱۳۵۶ و ۵۷ به وجود می‌آید، به راحتی می‌تواند بسیج میلیونی کند و آنها را به راه بیندازد.

یعنی ببینید، حضور علنی برای چپ مسئله اول بود.

□ چرا برای فدایی‌ها نبود؟

■ فدایی‌ها بعداً تصحیح کردند.

□ بله درست می‌گویید، ولی هیچ آمار قابل قبولی وجود ندارد که بگوییم «فدایی

اکثریت»، اکثر کادرها را با خودش برد. آنها اکثریت شورای مرکزی را با خود بردند و بعد هم همه‌شان چند شاخه شدند. از رفتار هر کدام از این شاخه‌ها که بگذریم، در سال‌های ۱۳۵۷، ۵۸ رویکردشان فعالیت در جامعه مدنی بود. رویکرد به سمت قدرت نبود.

گویا جمله‌ای از نیچه است که «انسان‌ها، عموماً زیر سایه قدرت حرکت می‌کنند، که

قدرتشان را در پیوند با آن قدرت برتر افزایش دهند.»

چرا فدایی‌ها این کار را نکردند؟ (از موضع «پیکار» هم اگر بگذریم) چرا حزب این کار را انجام داد؟

■ به نظر من فدایی‌ها به دلیل کمی تجربه شان چنین عمل کردند. به همین دلیل هم ما شاهد این هستیم که اینها در همین زمان در کردستان، در ترکمن صحرا، در آذربایجان، مواضعی اتخاذ کردند که مجبور شدند بعداً هزینه سنگینی بپردازند و به کلی مواضعشان را نقد کنند. یواش یواش فهمیدند که یک سازمان سیاسی هستند و چریک نیستند. اگر در زمان شاه چریک بودند و شرایط قانعشان کرده بود که این مواضع را داشته باشند و مبارزه سیاسی برایشان امکان پذیر نیست و بنابراین رویکردشان فعالیت چریکی است، دیگر بعد از انقلاب اینها چریک نبودند. اگر چه هنوز نام «چریک‌های فدایی خلق» را حفظ کرده بودند اما در عمل کاملاً آن نام را حذف کرده بودند؛ و نام «سازمان فداییان خلق» به خودشان دادند. حتی در زمانی که هنوز آنچه در کردستان و ترکمن صحرا انجام داده بودند و بال گردن بود، دفتر علنی برای خودشان به وجود آوردند که آنجا فعالیت بکنند. به گمان من آغاز فعالیت‌های فداییان خلق توأم با یک رشته کم تجربگی‌هایی در فعالیت سیاسی بود.

□ یک سری آرمان‌گرایی‌ها

■ و آرمان‌گرایی‌ها

به خاطر داشته باشید آرمان‌گرایی، ضمن اینکه انسان‌های آرمانی را پرورش می‌دهد، در عین حال یک مقدار از واقع بینی‌ها هم دورش می‌کند. آرمان‌گرایی می‌تواند به عنوان ستاره راهنما و جهت یاب کار بکند. اما آرمان‌ها در روند فعالیت روزمره، دقیقاً باید متکی بر واقعیت بشود. واقعیت یعنی سیاست. اگر سیاست بر

مبنای تحقق امکانات نباشد، فقط بیان آرزوهاست، فقط بیان آرمان هاست . ما خیلی چیزهای بزرگ را طلب می کنیم ، اما آیا راه تحققش هم در شرایط موجود هست؟ خیر! آنچه که امکان پذیر است باید در چارچوب سیاست روز قرار بگیرد. اگر خارج از امکانات باشد، فقط خیال پروری می شود.

□ آقای عمویی به بحث ۱۳ آبان رسیدیم . اشغال سفارت به دست دانشجویان خط امام، دو فاکت تاریخی را می خواهم مطرح کنم ، یکی مناظره ای در آبان ۷۸ در دانشکده فنی بین آقایان **میردامادی** و **سحابی** است که در آنجا آقای **سحابی** در رابطه با ۱۳ آبان گفت که مجاهدین و حزب توده در اطراف سفارت چادر زده بودند و پلو بارگذاشته بودند و در دلشان می خندیدند به این کاری که آقایان می کردند . فاکت دیگری که می خواهم اشاره کنم از خانم **کیان کاتوزیان** در کتاب «از سپیده تا شامگاه» است که می گوید **مسعود رجوی** آمده بود به دیدن **علی اصغر حاج سیدجواد** و می خندید به ریش آقایان که خوب آنها افتادند توی هچل ، توی عمل انجام شده و نگذاشتیم اینها با آمریکا معامله کنند ! که اینها داشتند معامله می کردند و ما با حمایتمان از این عمل و دمیدن به آتش معرکه ، «حزب جمهوری اسلامی» و خط امامی ها را رادیکالیزه کردیم !

نظر واقعی حزب توده ، آن چیزی که در جلسات داخلی مطرح می شد چه بود؟ که برآیندش شد این حمایت غلاظ و شدد حزب از اشغال سفارت ... ؟

■ بله ، سؤال خوبی است! به نظر من روی این مسئله می شود یک قدری واضح تر صحبت کرد. آنچه که آقای مهندس **سحابی** درمورد چادر زدن حزب توده ایران می گوید ، من تکذیب می کنم. بله، وقتی که اشغال سفارت توسط دانشجویان انجام گرفت ، و با قدری تأخیر ، از طرف حزب هم مورد حمایت واقع شد. و بعداً خود من ماموریت پیدا کردم در آن اجتماع جلو سفارت برای اعضای حزب سخنرانی کنم.

اما اینکه بحث درونی حزب دربارهٔ این مسئله چه بود ، بایدگفت که درواقع حزب با مسئله‌ای که هیچ وجهه عمومی نداشت و کاری که از لحاظ روابط دیپلماتیک به کلی بی‌سابقه بود ، غافلگیر شد! برای حزب تردیدی وجود نداشت که این کار از طرف جامعهٔ جهانی، حتی ازسوی نیروهای ترقیخواه جهانی ، محکوم خواهد شد. و حزب هم در این راستا، نسبت به این کار به هیچ وجه نظر مساعد نداشت.

برای شرکت در جشن‌های انقلاب اکتبر (۱۶ آبان) ، من و آقای کیانوری به دعوت حزب کمونیست اتحاد شوروی ، به اتحاد شوروی رفتیم. در مراجعت، تظاهرات در مقابل سفارت امریکا همچنان تداوم داشت و حزب هم یک چنین حضوری را ترتیب داد.

□ قبلاً نبود؟ یعنی در فاصله ۱۳ آبان ، تا اینکه آقای کیانوری و شما از سفر برگردید ، حزب نظر خاصی نداشت؟

■ خیر ، اساساً مسئله اشغال از نظر حزب کار درستی نبود. حتی می‌خواهم این را به شما بگویم که دوستان شوروی ما نگران این بودند که همین امر هم ممکن است نسبت به سفارت شوروی رخ بدهد...

□ افغان‌ها انگار رفته بودند تظاهرات داشتند .

■ بله، ما اتفاقاً در «نامهٔ مردم» در این زمینه مقاله‌ای نوشتیم. بررسی کردیم ، عکس گرفتیم، حتی عکس آن افغان را در «نامهٔ مردم» زدیم که مستند نشان دهیم چه کسانی تحریک و جریان را منحرف می‌کنند و می‌خواهند گروهی از افغان‌ها را به سوی سفارت شوروی هدایت کنند.

تصورم این است که برای رفع نگرانی شوروی ها از مسائلی از این قبیل برای سفارتشان، حزب یک مقدار حضور بیشتری در مقابل سفارت امریکا نشان داد، این را تصور می کنم.

بحث خیلی مشخصی در رهبری حزب انجام نگرفت، اما به طور کلی وقتی من و آقای کیانوری از شوروی برگشتیم، نظر کیانوری روی این مسئله، خیلی شکل یافته تر شده بود. و به نظر می رسد که در آنجا مشورت ها و صحبت هایی شده بود و به این نتیجه رسیده بودند که حزب در این زمینه مقداری فعالیت بکند. و الا همان طور که اشاره کردم، ما به هیچ وجه مؤید یک چنین عملی نبودیم. می توانست تظاهرات ضد امریکایی انجام بگیرد، ولی الزاما یک چنین حرکتی، اصلاً خیلی کارها را می توانست خراب بکند، که کرد! آثارش واقعا هنوز به جا هست.

□ فکر نمی کنید رویکرد حزب به این قضیه یک مقدار مخالفت با دولت **بازرگان** را هم در بطن خود داشت؟

■ نه ابدأ!

□ خوب دولت **بازرگان**، دو روز بعد از ۱۳ آبان استعفا کرد و کنار کشید و مخالفتش را علناً اعلام کرد. البته بیشتر خود **بازرگان**، نه امثال **یزدی** ... اینجا اگر از نگاه حزب بخواهیم ببینیم، یک بورژوا لیبرال رفته بود، حاکمیت دوگانه، یگانه شده بود! حالا «یازده وزیر سوسیالیست» مانده بودند!! آيا فکرنمی کنید رویکرد حزب این بود که ملی - مذهبی ها از دولت کنار بروند بهتر است؟!

■ نه، ابدأ چنین نیست! مخالفت ما با آقای **بازرگان** یک مقدار بزرگتر از آنچه که بوده نمایانده شده. شاید هم علتش ناکامی دولت موقت از پیشبرد برنامه های خودش

و پیدا کردن یک مقصر برای این امر بود. آنچنان که ما در ۲۸ مرداد هم مواجه با یک چنین کم لطفی از طرف دوستان ملی مان شدیم.

ما با کابینه آقای بازرگان مخالفت آنچنانی نداشتیم ولی موضعگیری اش را سُست می دیدیم. راهکارهایی که در صحبت های درونی شان انجام می گرفت، نمایشگر این بود که بی میل نیستند تا این تشنجات را از طریق کوتاه آمدن حل و فصل بکنند.

واقعیت این است که شما اگر نظرات خود ملی - مذهبی ها را در مورد کابینه بازرگان مطالعه کنید ، می بینید که به کلی ناکارآمدش می دانستند. نه صرفاً به علت اینکه شورای انقلاب با آنها مقابله می کرد، نه ، اصلاً پتانسیل ایشان همین بود.

واقعیت این است که مهندس بازرگان برای استادی دانشگاه به مراتب بهتر بود تا ریاست کابینه . گرفتاری که امروز هم جمهوری اسلامی با آقای خاتمی دارد.

نمی دانم چه کسانی برای من نشریه دانشجویی «راه توسعه» را فرستادند که در آن نوشته شده بود «بهترین توصیفی که ما می توانیم از آقای رئیس جمهور (خاتمی) بکنیم این است که ایشان یک شخصیت فرهنگ ساز فرصت سوز است.» خیلی تعبیر جالبی است! آخر من واقعا بعضی وقت ها دلم برای آقای خاتمی می سوزد که مورد اعتراض تند چپ روانه قرار می گیرد و همه چیزش را زیر علامت سؤال می برند و او را آدم حقه باز و ریاکار که در پشت پرده کار می کند، می دانند! من خاتمی را این جور نمی شناسم. من خاتمی را پنهان کار می دانم ، که آن هم روی مصلحت اندیشی هایش و احیاناً به خاطر تعهدهایی است که نسبت به مقامات معین دارد! اما آدم سالمی می دانمش.

□ آن موقع در مورد بازرگان هم همین نظر را داشتید؟

■ در بارهٔ بازرگان نگرش های سیاسی اش را خیلی ملایم تر می دانستیم. یعنی چیزی از همان نوعی که معمولاً لیبرال ها دارند. واقعا بازرگان لیبرال به تمام معنا بود. به نحوی که شخصیتی مثل داریوش فروهر یا کاظم سامی ، جزو رادیکال های کابینهٔ او بودند! و حال آنکه شما نظرات سامی را می دانید که چقدر ملایم ، چقدر آرام و چقدر مسالمت جو بود! یا خود داریوش فروهر، که فقط روی جنبه های ناسیونالیستی یک مقداری افراط پیدا می کرد ؛ و الاً هیچ نظر رادیکالی نداشت. حالا ببینید آقای بازرگان در چه حدی بود که اینها در مقابلش رادیکال می نمودند!

□ این مخالفت حزب توده با آقای بازرگان فقط به آن دورهٔ نخست وزیری محدود نشد ، میتینگ در سال ۱۳۵۹ یا ۶۰ در امجدیه توسط ملی - مذهبی ها برگزار شد. در روزنامه های «انقلاب اسلامی» و «کیهان» ، در حاشیه این میتینگ نوشته بود که عده ای با در دست داشتن روزنامه های «کار» و یک سری شعار ، آنجا ازدحام کرده بودند . مثلاً پلاکاردهایی داشتند که می گفت «لیبرال ، جاده صاف کن امپریالیسم» آن روزنامه ها البته نوشته بودند که اینها توده ای و «فدایی اکثریت» بودند ...

برای من جالب است که رهبری حزب در آن اوضاع سخت سال ۱۳۶۰ ، «حزب جمهوری اسلامی» را به لیبرال ها ترجیح می دهد! یعنی به نظر می رسد که با حذف لیبرال ها نفس کشیدن حزب هم راحت تر خواهد شد . یعنی حذف کسانی که مالکیت برایشان مقدس است ، با برژننسکی هم اگر بشود دیداری خواهند کرد ...

■ ببینید، در صحبت های شما دو نکته بود که یکی درست است و یکی نادرست. قسمت درستش این بود که بله « لیبرال ها جاده صاف کن امپریالیسم هستند. » اما اینکه «حزب جمهوری اسلامی» را به بازرگان ترجیح می داد، مطلقاً این نبود و درست برعکس بود! ما اصلاً «حزب جمهوری اسلامی» را جدا از آن خط مردمی و

ضدامپریالیستی امام می دانستیم و حتی ما علیه «حزب جمهوری اسلامی» در همین وزارت دادگستری جمهوری اسلامی ، نامه شکایت داریم.

□ مربوط به چه سالی است؟

■ این به اواسط سال ۱۳۵۸ مربوط هست.

□ در چه رابطه ای بود؟ چون من اصلاً خبری ندارم .

■ بله، افرادی به نام حزب الله ، به سرکردگی هادی غفاری ، به خیابان ۱۶ آذر آمدند و آن شعار معروفشان «حزب فقط حزب الله ...» را می دادند و مزاحمت هایی ایجاد کردند که سرانجام منجر به تخلیه اعضاء و مهر و موم کردن دفتر حزب شد. به دنبال این امر ، من به آقای طالقانی مراجعه کردم - آن موقع ایشان هنوز درقید حیات بودند- در حالی که روحیه بسیار نومید و مأیوسی نسبت به روند جریانات انقلاب داشتند ، نسبت به اینکه در آن دیدار راجع به مسائل سیاسی صحبت کند ، خیلی بی میل بود. گفت که ترجیح می دهم در باره خودمان صحبت کنیم ...

□ در مورد انسان صحبت کنیم چون تعبیری بود از ...

■ گفت که واقعاً یاد آن روزها به خیر که زیر آلاچیق تو زندان شماره ۴ می نشستیم و در باره آینده و انسان هایی که هیچ منافی مقابل هم ندارند، حرف می زدیم! خوب ، یک چنین مناسبات و خاطرات خوشی داشتیم! ولی ایشان چنان از آنچه که رخ می داد دلزده شده بود که واقعا وقتی گفتم آقا من برای حل مشکلی اینجا

آمده‌ام گفت « خیلی خوب، قدوسی قرار است بیاید . به قدوسی می‌گوییم مسئله را حل کند. »

هنوز قدوسی دادستان کل نشده بود و آذری قمی که نظراتی مخالف با آقای خمینی داشت، دادستان کل بود. قدوسی که آمد واقعا همین طور هم شد، دفتر حزب مجدداً دایر شد.

گذشت و آقای طالقانی فوت کردند و باز بعد از چندی - هنوز سال ۱۳۵۸ تمام نشده بود - این دارو دسته پیدایشان شد. اول اطلاع دادند که به طرف خیابان میکده قدیم (دهکده) رفته‌اند. بچه‌های فدایی به ما اطلاع دادند که دارند به هم می‌ریزند. بعد بچه‌های سازمان جوانانمان خبر دادند که آمدند. ما ضمن اینکه عده‌ای از دوستانمان را که در دفتر بودند بیرون فرستادیم، گفتیم ما می‌مانیم . و آنجا ماندیم تا آمدند و محاصره کردند و جنجالی به راه انداختند و بالاخره یک چیزهایی مثل سه راهی و ... انداختند بالا، شیشه را شکستند و داخل یکی از دفترها افتاد. و سرانجام به رهبری آقای هادی غفاری شروع کردند وسایل دفتر را از بالکن به خیابان انداختن و یک سلسله اظهارات بسیار زشت! مثلاً داروی ضد ترشی معده را داروی ضد حاملگی و... عنوان کردند و اتهام اقدامات نامشروع و چنین مزخرفاتی زدند!

فردای آن روز عین این مطلب در روزنامه «جمهوری اسلامی» چاپ شد. من در هیئت سیاسی مطرح کردم که این حق طبیعی ماست که علیه «حزب جمهوری اسلامی» اقامه دعوی کنیم. بعضی رفقا نظرشان این بود که در روزنامه «نامه مردم» چنین مطلبی را تکذیب کنیم و... گفتم این ضعیف است. ما می‌توانیم در روزنامه اعتراض کنیم و جوابشان را بدهیم، ولی ما باید یک شکایت رسمی سازمان بدهیم .

شکوائیه را وکیل حزب، آقای دکتر محمدعلی ترابی، به دادگستری داد . یکی دو تا از قضات آنجا شکوائیه را دیده و گفته بودند « از حزب جمهوری اسلامی دارید

شکایت می‌کنید؟! همه کاره‌های مملکت ، مؤسسين اين حزب‌اند و ... » وکیل ما آمد و گفت که قضات چنین می‌گویند. گفتم « برو بگو ما می‌دانیم نه تنها به این امر رسیدگی نمی‌شود بلکه برای ما مشکل‌ساز هم هست ، ولی برای ضبط شدن در بایگانی و ثبت در تاریخ ، این شکوائیه باید آنجا باشد! » قاضی گفته بود این فلان کس را ما می‌توانیم ببینیم؟ وکیل ما هم گفته بود بله ، چرا نشود؟! گفته بود یک جوری بکشش به دادگستری! مرا کشاندند دادگستری. رفتم و آنجا نشستم . کمی مرا ورنداز کردند و گفتند: پس بیخود نبود تو ۲۵ سال در زندان شاه مانده بودی؟!

گفتم: اینها هم همان سرنوشت را پیدا می‌کنند.

گفتند: یواش! اینجا...

گفتم: شما که قاضی هستید ، نباید بترسید!

به هر جهت، در باره «حزب جمهوری اسلامی» ، با توجه به شورای مرکزی‌اش و فعال بودن عناصری چون آیت ، لاجوردی و چهره‌هایی از این قبیل ، هیچ نیازی به شناخت جدیدی نبود و از آن اول معلوم بود! ولی برخی از اینها لازم بود زمانی بگذرد تا آن آرایشی که در اوایل انقلاب کرده بودند، یواش یواش از چهره شان کنار برود و شعارهای دروغین ، برطرف و ماهیت امر روشن بشود. بالنتیجه «حزب جمهوری اسلامی» هیچ وقت از نظر ما یک نیروی جدی سازنده تلقی نمی‌شد.

به همین علت هم زمانی که روابط بنی صدر و «حزب جمهوری اسلامی» حاد شده بود ، ما برای ایجاد گفتگویی بین اینها کوششی را آغاز کردیم که ببینیم آیا امکان پذیر هست یک حالت تعادلی پیدا بشود که زمام کار دست افراطی‌های «حزب جمهوری اسلامی» نباشد؟ زیرا عقلای اینها مثل هاشمی رفسنجانی و موسوی‌اردبیلی که عمدتاً در شورای انقلاب و ... بودند ، ظواهری از خودشان نشان می‌دادند که می‌شود راه حل‌هایی پیدا کرد .

به این منظور دیداری با مسئولان روزنامه « انقلاب اسلامی » داشتیم. آن زمان بنی صدر به جبهه رفته بود و از جانب او آقای **غضنفرپور** و کارکنان روزنامه «انقلاب اسلامی» و کسی به نام **جعفری** بودند. در دفتری که در یکی از فرعی های خیابان ولی عصر بود، نشستی داشتیم. از طرف حزب من و **جوانشیر** و **خاوری** حضور داشتیم. صحبت های زیادی انجام گرفت. خیلی زود دیدیم که مسئله را به شکل دیگری دارند می بینند. گفتند اجازه می دهید همین حالا یک تلفنی به جبهه بکنیم که حزب توده هم آقای رئیس جمهور را تأیید می کند؟ گفتم « آقا اصلاً چه می گوئید؟! صحبت تأیید و غیر تأیید نیست. صحبت این است که ما احساس می کنیم با اختلاف بین رئیس جمهور و این آقایان، کار مملکت بر زمین مانده. چرخ کار، دست این آقایان است. آقای رئیس جمهور هم با آرای ۱۰ میلیونی اش، منم منم دارد. برای حل مشکلات این مملکت، یک راهی پیدا کنیم. یک تفاهم حداقلی می شود پیدا کرد. آیا یک نشستی بین کسانی که موافق گفتگو هستند، امکان پیدا کرده؟ این که نمی شود که در روزنامه انقلاب اسلامی یک چیزی و در حزب جمهوری چیز دیگری گفته شود!! » خوب، ما واقعا اعتقاد داشتیم که «حزب جمهوری اسلامی» به شدت به طرف انحصارطلبی می رود.

□ قبول! ولی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۵۸ بزرگترین مخالف حزب جمهوری، **بنی صدر** بود. **محمدجواد مظفر** چند سال پیش کتابی را چاپ کرد به نام «اولین رئیس جمهور» این کتاب که مجموعه چند مصاحبه بود، کاملاً مشخص می کرد که کار دارد به چه جاهایی می کشد! از آن طرف **شیخ علی تهرانی**، سند افغان بودن **جلال الدین فارسی** را به روزنامه ها داد و **حسین خمینی** از **بنی صدر** دفاعی جدی کرد! **احمد آقا** هم که قرار بود نخست وزیر شود! اما شما و یک تشکل روحانی - فکر می کنم - از **حبیبی** حمایت کردید؟ چرا؟

■ «جامعه روحانیت مبارز» و «جامعه مدرسین حوزه علمیه»، هر دو از بنی صدر حمایت کردند. چون به یاد دارم آن موقع از طرف حزب به من مأموریتی داده شد تا نظراتی را که وجود دارد ارزیابی بکنم.

با تمام روابط نزدیکی که من با دکتر سامی و فروهر داشتم، موقع انتخابات که هر دو کاندیدای ریاست جمهوری بودند، صریحا به ایشان گفتم «من با شما دوستم، رفیقم، اما شماها راه به جایی نمی‌برید، با هم ائتلاف کنید! تا کاندیدایی مناسب در مقابل آن کاندیدایی که افغان (!) است به وجود بیاورید.»

واقعا بی‌ضابطگی آنقدر شده بود که این موجود را آورده بودند کاندیدای «حزب جمهوری اسلامی» کرده بودند!! من رفتم پیش آقای منتظری و با ایشان صحبت کردم که: آقا الان اولین رئیس جمهور مملکت دارد تعیین می‌شود. گفت: بله متأسفانه در بیت امام نظرات مساعدی نسبت به بنی‌صدر وجود دارد. و من خیلی نسبت به بنی‌صدر خوشبین نیستم. گفتم: خوب ما هم خوشبین نیستیم. ولی جلال‌الدین فارسی که حزب جمهوری ... گفت: شما هم معتقدید که اصلا ایرانی نیست؟ گفتم: بله آقا، اصلا ایرانی نیست و خیلی درباره‌اش... گفت: خوب، فروهر را چطور می‌دانید؟ گفتم فروهر آدم خوبی است. بارها و بارها زمان شاه زندان آمده، روی موضعش هست. آدم سالمی است. گفت: اصلا مسلمان هست؟ گفتم: آقا این را از من نپرسید ولی تا آنجایی که من می‌دانم کسی که شهادتین را بگوید مسلمان است. ظاهرا فروهر هم می‌گوید. گفت: جلو شما نماز خوانده؟ گفتم: هم اتاق با من نبوده و ضمنا این سؤال را هم از من نکنید. یا در مورد آقای سامی. اینها نیرویی نیستند اما آدم‌های خوبی هستند و باید هم تقویتشان کرد و خود من هم دوستشان دارم.

اتفاقاً همین پروانه را با یک هیئت فرستادند دفتر حزب که ما به عنوان سفیر حسن نیت آمده‌ایم که حزب داریوش را تأیید کند.

گفتم : والله با همه علاقه ای که به خودت و هم به داریوش دارم، ما نمی توانیم . آخر شما نیرویی نیستید . می دانید چقدر رای می آورید؟ بیاید یکی بشوید. البته باز هم در مقابل هر کسی که جماران تایید کند، برنده نمی شوید، ولی حسنش این است که اگر یکی بشوید، یک وزنه می شوید و آن وقت ما هم می توانیم آن وزنه را تقویت بکنیم.

کما اینکه وقتی گروه اندکی از خانه منتظری روی حبیبی انگشت گذاشتند، ما توانمان را روی حبیبی گذاشتیم.

عینا نظر منتظری این بود که حبیبی آدم خوبی است اما بی عرضه است! که وقتی در حزب مطرح شد، به این نظر رسیدیم که به هر حال ما نمی توانیم در مقابل این امر مهم موضعی نداشته باشیم، پس حداقل به بی ضررش رأی بدهیم. به همین خاطر به همین «بی ضرر» رأی دادیم.

همان موقعی هم که بنی صدر انتخاب شد، ما گفتیم که به زودی مردم ایران به اشتباهشان پی می برند. بعد که آن ماجرای بنی صدر پیش آمد، بعضی ها گفتند اصلاً شما غیب گویی کردید!

□ غیب گویی تلخی بود!

■ خوب چه می شود کرد؟! ببینید، واقعیت ها این است. مطابق آرزوهای ما حوادث پیش نمی رود.

□ آن موقع تلقی که از بنی صدر داشتید ، نمایندگی بورژوازی ملی بود؟ نیروهای

چپ این طور آقای بنی صدر را می‌دیدند یا اشتباه می‌کنم؟

■ ببینید! من فکر می‌کنم موضع حزب در باره بنی صدر، به علت وجود امثال سلامتیان و غضنفرپور بود که در دستگاهش نقش عمده ای داشتند و آن موقع هر دو مائوئیست بودند.

□ بچه‌های «جبهه ملی» مائوئیست بودند؟!

■ بله. یعنی مذهبی‌های مائوئیست. آن موقع می‌دانید که مسئله چین و شوروی مسئله عمده‌ای برای احزاب چپ بود...

□ اصلاً از این دید ندیده بودم. پس یک سری رقابت‌هایی به این صورت هم بود؟!

■ مثلاً «رنجبران» دقیقاً تأیید می‌کردند و بعد هم چقدر نزدیک شدند به همدیگر و در دستگاه بنی‌صدر همواره وجود داشتند و در آن «دفتر هماهنگی و همکاری‌های ریاست جمهوری» کار می‌کردند. از یک موضع خیلی چپ به آنجا رسیدند.

□ ولی خوب می‌دانید آقای عمویی، بعد از انتخاب آقای بنی صدر، حزب توده

اعلامیه ای می‌دهد که مردم به زودی پشیمان می‌شوند، مردم بر می‌گردند. آن

موقع آقای خمینی شخصیت فوق‌العاده کاریزماتیکی داشت و واقعاً به قول خودش

اگر ۳۶ میلیون نفر می‌گفتند «آری» او می‌گفت «نه»، حرف آقای خمینی پیش

می‌رفت که گفتند ۳۶ میلیون بگویند آری من می‌گویم نه.

ولی آقای بنی صدر در برابر «حزب جمهوری اسلامی» خیلی تند و رادیکال ایستاد.

حالا من کاری ندارم که یک سری اولش می‌خواستند ببرندش شورای مرکزی و تو

کارهای دیگر، ولی بعدش خیلی رادیکال جلو «حزب جمهوری اسلامی» ایستاد.

تقریباً هم روال کاری‌اش مشخص بود. یک آدمی بود در «جبهه ملی» بود، مسلمان بود، پسر **صدرالعلمای همدانی** بود، معلوم بود خاستگاه طبقاتی‌اش کجاست، تفکرش کجاست. خیلی هم چپ و راست نزده بود. تو کنفدراسیون هم که رفته بود، کنفدراسیونی نشده بود. در آمده بود. خیلی امام‌امام نمی‌کرد. ریشش را حداقل می‌زد. تظاهرات خیلی مذهبی نداشت. قبول دارم خیلی کیش شخصیت داشت، فوق‌العاده من من می‌کرد. همان حرفی که گفتید. ولی به هر حال جلو «حزب جمهوری اسلامی» ایستاده بود.

آیا این بیانیه فقط به خاطر آن قضیه چین و شوروی و... داده شد؟ اصلاً تحلیل حزب اینقدر معطوف به شوروی بود؟

■ بله، واقعیتش این است که حزب روی این مسئله خیلی حساسیت داشت. با توجه به اینکه یک وقت «ضد شوروی بودن» به لحاظ معتقدات مذهبی است و مصالح و منافع ایجاب می‌کند که رابطه عادی برقرار نکند. اما به وجود آمدن ضدیت از لحاظ اندیشه و مسلک، یک مقدار کار را دشوار می‌کند.

□ قبول دارم. در روزنامه «انقلاب اسلامی» هم کتابی به صورت پاورقی چاپ می‌شد به نام «نومانکلاتورا» این کتاب بعداً به شکل مستقل چاپ شد و نشان می‌داد که طبقه‌ای جدید در شوروی سربرآورده و تقریباً همان مسئله سوسیال امپریالیست بودن یا سرمایه‌داری دولتی شدن شوروی را نشان می‌داد. ولی مسئله این است که چرا توی حزب این اختلاف چین و شوروی می‌توانست در تحلیل اوضاع داخلی ایران تا این حد غالب شود؟

■ ببینید، ما مسئله را بیشتر مبارزه قدرت می‌دیدیم تا یک نگرش معین. و حال آنکه کسانی مثل آقای **کیانوری** از زاویه دیگری می‌دیدند. همان زاویه ای که اشاره کردم، یعنی مبانی فکری و مسلکی. تلقی ما صرفاً تقابل بنی صدر و «حزب جمهوری

اسلامی» نبود، درست است که او مخالف «حزب جمهوری اسلامی» بود ولی روابط نزدیکی با بسیاری از عناصر شورای انقلاب یا کسانی که همراهی و همگامی می‌کردند، داشت. به همین علت هم ما حدس می‌زدیم که می‌شود یک زمینه‌هایی را به دور از مخالفت با «حزب جمهوری اسلامی» جُست و یک مصالحه‌ای بین بنی‌صدر و سرانشان (مثل همان کسانی که اشاره کردم: هاشمی رفسنجانی، خامنه‌ای، یعنی کسانی که بیشتر خودشان را امامی نشان می‌دادند تا «حزب جمهوری اسلامی»؛ کسانی که خودشان را در شورای انقلاب واجد قدرت می‌دیدند تا در «حزب جمهوری اسلامی») برقرار کرد. ما خودمان دل خوشی از «حزب جمهوری اسلامی» نداشتیم ولی عمیقاً اعتقاد داشتیم که اگر بین بنی‌صدر و این سرانی که در شورای انقلاب هستند یک نوع مصالحه‌ای انجام بگیرد، کار مملکت بهتر پیش خواهد رفت. و به همین علت هم کوشش‌هایی از این نوع را آغاز کردیم که ناکام ماند.

□ *توی حزب اختلافی در زمینه شناخت آقای بنی‌صدر نبود؟ یعنی آن شناخت ایدئولوژیک بود یا نبود. یعنی بحث شد که حالا چرا ما اینقدر از بنی‌صدر ...*

■ نه، نخیر خیلی بحث نشد.

□ *چون آخر بنی‌صدر در زمینه اقتصاد رفتارهای چپ‌گرایانه‌ای داشت و آن ملی کردن بانک‌ها و ... در زمان بنی‌صدر ...*

■ ببخشید این را اشاره کنم؛ چرا یک بار ما در باره این مطلب بحثی داشتیم. رفقای که در اروپا بودند اشاره می‌کردند که زمانی در پاریس که همه جریان‌های سیاسی

بساط می گذاشتند و مائوئیست‌ها می آمدند مالِ حزب را به هم می زدند ، بنی‌صدر یک بار می آید پای بساط می‌ایستد و مانع به هم زدن می شود.

وقتی که این مطلب را مطرح کردند ، گفتیم خوب این نشانه خوبی است! اصلاً صرف نظر از اینکه او چه موضع و نگرش سیاسی دارد ، همین روحیه دموکراتیکی که می‌گوید «آقا این مخالف توست و تو مخالف آنی ولی حق دارد بساطش را داشته باشد و روزنامه اش را بفروشد و اگر به زور بخواهی به هم بزنی من می آیم می‌ایستم اینجا و دفاع می کنم .» این روحیه خیلی مهم است! یادم هست یک چنین بحثی به عنوان یک نقطه مثبت بنی صدر در گرفت ولی در آن طوفان‌ها گم شد. ۱

آقای عمویی ، ولی به نظر می رسد بعد از اینکه آقای بنی صدر توسط نمایندگان «حزب جمهوری اسلامی» در مجلس عزل می‌شود ، شما از این مسئله حمایت می‌کنید و می‌گویید همان حرفی که وقتی ایشان انتخاب شد ما زدیم که «مردم روزی از رایی که به ایشان داده‌اند پشیمان خواهند شد!» درست در آمد! یعنی شما بیشتر طرف «حزب جمهوری اسلامی» را گرفتید.

■ ما بنی صدر را خوب می‌شناختیم . بنی صدر یک فرد لیبرال دموکراتی بود که آماده سازش با هر نیروی خارجی بود ، به شرط اینکه این موقعیت و موضعش را بتواند حفظ کند! ما نه در «حزب جمهوری اسلامی» ، بلکه در جنبش روحانیت و در راسش آقای خمینی ، جریان ترقی‌خواهی را می دیدیم و اعتقاد داشتیم براینکه آن بخش، ظرفیت پیشبرد انقلابی جامعه را به مراتب بیشتر از این لیبرال دموکراسی ، که آقای بنی صدر نمایندگی‌اش را می‌کند، دارد.

□ واقعا بنی صدر لیبرال دموکرات بود؟ یعنی الان که بعد از بیست سال ، ۲۲ سال

نگاه می‌کنید ، **بنی‌صدر** وقتی وزیر دارایی بود ، صنعت را ملی کرد ، بانک‌ها را ملی کرد و... آیا یک وجه سوسیال دموکرات از خودش نشان نمی‌داد ؟ شبه حزب سوسیالیست اروپایی غربی رفتار نمی‌کرد؟

■ این اقدامات ناشی از نظرات رهبری انقلاب بود . شاید با گذشت زمان یک چنین چهره ای از خودش نشان می‌داد ؛ ولی آنچه که ما از او می‌شناختیم این بود . دیگر این که او در اروپا هم که بود ، یک گرایشات مائوئیستی - اسلامی پیدا کرده بود که جلوه‌اش **غضنفرپور** بود .

□ فکر می‌کنم **غضنفرپور** فرانسه تحصیل کرده بود.

■ بله . ما در واقع به **بنی صدر** و اطرافیانش اطمینان نداشتیم! حتی به گفته هایشان و اینکه اینها چه چهره‌ای در آینده از خود نشان می‌دهند، مشکوک بودیم! شیوه‌های رفتاریشان در اروپا یک مقدار این تزلزل‌ها را نشان داده بود.

□ وقتی محکم ایستادند چه؟ آن روز که **جلو خمینی** ایستادند!

■ ما احساس کردیم بیشتر مقام دوستی و جاه طلبی و... بود. چون دقیقاً اطلاع داشتیم که ده میلیون رأیی که به او دادند ، روی تاییدی بود که بیت امام از او کرد . و اگر نه ، **بنی صدر** اصلاً یک چنین رأیی نمی‌آورد . آقای **خمینی** تاییدش کرد.

□ خوب به هر حال حاضر نشد در تکفیر **فداییان** و «جبهه ملی» و... شرکت کند . این

مثبت نبود؟

■ نه ، به نظر من انقلاب فرهنگی را آقای **بنی صدر** انجام داد.

□ می‌دانم ماجرای انقلاب فرهنگی که او «بعثت فرهنگی» می‌گفت و مسئله چینی

و... یک مقدار ذهنیت را بر می‌گرداند دوباره به سمت همان تفکرات مائوئیستی که شما می‌گفتید. ولی آقای خمینی از او خواسته بود که از این احزاب تبری بجوید، به قانون تن در بدهد، ... تا رئیس جمهور بماند! اگر می‌خواست یک رئیس جمهوری مثل رجایی باشد و فقط مثلاً مقامش را دوست داشت، خیلی راحت می‌توانست تبدیل به رجایی بشود!

■ نه نه ! بنی صدر نمی‌توانست رجایی باشد . بنی صدر غرور خاص خودش را داشت، استقلال خاص خودش را داشت ،یعنی می‌خواست خودش باشد .

□ شما نخواستید از این استقلال استفاده بکنید؟ یعنی به نظرتان این بازه ، موقعیت

خوبی نبود؟ یا اینکه چون برنده نهایی را «حزب جمهوری اسلامی» می‌دانستید، به سمت برنده نهایی گرایش پیدا کردید؟

■ به نظر من این عامل می‌تواند یکی از عواملی باشد که روی موضعگیری حزب تاثیر گذاشته باشد . این محاسبه ، در مورد دیگری هم در پیشنهادات رفیقمان کیانوری منعکس است. در تقابل نیروهایی که در جمهوری اسلامی شکل می‌گرفتند ، بالمآل موضع حزب در کنار آقای خمینی قرار می‌گرفت ، نه «حزب جمهوری اسلامی» .

من خیلی فرق قائل بین موضعی که آقای خمینی داشت ، با موضع «حزب جمهوری اسلامی»! ما نسبت به «حزب جمهوری اسلامی» اصلاً این خوش بینی را نداشتیم ،معتقد بودیم درست است که بهشتی و هاشمی رفسنجانی و سید علی خامنه‌ای به اصطلاح رهبران «حزب جمهوری اسلامی» هستند و در شورای انقلاب

هم چنین اند و به آقای خمینی هم نزدیک اند؛ اما نگرش های خود آقای خمینی را به کلی متفاوت با آنها می دیدیم. و نیروهای دیگری هم که عناصر نسبتاً مترقی بودند، در «حزب جمهوری اسلامی» نبودند.

اما آن پارامتری که شما اشاره کردید ، یعنی یک مقدار اغتنام فرصت کردن ، یا محاسبه اینکه برنده نهایی کدام نیرو هست، تا ما هم تخم مرغ هایمان را در سبدی که بازنده است نگذاریم، می تواند یک عامل باشد. |

□ آقای **عموی**، در سیر تاریخی‌ای که پی گرفته بودیم به سال ۶۰ رسیدیم؛

مطرح شد که حزب توده از «دفاع از وطن» حمایت کرده و حتی اعضای خود را به جبهه فرستاده بود. فرمانده نیروی دریایی - که **ناخدا/افضلی** بود - قهرمانی‌های بسیاری از خود نشان داده بود و ...

در حدود اردیبهشت ۶۰ هیئت صلی از طرف «غیرمتعهدها» به ایران آمده و پیشنهاد صلی با خود آورده بود؛ اما «حزب جمهوری اسلامی» مداوماً کارشکنی می‌کرد.

تحلیلی که ملی - مذهبی‌های فعلی از آن دوران می‌دهند این است که «حزب جمهوری اسلامی» ترسش این بود که اگر **بنی‌صدر** جنگ را با هزینه کم و صلح آبرومندانه تمام کند، این بار خودش کاریزما پیدا می‌کند و دیگر نمی‌گویند «رأیش به خاطر تأیید امام بود و فرماندهی‌اش را از امام دارد!» و این اتفاق که بیفتد، «حزب جمهوری اسلامی» در سراسیمه افول قرار می‌گیرد.

آیا حزب توده **بنی‌صدر** را در جنگ کارآمد می‌دانست یا اینکه این تحلیل «حزب جمهوری اسلامی» را قبول داشت یا...؟

■ این که چنین تحلیلی از جانب کسانی در رابطه بین «حزب جمهوری اسلامی» و آقای **بنی‌صدر** مطرح می‌شود، من بیشتر این را غیرحرفه‌ای می‌بینم. اصلاً مسائل بین «حزب جمهوری اسلامی» و آقای **بنی‌صدر** ناشی از دو نگرش به کلی متفاوت و یک رقابت بسیار حاد بود. رقابت در زمینه قرار گرفتن آقای **بنی‌صدر** در مقام ریاست جمهوری و مسئول امور جنگ از جانب آقای **خمینی** و اینکه مسئولین «حزب جمهوری اسلامی» خواهان این بودند که زمام این اختیارات در دست خودشان باشد و چنین رقبی در عرصه حضور نداشته باشد.

حزب توده ایران به دور از این گونه رقابت ها، داعیه این را نداشت که در موقعیتی برتر از دیگران قرار بگیرد، چرا که واقع بین بود و می دانست که اصلاً چه قدرت انسانی و چه موقعیت اجتماعی حزب، در این حد نیست که خواهان چنین موقعیتی باشد و بالنتیجه ارائه نظرات و تحلیل‌هایش هم برای این بود که آنچه به نظرش درست می‌رسد، برای هر نیرویی که توانایی اجرای این امر را دارد، قابل استفاده باشد. چون توسط هر کس اجرا بشود می‌تواند در جهت مصالح و منافع مردم ایران قرار بگیرد. حزب این کوشش را انجام می‌داد و از آن رقابت‌های بین «حزب جمهوری اسلامی» و آقای بنی صدر بری بود.

این که حزب به نقد آقای بنی صدر می‌پرداخت، هرگز وجه دیگرش حمایت از نظرات «حزب جمهوری اسلامی» نبود. یعنی چنین نبود که اگر آقای بنی صدر را تایید نمی‌کنیم، پس «حزب جمهوری اسلامی» را تایید می‌کنیم. اصلاً چنین چیزی نبود. چون اگر ما به دلایلی نسبت به آقای بنی صدر خوشبین نبودیم، به دلایل بسیار محکمتری به روند کلی «حزب جمهوری اسلامی» بد بین بودیم!

با توجه به نقش قابل توجهی که عناصری مثل آیت، «مؤتلفه»، جلال‌الدین فارسی در «حزب جمهوری اسلامی» داشتند، حزب صریحاً نظراتش را در این زمینه ابراز کرده بود و هرگز هم در داوریش نسبت به این مسئله که اساساً خط فکری دکتر مظفر بقایی از طریق آیت دارد در «حزب جمهوری اسلامی» جاری می‌شود، کوتاه نیامد.

بالنتیجه این خیلی ساده نگری است که کسانی فکر می‌کنند اگر موضع حزب در قبال بنی‌صدر تایید آمیز نبود به معنای تایید «حزب جمهوری اسلامی» بوده. خیر، ارزیابی ما بر اساس شناختی بود که از نقش دکتر آیت، نقش مظفر بقایی، نقش «هیئت مؤتلفه»، نقش جلال‌الدین فارسی و... داشتیم. و کسان دیگری هم در رهبری

«حزب جمهوری اسلامی» بودند که نگرش هایشان آن موقع برای ما چیزی در ردیف راست روی ها بود و ما حتی با وجود شکاکیتی که نسبت به ارتباطات خارجی آن عناصری که نام بردم داشتیم، البته آن موقع نسبت به رهبران «حزب جمهوری اسلامی» از جمله آقای بهشتی، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای خامنه‌ای، آقای موسوی اردبیلی و... نظر منفی نداشتیم. اما به هر جهت ما به افق فکری اینها و محدودیت این افق کاملاً توجه داشتیم. بالنتیجه مخالفت با یک رقیب، دال بر موافقت با رقیب دیگرش نبود.

اما همان طور که اشاره کردم، ما در جریان جنبش مذهبی ایران یک حرکت ترقی خواهانه ای را سراغ می‌کردیم. حالا شاید بهایی که به این نگرش دادیم، بیش از آن چیزی بود که در واقعیت وجود داشت، ولی در واقع ما حساب زیادی برایش باز کرده بودیم. و فکر می‌کردیم در این روند، نیروهای قابل توجهی به تبعیت از نظرات آن روز خود آقای خمینی می‌تواند باشد؛ و این جریان ترقی خواه درون جنبش مذهبی ایران بتواند خنثی کننده مجموعه نیروهایی که بر شمردم باشد.

چه در درون «حزب جمهوری اسلامی» با این شخصیت‌هایی که اشاره کردم و چه نگرش‌های خود آقای بنی‌صدر با توجه به گرایش لیبرالیستی حادی که به آن طرف داشت. ما امیدوار بودیم که در آن روند «که برکه» ای که غالباً حزب بر آن تکیه می‌کرد، آن نیروی ترقی خواه غلبه یابد.

حزب اعتقاد داشت که در حاکمیت نظام برخاسته از انقلاب در واقع کارزاری بین دو نیروی مشخص وجود دارد. نیرویی در صدد است وضع را به همان شکل موجود، با تمام خصوصیات که از گذشته به ارث رسیده حفظ کند، و نیرویی دیگر می‌خواهد با فرصتی که دست داده دگرگونی ایجاد بکند.

ما در این دگرگونی یک محتوای «انقلاب ملی - دموکراتیک» می دیدیم و همواره هم اعتقاد داشتیم - و الان هم من همین اعتقاد را دارم - که روند تحول انقلابی این مملکت حتماً بایستی از این مرحله «انقلاب ملی - دموکراتیک» بگذرد. بدون گذار از این مرحله، ایجاد پیش زمینه‌هایی که برای یک تحول بنیادین در جامعه ایران ضرور هست، امکان پذیر نیست و همیشه ناکام می ماند. اگر آن پیش زمینه‌های ضروری در مراحل قبل به نحوی طی نشده باشد، کاستی های خودش را در تحول بعدی نشان می‌دهد و موجب ناکامی آن خواهد شد.

و به همین علت هم ما برای این نیروی ترقی‌خواه درون جنبش مذهبی، حساب قابل توجهی باز کرده بودیم و به دور از رقابت‌هایی که بین «حزب جمهوری اسلامی» و آقای بنی صدر وجود داشت تلاش می کردیم و معتقد بودیم این رقابت مخرب است.

حتی زمانی از طرف حزب، ماموریتی به هیئتی از رفقای رهبری حزب داده شد که برای کاهش حساسیت طرفین کوشش کنند! زیرا که این حساسیت و این رقابت، مصالح اصلی انقلاب و نظام را به خطر می اندازد.

این کوشش هم از کانال‌های گوناگون انجام گرفت، که یکی از این موارد دیداری در دفتر آقای بنی صدر بود.

از کانال دیگری هم کوشش‌هایی انجام می گرفت. مثلاً از طریق هواداری که با ما نزدیک بود و نسبت خویشاوندی هم با یکی از هواداران حزب داشت، تماسی پیدا کردیم. به تشویق ما او کوشش داشت دیداری بین آقای آیت و بنی صدر در منزلش صورت بگیرد. این کار انجام گرفت. به گفته او شب تا نزدیک صبح که صدای اذان بلند شد، این دو فقط به سر هم داد می زدند و بدون هیچ نتیجه‌ای این نشست تمام شد!

در صحبتی که من با این میزبان داشتم، گفتم که حضور شما بایستی یک نقشی ایفا می‌کرد، و الاّ اینها را به حال خودشان می گذاشتی مثل خروس جنگی با هم می‌جنگیدند و مسلماً هیچ کدام از مواضع خودشان کوتاه نمی‌آمدند. مهم این بود که یک فرد ثالث، اهمیت این نشست و ضرورت رسیدن به یک موضع مشترک را به طرفین گوشزد می‌کرد. حالا اگر نه برپایه نفی مواضع قبلی خودشان، ولی بر اساس پیدا کردن یک وجه مشترکی که به سود این مملکت باشد. این مسلماً می‌توانست تاثیر زیادی در سیاستگذاری‌های «حزب جمهوری اسلامی» و روزنامه «انقلاب اسلامی» آقای رئیس‌جمهور داشته و گامی برای یک تحول بنیانی در جامعه ایران باشد.

که دوست ما می‌گفت «اصلاً اینها اینقدر عصبی با هم صحبت می‌کردند که مجال اینکه بشود کاری کرد پیش نیامد. آنها از کلمه خیانت پایین نمی‌آمدند!» خوب، واقعا وقتی که یک چنین حدتی در مناسبات و نگرش‌ها و یک چنین داوری تندی نسبت به همدیگر باشد و یکی **مصدق السلطنه** را ناجی مملکت و قهرمان تاریخ جنبش ملی این مملکت می‌داند و دیگری **مصدق السلطنه** را با یک لحن بسیار موهنی اشرافی می‌خواند که همیشه در ارتباط با «فراماسونری» بوده و فراماسونری هم معلوم است که برای این مملکت چه دسته گل‌هایی به آب داده، خوب با این دو نگرش، اگر بخواهد بحثی انجام بگیرد جز کتک کاری حاصلش هیچ چیز دیگر نخواهد شد! با کمال تاسف ما کم کم به این نتیجه رسیدیم که نه، اینها کوتاه آمدنی نیستند و باید در میان همان‌هایی که قدرت اصلی را در دست دارند جستجو کرد و آن موقع هم واقعا می‌دانستیم که **بنی صدر** قدرت چندانی ندارد.

□ گفتید **بنی صدر** قدرت اصلی ندارد؟ این نکته مهمی است!

■ بله، بله، ما واقعا پس از این نشست‌ها و کوشش‌هایی که برای بهبود روابط آقای رئیس‌جمهور و سایر مسئولینی که مصادر امور بودند و نقش خیلی قاطع و تعیین‌کننده‌ای در شورای انقلاب و «حزب جمهوری اسلامی» داشتند، انجام دادیم، و چون حاصل این مذاکرات بیشتر منفی بود تا اینکه به نتیجه مثبتی برسد، به این نتیجه رسیدیم که اگر چه آقای بنی‌صدر در مقام رئیس‌جمهوری است و حتی قائم مقامی فرماندهی کل قوا را هم دارد، اما در واقع به اعتبار نظر آقای خمینی ایشان یک چنین اقتداری پیدا کرده و بدون آن اعتبار ندارد. کما اینکه دقیقا هم ما به این نتیجه رسیدیم بودیم که در جریان انتخاب رئیس‌جمهور، همان طور که همه جا بیان می‌شد، حمایت بیت امام بود که موقعیت مناسبی برای آقای بنی‌صدر به وجود آورد که اگر آن حمایت نبود، ایشان چنین رای نمی‌آورد.

□ در ارتش هم همین طور بود؟ شما از ارتشی‌ها خبر داشتید یا فقط آقای کیانوری

خبر داشته؟ آیا **افضلی** هم می‌گفت که مثلا در ارتش این جور است؟

■ ما که ارتباطی با رفقای نظامیان نداشتیم! اما داوری داشتیم. چون داوری رفقای نظامیان از طریق آقای کیانوری به هیئت سیاسی منتقل می‌شد. سخن بر سر این بود که بله، در ارتش هواداری از بنی‌صدر قابل توجه است ولی چنین نیست که یکدست باشد. نیروهای قابل توجهی هم هستند که طرفدار نظرات روحانیت هستند. اما سپاه، درست از روحانیت حمایت می‌کرد.

□ حتی **ابوشریف**؟ این **ابوشریف** یک بار هم به شما پناه آورده بود؟!

■ بله، ابوشریف موضع متزلزلی داشت . موضع قاطعی نداشت . ابوشریف از آن شخصیت‌هایی بود که خواهان مصالحه این دو نیرو بودند. نه می خواست از روحانیت ببرد، نه می خواست از رئیس جمهور ببرد. و همین هم سرنوشتش را رقم زد که برکنار شد! واقعیت این است که روحانیت دست بالا را داشت .

□ در ارتش هم این طور بود؟ حتی با اینکه ارتش شاهنشاهی بود ، اغلب بازمانده های شاهنشاهی بودند ، مدرن بودند؟

■ ببینید، آخر آنها آقای بنی صدر را خیلی مدرن نمی دیدند . بنی صدر به نحوی همان روحانیت بدون عمامه بود. سخنرانی‌هایش در پادگان‌ها اصلا به یک فرمانده نظامی و به کسی که می تواند مورد پذیرش فرماندهان نظامی باشد، نمی خورد . فرماندهان نظامی ، برخی بازمانده های سلطنت طلب ها بودند که حالا ریشی گذاشته و خودشان را به اقتضای شرایط شکل داده بودند و طبعاً با هیچ‌کدام نبودند. آنها درجه و موقعیت خودشان را می خواستند و شاید هم در پس ذهنشان منتظر زمانی بودند که وضع برگردد و به همان قبله آمال خودشان روی بیاورند . عده‌ای دیگر هم واقعا طرفدار آقای خمینی بودند ، یعنی کسانی که به حضور آقای خمینی رفتند و به این ترتیب کمر ارتش شاهنشاهی را شکستند و وفاداری خودشان را به انقلاب نشان دادند . واقعا وفادار بودند! این همافرها، عمیقاً طرفدار انقلاب ، عمیقاً طرفدار آن بخشی بودند که آقای خمینی تایید می کرد.

با گذشت زمان همان کسانی که به آقای بنی صدر رای داده بودند ، کم کم متوجه می شدند که آقای خمینی هم دل خوشی از بنی صدر ندارد. اگر چه آنها موید جناح رقیب آقای بنی صدر نبودند ولی گذشت ایام برایشان نشان می داد که در تحلیل نهایی آقای خمینی آنها را تایید می کند.

به این ترتیب، واقعا در این توضیحی که دادم و به تفصیل وارد مناسبات اینها شدم، خواستم بگویم که نظرگاه حزب درباره این رقابت و مسائل و... این چنین بود و به هیچ وجه جنبه رجحان دادن یکی بر دیگری نبود. بلکه بیشتر پی جوی یک نیروی ترقی خواهی میان مجموعه جنبش اسلامی بود که احیانا با گردش اوضاع و چرخش آن، یواش یواش توان بیشتری، به اعتبار حمایت آقای خمینی، کسب بکند. آن نقش کاریزمایی که آقای خمینی داشت، در موقعیت دادن به این نیروها خیلی تعیین کننده بود.

□ جنگ چه طور؟ البته من آن موقع حضور نداشتم، ولی تلقی ام از روزنامه ها و گفته ها این است که بنی صدر داشت جریان دفاع را خوب پیش می برد (یا حداقل ادعا می شد که خوب پیش می رود) فکر نمی کنید در آن بازه زمانی، در حالی که جنگ فرسایشی شده بود و صدام هم ممکن بود واکنش سختی ببیند، فرصت خوبی برای پایان جنگ بود؟ اگر جنگ پایان می یافت فضای داخلی هم کمی ملایم تر می شد. تحلیل حزب در این رابطه چه بود؟

■ در واقع، در مورد سرنوشت جنگ، ما نقش چندانی برای بنی صدر قائل نبودیم. چون واقعیت همین است! بنی صدر نه تخصصی داشت و نه اصلا مورد پذیرش فرماندهان نظامی بود. همین سربازها و پاسدارهای ساده بسیجی بودند که جنگ را پیش می بردند. واقعا در این جنگ، تن آدم بود که در برابر گلوله و تانک مقاومت می کرد. تاکتیک های نظامی ایران اصلا قابل ملاحظه نبود. اگر واقعا توانی بود، توان نیروی انسانی در مقابل یک ارتش بود! و اگر توانستند در آن شرایط یک موقعیت نسبتا مناسب پیدا کنند، به خاطر فداکاری های این نیروی برخوردار و سرشار از روحیه انقلابی بود! اینها بودند. یعنی «انقلاب» در مقابل یک «نیروی متجاوز»!

نیرو را در آنجا جستجو بکنید. به هیچ وجه در توانایی های آقای بنی صدر، و این که مسئله را خوب گردانده بود، خوب اداره کرده بود، نجوید. حزب اصلاً چنین نظری نداشت. به خصوص داوری هایی که رفقای ما از جبهه ارائه می دادند موید این مطلب بود.

□ به ۱۷ خرداد تا ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ می رسیم؛ موضع حزب کاملاً مشخص است. در هنگام انتخاب بنی صدر، حزب توده ایران بیانیه ای داده بود که «ما مطمئنیم روزی ملت ایران از رأیی که داده اند پشیمان خواهند شد!» و بعد از آن که بنی صدر عزل شد، در بیانیه ای تأکید کرد که «دیدید همان پیش بینی ما درست از آب در آمد!» آیا در درون حزب به همین یکپارچگی بود؟ یا اینکه از بنی صدر حمایت می شد؟ یا اینکه اصلاً حاکمیت دوگانه را برای چپ مناسب تر می دانست...؟

■ ببینید، نه فقط در این مورد، در موارد متعددی که موضع حزب توده ایران طی احیاناً اعلامیه یا مقالاتی در روزنامه ارگان اعلام می شد، این درواقع نتیجه نهایی بحث ها و تحلیل هایی بود که در رهبری حزب انجام گرفته بود و حاصلش آن بیانیه می شد.

نیازی به توضیح نیست که هر بحثی الزاماً نتیجه وحدت نظر همه شرکت کنندگان در آن بحث نیست. به ویژه وقتی که بحث های حادی درباره مسائل بسیار مهم مطرح است، به احتمال بسیار زیاد نظرات متفاوتی مطرح خواهد شد، منجمله در همین مورد.

اصولاً در رهبری حزب نسبت به مسائل مختلف دو نوع برخورد وجود داشت، یک نوع برخورد قطعی و حتمی و ارائه نظر صد در صد درست، و یک نوع نظری همراه با احتمالات و اینکه جایی برای اشتباه بودن این مطلب باید گذاشت. درست است که در

نهایت بایستی موضع گرفت و اظهار نظری کرد، ولی این نظر هم بود که بعضی وقت‌ها خود «موضع نگرفتن» هم «موضع» است. اگر جایی دلایل کافی برای قرار گرفتن در یک موضع مشخص - مخالفت یا موافقت - وجود ندارد، آیا الزامی هست که ما موضعگیری بکنیم؟ با احتمال اینکه ممکن است غلط باشد؟! اینها نظراتی است که در بحث‌هایی که در رهبری حزب، در موافقت یا مخالفت، انجام می‌گرفت همواره مطرح بود.

ارائه دلایل برای مخالفت با نظری که مورد توجه اکثریت کادر رهبری حزب بود، بعضی وقت‌ها خیلی به درازا می‌کشید و این بحث‌ها ممکن بود در یک نشست اصلا تمام نشود و پیشنهاد بشود که رفقا روی این مسئله فکر کنند و با مطالعه بیشتر در جلسه بعدی رای گیری و نظر قطعی را مشخص کنیم. رفقا با هم مشورت بکنند، در مشاورات خارج از جلسه خیلی راحت‌تر، نزدیک‌تر و بازتر می‌شود مسائل را مطرح کرد. حتی در این مشاورات می‌شود، نه صرفا درباره آن موضوع به خصوص از زاویه موافق یا مخالف، بلکه معطوف به روحیات و سابقه مواضع طرفی که دارد این نظر موافق یا مخالف را ارائه می‌دهد، گفتگو کرد. یعنی با ارائه دلایل مخالفت یا موافقت، طرف مقابل را روشن کرد.

درواقع این توضیحی که من الان دادم، تابلویی بود از چگونگی رسیدن به یک موضع رسمی. یعنی این نبود که در یک نشست به راحتی یکی از رفقا پیشنهادی بدهد و همه بگویند بله. قیام و قعودو تمام بشود. نه! واقعا رفقا زحمت می‌کشیدند و کوشش می‌کردند اگر نظری ارائه می‌دهند با دلایل کافی باشد. و برخی از رفقا هم واقعا می‌گفتند دلیل کافی برای پذیرش این مطلب ندارند، بنابراین نمی‌توانند با آن موافقت کنند. ضمن آنکه اذعان داشتند که برای اثبات دیدگاه دیگر هم دلایل کافی ندارند.

حتی بالاترین فرد و برخوردار از بیشترین امکانات هم برای ابراز نظر می تواند در مقاطعی به یک جایی برسد که وجود یک تعادل نسبی بین موافقت و مخالفت را بپذیرد. یعنی گاه انجام کاری محاسنی دارد که در کنارش مضاری هم دارد؛ و وقتی که این وجوه مثبت و منفی برای سنجش در ترازو قرار می گیرد، هیچ کدام به هم نمی چربد. اینجاست که انسان دچار تردید می شود. می ماند که چه بکند. در واقع بیشتر کمک دیگران است که سرانجام به یکی از این طرفها سوقش می دهد. چون به هر حال نمی شود یک امری را همین طور بلا تکلیف نگه داشت. مسئله روز است و بایستی انجام بگیرد.

در این مورد بخصوص، در پاسخ به این سوال مشخص باید گفت که در ضمن همین مسائل دهه شصت، مسائل مهمی در مملکت جریان داشت و بحثهای حادی هم در رهبری حزب انجام می گرفت. به درستی اشاره کردید؛ مواردی بود که در بین رفقا در تایید نظرات آقای بنی صدر مسائلی مطرح می شد، در حالی که نسبت به خودش ما هیچ داوری مثبتی نداشتیم. ولی یک موضعگیری یا یک سخن خاص یا حتی مقاله ای در روزنامه «انقلاب اسلامی» بود که مورد تایید رفیقی بود و به عنوان دلیل و سند برای رد دیدگاه دیگر ارائه می شد. ما موارد این چنینی هم داشتیم ولی به هر حال منتجه این بحثها بود که حاصلش موضعگیری حزب در قبال این مسائل می شد. |

۵۲۸۷ □ آقای عمویی، رفقای شوروی در مورد عزل بنی صدر و این تغییراتی که به هر حال در بازه ۳۰ خرداد که بازه سرنوشت‌سازی بود رخ داد و کلاً حاکمیت جمهوری اسلامی یگانه شد؛ قبلس کاملاً دوگانه به نظر می‌آمد؛ در مورد این قضایای خرداد ۶۰ نظراتشان چی بود؟

■ رفقای شوروی نگران این حوادث بودند! اعتقاد داشتند که با حذف بنی صدر سیاست رقیب یکدست می‌شود و کارزار «که بر که» می‌تواند هر دو حالت را پیدا کند. اما به نظر می‌رسد که دست بالا را آن بخش قشری می‌گیرد؛ آن بخش توانمند می‌گیرد. نظر آنها این بود.

□ خوب این را منتقل کرده بودند، آن وقت شما، حزب مخالف بود یا اینکه نه، به اصطلاح همان روند خودش را پی می‌گرفت؟

■ حزب مخالف نبود. اما بر پایه همان بحثی که کردم، حزب ترکیب مصلحت‌ها و درستی‌ها - و درواقع بیشتر مصلحت‌ها - را در نظر می‌گرفت و کار خودش را می‌کرد. حزب کار دیگری نمی‌توانست بکند. درواقع این همان بحثی بود که غالباً بین رفقا مطرح بود که ما اگر یک سال دیگر دوام بیاوریم، اگر دو سال دیگر بتوانیم باقی بمانیم... صحبت بر سر این بود که اگر حزب بتواند اندکی دوام بیشتری پیدا کند، حضور حزب و اثراتی که نشریات و ارتباطات توده‌ای‌اش میان کارگران و زحمتکشان بر جا می‌گذارد، دیر پا خواهد بود.

برای حزب مشخص بود آن نظر که «این حاکمیت دینی سر سازگاری با سوسیالیسم و هواداران سوسیالیسم ندارد» روز به روز قوی‌تر می‌شود. این اندیشه در حزب حاکم شده بود که آری ما را از بین خواهند برد! ولی چه کنیم که حضور حزب یک مقدار تداوم بیشتری پیدا کند؟

□ ولی برآیند حزب ، چیزی که از حزب بیرون می‌آمد ، اما چندان طرفدار این

نیروهای میانه‌رو نبود . انگار که نمی‌خواهد به این نیروهای میانه‌رو بپیوندد .

ببینید آقای عمویی ، وقتی مسئله کمیته‌ها و نیروهای تندرو اسلامی مطرح می‌شود

که می‌ریختند و تظاهرات را به هم می‌زدند و غیره ، از طرف حزب برخورد سنگینی با

اینها نمی‌بینیم! حمایت از نیروهای ملی نمی‌بینیم! انگار حزب خودش را این طرف

خط می‌بیند و می‌گوید خوب حمله بشود، «میزان» را ببندند ، اشکالی ندارد!

■ چنین نیست! ما ارزیابیمان دقیقاً روی نیروهای موجود بود. ما می‌دیدیم که این

نیروها مختصر مقاومتی در برابر جمهوری اسلامی می‌کنند بعد پس می‌نشینند و

ارتباطشان هم محفوظ است.

هیچ وقت فراموش نمی‌کنم درست موقعی که آن تظاهرات مسلحانه مجاهدین

انجام گرفت ما به شدت نگران روابطمان با «جنبش مسلمانان مبارز» و دیگران بودیم.

نشریه «امت» بلافاصله تعطیل شد. این نگرانی در رهبری حزب ایجاد شد که مبادا

اینها می‌خواهند به مجاهدین بپیوندند و آن مشی را در پیش بگیرند! شبانه من و

پیمان با هم قرار گذاشتیم . طی مذاکره ای که با پیمان انجام دادیم، دیدم نه ، اصلاً

خوشبختانه اینها این نگرش را ندارند. «امت» را به این بهانه تعطیل کردند که «حوادث

خیلی سریع رخ می‌دهد و امکان تحلیل واقعی و صحیح وجود ندارد، برای اینکه

مرتکب اشتباهی نشویم ، انتشار امت را متوقف کردیم. « در واقع یک مقدار پا پس

کشیده بودند برای این کار. یعنی نه اینکه ما اینها را رها بکنیم .

□ قبول است . چرا طرفشان نایستادید؟

■ برای اینکه می‌دانستیم نمی‌تواند نیرویی در مقابل این نیروی عظیم باشد . ما معتقد بودیم که به قول احسان طبری ، داستان نبرد «که بر که» در درون قدرت وجود دارد. باید انعطاف نشان داد و از آن نیرویی حمایت کرد که در جهت منافع مردم حرکت می‌کند.

□ فکر نمی‌کردید بعد از حذف آنها به سراغ شما بیایند؟! شما را هیچ وقت خودی نمی‌دانند؟

■ چرا این را صریحا گفته بودند که شما توده‌ای‌ها را آنقدر زیر فشار می‌گذاریم و می‌چلانیمتان که مجبور شوید اسلحه به روی ما بکشید و آن وقت همان کاری که با مجاهدها کردیم با شما هم می‌کنیم!

یعنی بالصراحه این مطلب را می‌گفتند!!

□ هادی غفاری هم در دانشگاه گیلان این را گفته بود که آنقدر پا روی دمتان می‌گذاریم تا چنگ توی صورتمان بیندازید!

■ این روش شناخته شده اینهاست. ما دقیقا این را می‌دانستیم .

□ پس چگونه امیدوار بودید؟ شما در واقع خواستید با قدرت یک پیوندی برقرار کنید تا بتوانید در فرایندها نقش تسهیل‌گر و هدایت‌گرایانه داشته باشید. اما آنها هیچ سابقه خوشی نشان نمی‌دادند و هیچ جای امیدواری نبود!

بر حسب تجربیات اندک خود ما ، افرادی چون ما که به فکر استحاله انجمن‌های اسلامی افتادند و به عنوان افراد غیرخودی به آن وارد شدند ، به عینه تمامیت‌خواهی نیروهای مذهبی را دیدند!

حالا شما با جمهوری اسلامی که هر روز حرکت‌های تمامیت‌خواهانه‌اش را ادامه می‌داد و امیدی هم نبود ، چطور می‌خواستید کنار بیایید؟ با کسانی که به طور علنی به

شما حمله می‌کردند و چنگ و دندان نشان می‌دادند؟

■ ببینید، تجربه شما مربوط به سال‌های اواخر دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد است . یعنی دورانی که در حاکمیت دگرگونی اساسی انجام گرفته و به هیچ وجه قابل قیاس با سال‌های ۱۳۵۸ تا ۶۱ نیست. من باز هم می‌گویم؛ ما نمی‌خواستیم پیوندی با قدرت بزیم . ما در درون این قدرت، نیروهای بهتری را جستجو می‌کردیم که در ارتباط با آن ، شاید قشری‌ترین و اقتدارگراترین عوامل قدرت را تحت عنوان همان پیکار «که بر که» یواش یواش پس بزیم . هر انقلابی هم این طور است . مجموع نیروهایی که در حاکمیت قرار می‌گیرند کاملاً یکدست نیستند . هم نیروهای ترقی‌خواه و هم نیروهای قدرت طلب درونش هست.

امروز هم به میزان رقیق‌تری ما شاهد همین مسئله هستیم که عیناً همین بحث «که بر که» در حاکمیت جمهوری اسلامی هست. شما به طور ملموس می‌بینید موضعی که علوی‌تبار می‌گیرد، مثلاً با موضعی که عسکراولادی و امیر محبیان می‌گیرد به کلی متفاوت است. آیا اگر در موقعیتی قرار بگیرید که همه اینها در حاکمیت باشند- حالا اتفاقاً اینها نیستند - شما سعی نمی‌کنید برای آن منتجه کلی که جهت حاکمیت را تعیین می‌کند، با آن نیروی ترقی‌خواه درونش، همراهی و همگامی بکنید؟

□/اما کسان دیگری را هم تنها نمی‌گذاریم!

■ نه ، نه ! ما تنها نمی‌گذاشتیم. ما کاملاً با اینها رابطه داشتیم . منتها همواره به ایشان می‌گفتم شما نیرویی نیستید .

یکی از باورهای حزب و فعالیت‌هایی که به طور مستمر انجام می‌داد ، پیوند و ارتباطی بود که با نیروهای سالم موجود جمهوری اسلامی ایران داشت: ارتباطش با

«جاما»، «حزب ملت ایران»، مجموعه اطراف بازرگان، آقای ابوالفضل حکیمی و برادرش که در نخست وزیری کار می‌کرد، ما همواره می‌نشستیم بحث‌هایی می‌کردیم.

دیگری بحث‌هایی بود که در رهبری حزب درباره مشی اعلام شده حزب داشتیم. چنین نبود که رهبری حزب یکدست طرفداری کند. ما چه قدر کوشیدیم تا اصطلاح «خط امام» را که به کار برده می‌شد و الان هم شما به کار بردید و کیا هم به کار می‌برد، به «خط مردمی و ضد امپریالیستی امام» تبدیل کردیم. یعنی آن بخشی از خط امام که جنبه مردمی و ضد امپریالیستی دارد و حزب توده ایران از این بخش حمایت می‌کند. خط امام چیزهای دیگری هم دارد.

□ توی حزب گروه‌هایی بودند که خط امام را همین جوری بیان بکنند بدون هیچ باز خوردی؟

■ یکی از علل اساسی به وجود آمدن شعبه بازرسی و رسیدگی توسط کمیته مرکزی حزب، همین مسئله بود. ما بارها با رفقای حزبیمان برخورد می‌کردیم که می‌گفتند ما طرفدار خط امامیم! در حالی که ما می‌گفتیم «خط مردمی و ضد امپریالیستی امام»، با «خط امام» فرق دارد. یعنی آن بخش را ما قبول داریم و بخش دیگر را قبول نداریم. همچنان که وقتی به قانون اساسی رأی دادیم روی مسئله «ولایت فقیه» گفتیم که این اصل خطرات بزرگی را ایجاد می‌کند. امیدواریم که تا وقتی امام در قید حیات است از این اصل سوء استفاده نشود و بعد از آن این اصل طی یک متممی تصحیح بشود. یعنی نکات ریزی توسط یک حزب سیاسی مطرح می‌شود که توسط سازمان‌های سیاسی دیگر اصلاً به آن توجه نمی‌شود.

□ البته در مورد «ولایت فقیه» خیلی سازمان‌های دیگر حرف زدند، خیلی مخالفت شد.

■ سازمان‌های دیگر اصلاً قانون اساسی را نپذیرفتند و به آن رای ندادند.

□ گفتند ولایت با مردم است.

■ و بعد که فدایی‌ها پذیرفتند، بر همان نکته ای که حزب تکیه کرده بود، یعنی «اصل ولایت فقیه» آنها هم تکیه کردند. اما نکته این بود: اگر چپ می‌خواست حضوری داشته باشد و بعد از این غیبت چندین و چند ساله با توده‌های مردم ارتباطی پیدا کند، بایستی فعالیت عاقلانه‌تری می‌داشت. باید حضور علنی می‌داشت. بنابراین باید مشیی اتخاذ بکند که از لحاظ قدرتمندان مملکت و قانون کشور، بتواند حضور داشته باشد. با وجود این با انواع و اقسام مشکلات مواجه بودیم. بارها روزنامه و سرانجام دفترمان را بستند. ببینید! چنین نبود که ما متوجه قضیه نباشیم. اصلاً جلو چشممان اتفاق می‌افتاد. همین شیخ معروفی که جلو حزب‌اللهی‌ها راه می‌افتاد و همه جا را به هم می‌زد....

□ هادی غفاری؟

■ همه روزه هادی غفاری با یک عده حزب‌اللهی جلو دفتر حزب می‌آمدند و شعار می‌دادند «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله».

مع‌هذا حزب دوباره در روزنامه «نامه مردم» درباره سرنوشت نبرد «که بر که» می‌نوشت و تاکید می‌کرد که ما در درون رهبری جمهوری اسلامی نیروهای روشن‌بینی را می‌بینم که در این پیکار تلاش می‌کنند و ما می‌کوشیم که این روشن‌بینان پیروز شوند. و ارتباطمان را هم با آنها زیاد می‌کردیم. حتی کار به جایی

رسید که برای ابراز این مطالب از دعوت تلفنی آقای بهشتی استقبال کردم و قرار شد دیداری با هم داشته باشیم.

گفت: به به آقای عمویی!! ما مدت‌هاست که با اسم و سوابق شما آشنا هستیم.

تشریف بیاورید!

گفتم: کجا بیایم؟

گفت: به دفتر «حزب جمهوری اسلامی».

گفتم: جای دیگر نمی‌شود؟

گفت: تشریف بیاورید اینجا چه اشکالی دارد؟

گفتم: بله می‌آیم.

رفتم سر چشمه - همان جایی که بعداً منفجر شد - این جماعت همین جور خیره ما را نگاه می‌کردند. اصلاً مثل جن و بسم الله که از هم فرار می‌کنند! ما را بردند دفتر ایشان. آقای بهشتی آمد و با ما یک معانقه‌ای کرد و...

□ عجب عمل شجاعانه‌ای کرد!!

■ نشست و گفت: چه عجب آقای عمویی؟! من شنیده بودم شما به دیدار آقای هاشمی می‌روید، به دیدن آقای منتظری می‌روید، منتظر روزی بودم که با هم دیداری داشته باشیم.

گفتم: آخر ظاهراً شما در دستگاه قضایی سرتان خیلی شلوغ است.

گفت: نه آقا حالا بالاخره صحبتی باشد.

□/این مال چه سالی بود؟

■ فکر می کنم اواخر سال ۱۳۵۹.

□ پس در حقیقت ملکی هم به او انداختید که سرتان خیلی شلوغ است!

■ و من در آغاز راجع به پیامدهای یک انقلاب مردمی صحبت کردم که: آقای بهشتی ببینید! واقعیت این است که مردم از دیکتاتوری زمان شاه به جان آمده بودند ؛ بسیاری از مردم اصلا آمریکا را نمی شناختند. اصلا نمی دانستند مستشاران آمریکایی در ایران چه کار می کنند. شاید این را روشنفکران می دانستند، ولی آن انبوه مردم که به خیابان می آمدند و تظاهرات می کردند، اصلا نمی دانستند چند تا مستشار آمریکایی در ایران هست، اصلا نمی دانستند «پیمان سنتو» یعنی چه؟ ولی آن فشار و آن بسته بودن جامعه و اینکه نمی توانستند آزادانه حرفشان را بزنند و آزادانه دور هم جمع بشوند، رنجشان می داد. اولین آثار یک نظام سرکوبگر آن دیکتاتوری اش است که اعمال می شود . آیا واقعا انقلاب یکی از اهدافش از بین بردن این خصیصه نبود؟
گفت: بله بله!

گفتم: پس این یعنی چه که دفتر حزب را آمدند اشغال کردند ، روزنامه را گرفتند ، همه وسایل ما را از آن بالا ریختند پایین؟! حتی برای اینکه آبروریزی بکنند ، شیشه داروی آنتی اسید یکی را گفتند داروی جلوگیری از حاملگی است!! آیا این شرم آور نیست؟! اینها چه کسانی هستند که دارند این کارها را می کنند؟!

گفت: اینها نمی توانند نیروهای انقلاب باشند!

گفتم : آقای هادی غفاری آیا مورد تایید شما هست یا نیست؟!

□ پس چرا استارلایت را به او داده بودند؟

■ آن موقع هنوز کارخانه استارلایت را نگرفته بود. بعدا...

□ خوب تایید شد که ...

■ بله آن موقعی که تقسیم اموال شد ، به هر کدامشان سهمیه ای رسید : لاستیک دنا به محمد یزدی رسید، استارلایت به این یکی رسید، به جنتی یک چیز دیگر رسید که همپیمان با لاستیک دناست.

به هرحال . گفت که آقای عمویی متاسفانه ما هنوز امکان عملی کردن قانون اساسی را پیدا نکرده‌ایم. به شما اطمینان می‌دهم وقتی که توانایی اجرای قانون اساسی را پیدا کنیم ، آن وقت تمام این مسائل منتفی می‌شود. آن وقت آزادی بیان ، احزاب، ...

گفتم حرف‌های زیبا را همه به راحتی می‌توانند بزنند، به خصوص آقایان که دستی در منبر دارند. (شروع کرد به خندیدن) گفتم بله آقای بهشتی آن زمانی که ما در زندان‌های برازجان و عادل آباد و قصر بودیم، آقایان سر منبرهایشان بودند و به قول یکی از آقایان که هنگام خداحافظی در زندان قصر به من گفت که زندان این جوری خوب است . نه مثل مال شما! گفتم یعنی چه؟ گفت «آدم دو ماه زندان بگیرد، برود بیرون، منبر ۱۰۰ تومانش بشود ۲۰۰ تومان . ولی شما چی؟ تا ابد نشسته‌اید تو زندان!»

در واقع این آن بهایی است که ما به خاطر مبارزاتی که کردیم ، داریم می‌پردازیم و یک عده به نام حزب الله می‌ریزند دفتر و اصلا امنیت بچه‌های ما را به خطر می‌اندازند! حالا ما نه فقط آزادی بیان نداریم ، آزادی حیات و زندگی هم نداریم . من به وزارت کشور نوشتم که یا شما امنیت ما را تامین کنید و نیروهای مسلح بگذارید یا اینکه بگذارید ما خودمان سلاح حمل کنیم و از خودمان دفاع کنیم ! ولی مخالفت

کردند. حالا من این مطالب را با شما در میان می‌گذارم. آیا ما نباید در این مملکت واقعا امنیت داشته باشیم؟!

گفت: ما هم نداریم!

گفتم: شما این همه افراد مسلح دور و برتان هست، چطور ندارید؟!

خوب ببینید! ما این کلنجاها را هم با اینها داشتیم. ولی در عین حال واقف بودیم برای اینکه دو نسخه روزنامه هم بیرون بیاید، چهار صفحه «پرسش و پاسخ» بتواند در دست همگان قرار بگیرد، باید یک چنین رابطه ای وجود داشته باشد. با همه اینها، این به هیچ وجه گره خوردن با قدرت نبود. ما اصلا گرفتار ساده اندیشی نشده بودیم که ما می توانیم با قدرت گره بخوریم و اصلا اهل این مطلب هم نبودیم. ما در درون اینها نیروهایی را پیدا کرده بودیم که امید داشتیم شاید در روند تحولات اجتماعی این مملکت، این نیروها دست بالا را بگیرند.

امروز هم در روند اصلاحات همین است. اگر ما از اصلاحات هم حمایت کردیم، به همین سبب بوده است. در دوران انتخابات سال ۱۳۷۶، اغلب شاید تا پس از نیمه شب اینجا مملو از دوستانی بود که برای رای دادن یا ندادن به خاتمی، مردد بودند. گفتم: ببینید رفقا! خیلی روشن است، دو دو تا چهار تا، آقای خاتمی در چارچوب اصل ولایت فقیه، رئیس جمهور این مملکت خواهد شد. نباید گرفتار هیچ توهمی بشویم. ایشان هیچ معجزه ای نمی تواند بکند. اما فضا را تغییر خواهد داد. با پیشینه عملی که از او سراغ داریم، در فضایی که برقرار می‌شود، ممکن است کسانی که حرف‌های آزادی خواهانه‌ای داشته باشند، بتوانند بیان کنند. روزنامه ها محدود به روزنامه‌های قبلی نمی‌شود. حالا اگر فقط یک «سلام» هست، تعدادش بیشتر خواهد شد. اما اینجا هم روند «که بر که» خواهد بود. این اصلاحاتی که می‌خواهد پا بگیرد معلوم نیست موفق بشود. چون آن نیروی اقتدارگرا ریشه تاریخی و منافع اقتصادی وحشتناکی در

این جامعه دارد که تا پای جان برای حفظ و نگهداری اش می‌کوشد. برای حفظ اقتدار و موقعیت خودش، از آبرو، حیثیت و همه چیز می‌گذرد!

امروز می‌بینیم که همین طور هم هست و با وجود اینکه بیست میلیون مردم به ایشان رای دادند و پشتشان بودند، نیروی اقتدارگرا چگونه اینها را میخکوب کرده! ولی همان موقع هم من گفتم که پتانسیل اصلاح طلبان محدود است. مضافا اینکه الان باد به پرچم اینها می‌خورد و بسیاری فرصت طلب‌ها در این جهت گام بر می‌دارند ولی وقتی مسائل سیاسی مطرح بشود، مطمئن باشید که میدان را خالی می‌کنند! و امروز می‌بینیم که «جبهه دوم خرداد» یکدست نیست و بین خودشان چه اختلافاتی حتی در درون خود «حزب مشارکت» وجود دارد!

واقعیت قضیه این است. اما این باعث نمی‌شود تا نیروی چپ که خودش نیروی چندانی ندارد ولی اندیشه ترقی‌خواهانه ناب دارد، نیروهای مساعدی را جستجو نکند که می‌شود از آن برای پیشبرد عقاید و نظراتش استفاده کند. این دقیقا همان تعریف سیاست است، یعنی متحقق کردن آنچه که امکان پذیر است.

حزب و نیروهای چپ (فداییان خلق، مائوئیست‌ها و ...)

□ بسیار خوب. ما وارد خرداد ۵۹ می شویم. از انقلاب فرهنگی گذشتیم، انتخابات مجلس را گذرانیدیم که در آن مجلسی با اکثریت «حزب جمهوری اسلامی» تشکیل می شود. اختلافات روز به روز فزاینده **بنی صدر** را با مجلس و حزب جمهوری شاهد هستیم. کنگره فداییان در همان موقع تشکیل می شود و ما شاهد انشعاب بزرگی می شویم، آن اقلیتی که با **اشرف دهقانی** جدا شد، انشعاب بسیار کم رنگی بود، اما در خرداد ۵۹ علناً فدایی دو تکه می شود و دو سازمان مجزا شکل می گیرد. یکی از این سازمان‌ها از آن حالت چریکی خود بیرون می آید و مقدار زیادی مواضع حزب را تأیید می کند، یا حداقل به خط مشی حزب توده نزدیک می شود. دو نفر از وقایع نگاران اخیر (**مازیار بهروز** و **مهدی پرتوی**) اسناد و تحلیل‌هایی دارند که حزب آدم‌هایی را می فرستاد داخل گروه‌های چپ، هم برای کسب اطلاعات و هم برای تبلیغ خط مشی حزب یا سعی در انشعاب و جدایی در این گروه‌ها! با توجه به اینکه شما در زندان خیلی با این نیروهای جوان - از جمله فدایی‌ها - آشنا بودید، به نظر می رسد یک بخشی از این ماموریت یا پروسه را شما راهبری می کردید یا مثلاً در مورد «حزب دموکرات کردستان» یا ...؟ آیا این تحلیلی را که آقایان دارند شما قبول دارید؟

■ ببینید! ترویج و تبلیغ، یکی از کارهای اساسی است که هر حزب سیاسی در قبال نگرش نسبت به مسائل اجتماعی انجام می دهد. حزب توده ایران در پی بخشی از بحث سیاسی که با چریک‌های فدایی از سال‌ها قبل داشت، بعد از حضور علنی، چه توسط حزب و چه توسط «چریک‌های فدایی خلق ایران»، یک رابطه تنگاتنگی با هم پیدا کردند. تعدادی از بچه‌ها در دانشگاه با هم برخورد پیدا می کردند، برخی از بچه‌های بخش کارگری در کارخانه‌ها با هم مواجه می شدند، اصلاً یک آشنایی‌هایی وجود

داشت که در خیابان ها افراد با هم برخورد می کردند، صحبت می کردند. در واقع حزب اعتقاد بر این داشت که فداییان خلق - که ما نمونه های بارزش را هم در زندان داشتیم - مجموعه ای از جوانان صادق، شجاع و باصفایی است که گرایشاتی به مارکسیسم دارند ولی به اندازه کافی از مارکسیسم نمی دانند. و با توجه به این روحیه ای که این جوانان دارند، همین کار ترویجی و تبلیغی که توسط حزب انجام می گیرد، حتما به ثمر می رسد. به خصوص اینکه فدایی ها از اعتبار قابل توجهی در جامعه برخوردار بودند و جوانان زیادی به طرفشان گرایش داشتند و پیوستن این جریان سیاسی به حزب، برای حزب خیلی قابل ملاحظه بود و اهمیت داشت.

اینکه آقای مازیار بهروز یا مهدی پرتوی سعی کردند کوشش های حزب را به نوعی «رسوخ» جلوه بدهند، به نظر من قلب ماهیت است! اصلا یک حالت زننده ای به این کوشش ها می دهد!

گروه منشعب از فدایی ها، تعدادی از بچه های فدایی بودند، که قبل از انقلاب به مواضع حزب رسیدند. حتی حسین قلمبر را فرستادند آلمان - لایپزیک - که آنجا هم دیداری با رفیق ما آقای کیانوری داشت و رهنمودهایی به اینها داده شد که شما علیه سازمانتان موضع نگیرید ولی نظرات خودتان را توضیح بدهید. که تورج آن کتاب خودش را نوشت و توضیحاتش را داد.

بنابراین در جریان انقلاب، اینها کاملا از فدایی ها جدا شده بودند و حتی همان موقع که گروه های مختلف مکان هایی را مصادره می کردند، اینها هم خانه ای را پشت دانشگاه تهران گرفته بودند و به خاطر می آید روزی من خانه قربان نژاد بودم که یکی از آنها (فریبرز صالحی) آمد که همان موقع هم مثل چریک ها بر سر و صورتش کلاهی کشیده بود که فقط چشمش پیدا بود. گفتم چرا این جوری هستی؟ گفت: آخر رفیق عمویی ما نباید شناخته بشویم. گفتم «چرا نباید شناخته بشوید؟! بیایید فعالیت

کنید. دارد انقلاب می شود، دنیا دارد زیر و رو می شود. خودتان را از مردم قایم نکنید!» به هر جهت گفت: در آن خانه مقداری اسلحه داریم حالا تعدادی پاسدار آمده‌اند و بعضی بچه‌ها می‌خواهند مقاومت کنند. گفتم «اصلاً چنین کاری نکنید! سلاحتان را بردارید و بیرون بیاوید. این خانه مال شماها نیست. منتها سلاحتان را با خودتان ببرید.»

خوب، ما تعدادی از این بچه‌ها را در حزب داشتیم و توصیه من به آنها این بود که شما از لحاظ سازمانی از چریک‌های فدایی جدا شده‌اید ولی روابط دوستانه‌تان را با آنها حفظ کنید. شما در دانشگاه و جاهای دیگر با هم برخورد می‌کنید، یا اصلاً یک آشنایی‌ها و دوستی‌های قبلی با همدیگر داشتید، هیچ دلیل ندارد جدا بشوید. چه بسا آنها هم فردا پس فردا قدم به همین راهی بگذارند که شما آمدید. اگر هم نه، به هر حال نزدیکترین سازمان سیاسی به حزب توده ایران، چریک‌های فدایی هستند.

اما من فراتر از این توصیه کلی، یک مأموریت اختصاصی به یکی از اینها دادم. چون واقعاً با شناختی که از فدایی‌ها در زندان داشتم و مناسباتی که با اینها پیدا کرده بودم، عمیقاً به اصالت اینها اعتقاد داشتم. بچه‌هایی که حاضر بودند همه نوع هزینه‌ای به خاطر آرمانشان بپردازند!! منتها آدم‌های کم تجربه، ولی جسور و شجاع بودند. اعتقاد داشتم که با توجه به صداقتی که این جوان‌ها دارند، اگر واقعاً انرژی گذاشته بشود و یک کار سیستماتیک روی اینها انجام بگیرد، نتایج ارزنده‌ای به بار خواهد آمد. بنابراین من فراتر از این توصیه کلی، یک مأموریت اختصاصی به یکی از اینها دادم.

رفیقی از همین گروه منشعب از فداییان خلق به نام **ابوالحسن خطیب** بود که در بین رفقا به نام **رحمت** از او یاد می‌کردند. **خطیب** و همچنین **مهدی سامع** را سال ۱۳۵۰ در زندان قصر دیدم. ساواک در کوه به اینها مشکوک می‌شود و دستگیرشان

می‌کند. مهدی را یکی دو روز نگه داشته و آزاد کرده بودند. به رحمت یک سال حبس دادند، هیچ چیز از او ندیده بودند. چیزی نداشت. خطیب در زندان خیلی دست به عصا بود. اصلاً چهره خودش را نشان نداد. هیچ کس نفهمید این چه کاره است. و به همین علت هم یک سال بیشتر زندانی نشد. بیرون که رفت بعد معلوم شد که از چریک‌های فدایی است و در خانه تیمی و... و بعد هم همراه با گروه منشعب به حزب پیوستند.

من به خطیب گفتم که «با توجه به سابقه ای که تو در میان فدایی‌ها و دوستی نزدیکی هم که با مهدی سامع داشتی، یک قرار برنامه‌ریزی شده با سامع بگذار که هفته‌ای یک بار در روز و ساعت و جای معین همدیگر را ببینید تا هر نظری آنها نسبت به نامه مردم و فعالیت حزب - چه انتقاد، چه تأیید - دارند، بشنوی و تو هم می‌توانی از جانب حزب، هر نظری در باره روزنامه کار، مقالاتش و نگرش فداییان و ... داشتی مطرح کنی.» خطیب با سامع در میان می‌گذارد و او قبول می‌کند.

البته آن زمان در میان برخی از رفقای ما در حزب یک نگرش منفی هم وجود داشت که پاره ای حرکات فدایی‌ها را بچگانه و تندروی های چنین و چنان ارزیابی می‌کردند.

□ کی مثلاً؟

■ مثلاً کیومرث زرشناس، یا بیشتر بچه هایی که پیش از انقلاب اروپا بودند و شرایطشان بسیار فرق داشت با آن محیط پرفصلایی که در زندان بین ما و بچه های دیگر پدید می‌آمد و امکان می‌داد تا ما واقعاً بتوانیم حرف‌هایمان را با هم در میان بگذاریم. به گمان من رفقای ما در اروپا نمی‌توانستند فضا سازی بکنند و یک بحث معقول سیاسی با هم داشته باشند. بیشتر درگیری و نفی یکدیگر بود. به خصوص

اینکه تجربه برخورد با بچه‌های «سازمان انقلابی» را داشتند که در نگرششان نسبت به چریک‌ها هم تاثیر می‌گذاشت و آنها را تندرو، چپ رو و... می‌دانستند. خوب ما چقدر کوشش کردیم که این اصطلاح «چپ نما» را کنار «چپ رو» گذاشتیم. گفتیم چپ روها آرمان‌گرای‌اند، معتقدند، منتها تندروی می‌کنند. اما چپ نماها صداقت ندارند. خودشان را این‌گونه نشان می‌دهند. ما در گروه «فلسطین» نمونه هایش را دیدیم. واقعاً برخی از آنها چپ رو بودند ولی تعدادیشان چپ نما بودند. مثلاً احمد صبور که واقعاً چپ نما بود، اولین وهله جا زد.

□ / احمد مائو؟

■ بله، واقعاً شما نمی‌دانید ما در شرایط معینی توانسته بودیم امتیازات زیادی از رئیس زندان برای زندانیان بگیریم. او و دو سه نفر دیگر (رکنی و مجابی و ...) قلدری‌هایی در مقابل رئیس زندان کردند. از جمله غروب یک روز، سرگرد رئیس زندان آمد توی حیاط یک دوری بزند. اینها هیچ نگاه نکردند. نه سلام علیکی نه چیزی. به رئیس زندان هم که از همشهری‌های ما و به اصطلاح «داشی» بود برخورد. رفت جلو آنها و گفت «آقایان چه کاره‌اند؟! اینها یکباره موش شدند! من دقیقاً ناظر این مسئله بودم که رئیس زندان همین‌که این را گفت، اینها پا شدند و سیخ ایستادند. در حالی که ما خیلی راحت برخورد می‌کردیم. درست است که ما از موضع بالایی با این زندانبان‌ها برخورد می‌کردیم، ولی نه موهن، نه طوری که برخورد به وجود بیاورد. اینها اول یک چهره خیلی خشنی می‌گرفتند ولی به محض اینکه زندانبان‌ها تندی می‌کردند، یکباره وا می‌دادند. و در قلمرو سیاسی هم همین‌طور بودند. مثلاً ما خیلی زود کسانی مانند محمدرضا (ممی) شالگونی را در کمونمان پذیرفتیم. ولی در مورد کسانی مثل احمد صبور گفتیم «دست نگه دارید، دادگاهتان را بروید،

ببینید وضع چه می شود. پس از آن بیایید. « که به این خاطر چند نفر از کمون ما جدا شدند. اصلاً گفتند چون اینها گرایش «چینی» دارند شما نمی پذیرید. گفتیم «خود شما هم که گرایش چینی دارید و می بینید که با طیب خاطر شما را پذیرفتیم و داریم با هم زندگی می کنیم! نه ، اینها یک جلوه‌های منفی از خودشان نشان داده اند. بگذارید دادگاهشان را بروند، بعد تصمیم می‌گیریم. » و رفتند دادگاه و دیدیم چی از آب در آمد!

تجربه نشان داد ، بچه‌هایی از گروه «فلسطین» که متأثر از نظرگاه‌های چریک‌ها بودند ، واقعاً بچه‌های خوبی از آب در آمدند . مثل همین ممی شالگونی ، ناصر کاخسان، داوود صلحدوست، سلطان‌زاده و ... بچه‌های خوبی بودند . ولی آن تعداد بچه‌هایی که گرایشات مائوئیستی داشتند و واقعاً مردش هم نبودند که بخواهند آموزه‌های مائو را به کار ببرند، فقط می توانستند ادای همان کت یقه بسته مائو را در بیاورند! و دیدیم که خودش و هر دو سه نفری که دور و برش بودند ، واقعاً همین جوری از آب در آمدند!

خوب ، من این شرح را دادم برای اینکه صرف نظر از مواضع سیاسی - ایدئولوژیک این جوان‌ها ، خصوصیاتشان ، برخوردشان با مشکلات روزمره زندان، توقعاتشان از زندگی و آماده بودنشان برای مواجه شدن با دشواری‌ها ، چیزهایی بود که نظر من را می گرفت و روی این مسائل حساب باز می کردم. و وقتی هم که بیرون آمدم ، اصولاً این نگرش را به چریک‌ها داشتم.

پس از انقلاب هم همان بچه‌های فدایی پیش من آمدند و گفتند « آقای عمویی! بچه‌ها بطحایی را محاکمه کرده و می خواهند اعدامش بکنند . » بطحایی در میان این بچه‌های گروه فلسطین ، بچه‌ای خیلی زبلی بود. واقعاً خیلی تیز بود. اما بُرید. یعنی فراتر از ظرفیت خودش جلو رفت و نتوانست ادامه بدهد. شروع به همکاری با

زندانبانان کرد. زمانی که بیژن جزنی و دوستانش اوین بودند، بطحایی را گاه گاهی به زیر هشت احضار می‌کردند. زندانی‌ها معتقد بودند که او می‌رود گزارش داخل زندان را می‌دهد. بعد که بیژن و رفقاییش را تحت عنوان اینکه می‌خواستند فرار کنند، به گلوله بستند، بچه‌های چریک معتقد بودند که ثمره گزارشاتی بوده که بطحایی به آنها داده!

و حال آنکه آنها هزار تا مأمور داشتند! و بعد اصلاً چشم آنها به چیز دیگری بود. این نبود که بیژن در داخل زندان با کی می‌گردد، با کی نمی‌گردد. اینها به عنوان سران جنبش چریکی در جامعه ایران معرفی شده بودند. مدت حبسشان هم طوری بود که داشت تمام می‌شد. آن دژخیمان می‌خواستند این فدایی‌ها رهبر نداشته باشند. این بود که توطئه کردند و آنها را کشتند. بچه‌های باشخصیتی بودند. آن مدت زندانی هم که کشیده بودند، خیلی اعتبار و حیثیت پیدا کرده بودند. فراتر از آن زمانی که به زندان آمده بودند! طبیعی بود که تحملشان نکنند و از بینشان ببرند.

حالا، بچه‌ها اینجا بطحایی را گیر آورده و برده بودند به ستادشان - در همان خیابان دهکده (میکده) - و محکوم کرده بودند! که این دو نفر آمدند که رفیق عمومی، مسعود بطحایی را می‌خواهند اعدام بکنند. گفتم: شوخی نکن، حرف است؟! گفت: نه نه باور کن! جدی ایستاده اند و می‌گویند خون بیژن، خون حسن!

ما پا شدیم رفتیم آنجا. با گرمی و تعجب پذیرا شدند. یکی دو تا از بچه‌ها را دیدم و گفتم یک چنین کاری را نکنید. گفتند: نه، هنوز به این نتیجه نرسیده ایم ولی بعضی از رفقا اصرار دارند که باید اعدام شود. گفتم: نه، آنها را قانعشان نکنید. چنین کاری نکنید! ولش کنید برود. کاری به کارش نداشته باشید. وقتی، اگر شرایط تغییر کرد و یک دادگاه صالحه ای وجود داشت، محاکمه و معلوم می‌شود که چه کار کرده، شما حدس می‌زنید. خون بیژن را گردن او می‌اندازید در حالی که هزار عامل دیگر هم

بوده. اصلاً آنها اینقدر مأمور داشتند که حد و حصر نداشت. به علاوه، شناخت بیژن، احتیاجی به مسعود بطحایی نداشت.

به این ترتیب، این مسئله منتفی شد. بعد آنجا به من گفتند که «رفیق عمویی شما همین جا بمان! شما اصولاً مال ما هستید!» من خندیدم و گفتم «آری، شما هم مال ما هستید!» یعنی این رابطه دوستانه وجود داشت.

با این نگرش، من این مأموریت را به ابوالحسن خطیب دادم. او همه هفته یک یادداشت خلاصه‌ای در باره مسائل و انتقادهای مطرح شده، برای من می‌آورد. بعد از مدتی کم‌کم رهنمودهایی به او می‌دادم و آرام آرام این یادداشت‌ها خیلی جدی شد. آن زمان مهدی سامع جزو مرکزیت فداییان نبود ولی با مرکزیتشان در ارتباط بود. یعنی همان طور که رحمت (خطیب) پهلوی من می‌آمد و مطالب را با یک عضو کمیته مرکزی مطرح می‌کرد، سامع هم عیناً می‌رفت با مرکزیتشان در میان می‌گذاشت. کم‌کم بحث‌ها به جایی رسید که به خطیب گفتم از قول من به مهدی بگو که «پیشنهاد می‌کنم یک مذاکره‌ای در سطح بالاتر بین حزب و فدایی‌ها وجود داشته باشد.» و خودم هم در هیئت دبیران مسئله را مطرح کردم. رفقای ما از سطح مذاکرات ما خبر نداشتند. فقط کیانوری اطلاع داشت که من یک چنین کاری را دارم انجام می‌دهم و گاه گاهی از من می‌پرسید که خوب، با رفقای چریکت چه کار کردی؟ به شوخی می‌گفتم داریم پیش می‌رویم، روی هم رفته خوب است. و انصافاً کیا هم در این زمینه مشوق بود. تا اینکه من این پیشنهاد را مطرح کردم و رفیق ما کیانوری به جد تأیید کرد و گفت که «اساساً سطح مذاکره بین دو نفر از دبیران حزب و دو نفر از مرکزیت سازمان باشد. پیشنهاد به طور مشخص این چنین باشد و هفته‌ای یک جلسه هم این مذاکرات انجام بگیرد.» مهدی نظر مساعد آورد.

در همین زمان ما اطلاع پیدا کردیم که در درون فدایی‌ها یک بحث و گفتگوی خیلی جدی و داغ وجود دارد. پیش از آن هم در دانشگاه بچه‌های هوادار ما با هواداران آنها برخورد و تبلیغ می‌کردند که «شما اگر واقعاً به مارکسیسم و جامعه‌سوسیالیستی اعتقاد دارید، باید به حزب بپیوندید.» و کوشش می‌کردند یک چنین کاری بکنند. با پیشرفت مذاکراتی که ما در سطح بالاتر داشتیم، این پیشنهاد هم مطرح شد که رفقای ما تبلیغ به جداشتن نکنند. به عکس، کسانی از فدایی‌ها که به نظرگاه‌هایی نزدیک به دیدگاه حزب می‌رسند، در سازمان فدایی بمانند و دیدگاهشان را تبلیغ بکنند. چون با خالی شدن سازمان از کسانی که نظراتشان به حزب نزدیک شده، فقط نظرات چریکی می‌ماند. بنابراین کسانی که دارای نظرات سیاسی مثبت نسبت به حزب هستند همان جا بمانند و نظراتشان را با رفقای خودشان در میان بگذارند. این روش، روش بسیار خوبی بود.

شاید در اشاراتی که مهدی پرتوی یا مازیار بهروز داشته‌اند، این جنبه را حالت نفوذی و ... تلقی کرده‌اند؛ که اصلاً این طور نبوده! ما توده‌ای به میان آنها نفرستادیم، بلکه از فدایی‌هایی که به مواضع حزب رسیده بودند و می‌خواستند طرف حزب ما بیایند، خواستیم که در سازمان خودشان بمانند. و نظراتشان را با رفقای خودشان در میان بگذارند. و به اعتقاد ما این مسئله کمک می‌کند تا بدنه به رهبری فشار بیاورد و از رهبری بخواهد این موضوع را به عنوان مسئله روز در درون سازمان به بحث بگذارد. و به همین علت بود که شاهد یک چنین بحثی بودیم.

همان زمان اطلاع پیدا کردیم که نشست‌های رسمی در درون سازمان انجام می‌گیرد. به‌ویژه نشست گسترده‌ای که روی مسائل مشخصی بحث می‌کنند. ما خبرش را به صورت کلی از طریق همین رفیقمان دریافت کردیم. اما این که بحث‌ها حول چه مسائلی می‌گردد، اطلاع نداشتیم. یکی از رفقای فدایی به ما اطلاع داد که شرح

بحث‌هایی که در آن نشست انجام گرفته ، در فلان چاپخانه در حال تکثیر است. این را من اطلاع نداشتیم. این خبر به کیو (کیومرث زرشناس) رسیده بود که او هم بلافاصله خبر را به رفیقمان کیانوری داده بود. به او ماموریت می دهند که یکی را بفرستد تا یک نسخه اش را از چاپخانه بردارد ، بیاورد! همین کار انجام می شود. هنگام خروج ، یکی از فدایی‌ها او را می بیند و می گیرد و معلوم می شود از ماست!

باور کنید من وقتی از آن نسخه مطلع شدم، فقط مانده بود با کیا و کیو و... کتک کاری کنم!! در حالی که خود فدایی‌ها یک نسخه اش را از طریق خطیب برای من فرستادند! به رفقای خودمان گفتم آخر این آرسن لوپن بازی‌ها چیست که می کنید؟ آخر فعالیت حزبی با این گونه کارها مغایرت دارد! ما برای اینکه اعتماد جلب کنیم باید از این گونه کارها بپرهیزیم. اگر حرف ما حرف حق است ، آن را به بحث بگذاریم. اگر آنها هم حرف حسابی دارند ، با ما در میان بگذارند. این که یواشکی برویم یک چیزی از آنجا بلند بکنیم، آخر این کار ما نیست!

خوب ، مثل اینکه من یک مقدار از آن خط قرمز گذشتم . بعضی وقت‌ها شما می‌خواستید چهره عمویی را ببینید.

□ پس ... باهوش هستید... دقیقاً همین را می‌خواستیم... پس بحث‌ها/بیتدر هم یکدست نبود.

■ بله، بحث‌های بسیار جالبی در نشست این دوستان فدایی ما انجام گرفته بود. بحث‌ها دقیقاً نشان می داد که دو خط فکری در درون سازمان به موازات هم پیش می‌رود ؛ یکی همچنان پر رنگ روی موضع چریکی ایستاده، یکی نه، کاملاً نگرش حزبی درونش هست. در روند این جریانات ، داستان (اقلیت ، اکثریت) پیش آمد و مهدی سامع هم با آنها رفت.

□ رفت اقلیت شد. بعداً هم تصفیه اش کردند. سال ۱۳۶۲ هم از اقلیت اخراجش کردند.

■ او باز یک اقلیت دیگری را به وجود آورد. اقلیت خیلی تکه پاره شد. اکثریت هم سه پاره شد. تعدادی با مصطفی مدنی رفتند، یک عده هم با علی کشتگر رفتند، بعد اینها ماندند. به هر حال با جداسدن سامع، مصطفی مدنی در ارتباط با ابوالحسن خطیب قرار گرفت. و کاملاً معلوم بود که نوع بحث‌ها ملایم‌تر شده. معلوم بود شخصیتی که این ارتباط را برقرار و با نظراتش ایفای نقش می‌کند، بسیار تواناست! ابوالحسن خطیب بچه بسیار باهوش و بسیار ورزیده، از آن اصفهانی‌های واقعاً کارکشته و زرنگ بود و از بچه‌های سازمان هم شناخت کافی داشت و خیلی به دید من نسبت به «سازمان» و چهره‌های آن کمک می‌کرد. در این جریان بود که سازمان موافقتش را در باره این که در سطح بالاتری گفتگو انجام بگیرد، اعلام کرد.

□ یعنی بعد از انشعاب بود که موافقت برای مذاکره سطح بالاتر مطرح شد؟

■ بله، بله. خوب، در هیئت دبیران ما مطرح شد و رفقای ما به اتفاق آراء تأیید کردند که من و کیانوری از طرف حزب باشیم. رفقای فدایی پیغام دادند که «ما پیشنهاد می‌کنیم که محل مذاکرات را ما تعیین کنیم.» گفتیم بسیار خوب شما تعیین کنید، آدرس بدهید ما هم می‌آییم. گفتند «نه، ما با ماشین می‌آییم شما را می‌بریم.» گفتیم «بسیار خوب.» ماشین آوردند و من و کیانوری را بردند.

کیا یک نگاهی به من کرد و گفت آخر این جوری که ... ما در سطح برابر اقل... گفتم کیا جان تو روحیات این بچه‌ها را نمی‌شناسی. حالا بیا برویم خواهی دید که...

□ خواهی دید که نتایج بهتری خواهد داد.

■ بله، ببینید من هیچ وقت پابند به این مسئله نبودم که حزب توده ایران یک حزب چهل ساله، پنجاه ساله، شصت ساله است و باید مثل یک آقا بزرگ با آن برخورد بکنند و سازمان فدایی یک جریان ده - دوازده ساله و همه شان هم جوان‌اند. نه، اصلاً. من به ارزش حزبی قائل هستم ولی نه در این ظواهر، نه در این تشریفات. اگر موضع، موضع اصیل است، در گفتگو راه خودش را باز می‌کند و عملکرد ما هم می‌تواند تاثیر بسزایی داشته باشد. اگر من بخواهم به صورت آقا بزرگ با آن رفیق فدایی‌ام برخورد کنم که جوان است، احساسات خاصی دارد، حتی انتقاداتی نسبت به حزب و نسبت به منِ باسابقه دارد و همواره انتظار داشته باشم من را طاقچه بالا بگذارد و ... خوب معلوم است از همان اول در این زمینه، راه را داریم سد می‌کنیم. تا حدودی یک چنین نگرشی میان برخی رفقای ما بود. به همین علت من اصلاً در این مذاکرات، راه نمی‌دادم که دیگران دخالت داشته باشند. و اطمینان داشتم که رفیق ما کیانوری به زودی جو مذاکره و روحیه این بچه‌ها دستش می‌آید. مشغول بحث و صحبت شدیم. دربارهٔ بازمانده آن نگرش چریکی، آن نگرش «موتور کوچک و موتور بزرگ» ...

□ نظریات مسعود/احمدزاده

■ بله، که کیا اشاره کرد «اگر چه ما اطلاع داریم که رفقا به این تز باور ندارند و به همین علت هم می‌خواهند یک فعالیت سیاسی در جامعه بکنند، ولی روحیاتتان همان (موتور کوچک ، موتور بزرگ) است!

واقعیت این است که هر دوشنبه یک جلسه با این رفقا داشتیم که مهدی و فرخ شرکت می‌کردند. بعد از مدتی مهدی عوض شد و جمشید طاهری پور آمد. روزنامه «کار» هم بیشتر زیر نظر جمشید در می‌آمد و او به اصطلاح مسئول تئوریکشان بود.

به هرجهت، ما همین‌طور که پیش می‌رفتیم بحث‌هایی در می‌گرفت که بیشتر به صورت رفع اشکال بود. پایان جلسه احساس ما این بود که این بحث معین دیگر روشن شده و هیچ اشکالی در آن نیست. دوشنبه بعد که می‌آمدیم می‌دیدیم که دوباره همان مطالب مطرح می‌شود. چند بار که این مسئله تکرار شد، با رفقایمان مطرح کردیم که: ببینید، احساس ما این است که شما از اینجا قانع می‌روید ولی وقتی بر می‌گردید، ابهامات از نو زنده شده. یا مطالب را درست منتقل نمی‌کنید، یعنی مقاومتی در مرکزیت شما هست، شما نمی‌توانید آنها را قانع بکنید یا رفقا، اگر ایرادات دیگری هست آن ایرادات را مطرح کنید. اگر درست منتقل نمی‌شود، آن کسی را که ایراد دارد هم با خودتان بیاورید تا در جلسه ما شرکت بکند. ما موافق هستیم که این جلسه گسترده تر بشود و کسان دیگری اگر نظراتی دارند بیایند.

بعدها مطلع شدیم که کشتگر و ... نظراتی دارند. نه اینکه مخالف باشند ولی توضیحات بیشتری می‌خواستند. ظاهراً فرخ و ... نمی‌توانستند اینها را قانع کنند و در سطح مرکزیت هم نبودند، یعنی یک سطح پایین تر بودند. اینقدر صحبت‌های مابیش رفت تا به اینجا رسیدیم که من و رفیقمان کیانوری برویم در همان جلسه مرکزی اینها شرکت بکنیم و بحث عمومی، آنجا انجام بگیرد. یک مدتی هم این کار را کردیم.

□ فضای آنجا چه جوری بود؟

■ خیلی دوستانه. فقط یک نفر میانشان بود که الان هم در سازمان فدایی‌ها هست، آن موقع هم همین موضع را داشت و نظراتی را مطرح می‌کرد که غالبا در موضع مخالف قرار می‌گرفت. اما جز او بقیه مواضع نزدیک به ما داشتند. تا آنجا که یادم می‌آید یکی از بچه‌های مرکزیت سازمان پیشنهاد می‌کرد که مسئله ادغام را حل کنیم. گفتیم نه، ما پیشنهاد می‌کنیم که در هیئت تحریریه شما برای روزنامه «کار» یکی از رفقای هیئت تحریریه «نامه مردم» را بفرستیم. رفیق کارکشته‌ای که در رادیو «پیک ایران» کار می‌کرد و الان هم در «نامه مردم» و «دنیا» کار می‌کند. او شیوه کار روزنامه «کار» را هم از لحاظ مسائل ژورنالیسم و هم بحث‌های فنی سامان می‌دهد.

□ چه سالی بود آقای عمویی، همان ۱۳۵۹؟

■ همان ۵۹ است. جنگ شروع نشده بود.

□ پس در آن فاز چهار ماهه از انشعاب تا شروع جنگ بود.

■ بله، بله، دقیقا همین طور است. خوب این رفیقمان بهرام دانش بود که به رفقا معرفی کردیم و مرتب با رفقای هیئت تحریریه «کار» جلسه داشت و خیلی راضی بودند. اصلا وقتی آمدند مرا دیدند گفتند ما تا حالا نمی‌دانستیم روزنامه سیاسی را چگونه تنظیم کنیم. ایشان خیلی از عبارات ما را برمی‌دارد و می‌گوید ببینید رفقا اگر این را بردارید جمله هیچ تغییری نمی‌کند. پس چه ضرورت دارد این را بگذارید؟

□ ادغام بحثش مطرح شد؟

■ بله، در جلسه مرکزیت سازمان که هفته ای یک بار برگزار می‌شد، من و رفیقمان **کیانوری** شرکت و بحث‌های ارزنده ای می‌کردیم. اصلاً فضا، فضای بسیار مساعد و یگانه ای شده بود. آنچنان که گویی یکی از جلسات حزبی تشکیل شده. یعنی نظرات اینقدر نزدیک بود که تقریباً با جلساتی که در خود حزب، مثلاً یکی از شعب برگزار می‌شد، فرقی نداشت. در آنجا بود که یکی از رفقای فدایی مسئله ادغام را مطرح کرد که: چه ضرورت دارد که الان یکی از رفقا، رفیق دانش، بیاید و ارگان ما را اداره بکند و ما همچنان یک روزنامه ای به نام «کار» داشته باشیم؟ خوب، «کار» و «نامه مردم» یکی بشوند و هیئت تحریریه‌هایشان با هم همکاری بکنند و از لحاظ تشکیلات سازمانی هم می‌شود همه را به هم وصل و یگانه کرد و فکر جدیدی برای سازماندهی بکنیم.

رفیق ما **کیانوری** به کلی مخالف ادغام بود و نظرش را با این توضیح توأم کرد که «ما هر کدامان پرونده‌ای داریم. هنوز تکلیف ما از طرف وزارت کشور جمهوری اسلامی معلوم نشده. ما هیچ کدامان پروانه فعالیت نداریم. درست است که با همه محدودیت‌ها حضور داریم و پذیرفته شده که **حزب توده ایران** هست، سازمان فداییان هم هست، اما ما به هر حال بایستی برویم پروانه بگیریم. به طور جدی من در این فکر هستم. اینکه کدام یک از ما موفق می‌شویم پروانه بگیریم، باید بگذاریم این روند طی بشود.

حزب توده ایران به علت طرفداری از اتحاد شوروی یک پرونده وابستگی به شوروی دارد. سازمان فداییان به لحاظ عملیات مسلحانه ای که در ترکمن صحرا و کردستان انجام داده، یک پرونده ضدیت با جمهوری اسلامی را دارد. ببینیم در مرحله تأیید پروانه مان کدام یک از ما با مشکل مواجه می‌شویم. هر کدامان توانستیم این پروانه را بگیریم، آن وقت این مسئله ادغام را عملی می‌کنیم. و از نظر ما نام هم چیز مهمی

نیست. نه ما حساسیت روی مسئله فداییان خلق داریم - که بدون تردید اگر یک حزب باشد، نمی‌تواند اسمش فداییان خلق باشد - نه خودمان اصراری روی نام توده داریم...»

بحث مربوط به پیشنهادی که برای ادغام بود، با این نگرش رفیق ما کیانوری مواجه شد که ما اول ببینیم تکلیفمان با وزارت کشور چه می‌شود. وقتی که تکلیفمان روشن شد، آن وقت دیگرکاری ندارد. برای هماهنگی می‌توانیم کارهایی انجام بدهیم. به این ترتیب که بخش‌های مختلف سازمانی مان را با هم مربوط - نه ادغام - بکنیم. مثلاً همان طور که هیئت تحریریه‌ها را با هم نزدیک کردیم، شعبه روابط عمومی مان با شعبه روابط عمومی شما هماهنگ بشود. یا اول شما د ر ساختار تشکیلاتی‌تان یک شکلی مشابه ساختار حزب به وجود بیاورید، بعد این شعب را به هم مربوط می‌کنیم. مثلاً بخش کارگری مان را با بخش کارگری شما، بخش تشکیلاتمان را با بخش تشکیلات شما، بخش اطلاعاتمان را با بخش اطلاعات شما، و این هماهنگی مقدار زیادی به این حرکت نو پدیدگی که در درون سازمان پدید شده، کمک می‌کند تا بتواند مشابه همان چیزی که در حزب جاری است، انجام بگیرد. خوب با شروع این کار دیگر روابط، روابط خیلی نزدیکی بود.

در یکی از مراحل هم مسئله در اختیار قرار دادن افسرانی که در «سازمان» بودند مطرح شد. اینها پرسیدند «آیا شما اصلاً سازمان افسری دارید؟» از من که سؤال شد گفتم «نه، ما اصولاً سازمان افسری نداریم. از همان بدو امر ما قرارمان بر این بوده که سازمان افسری نداشته باشیم چون می‌دانیم نسبت به فعالیت حزب درون ارتش حساسیت وجود دارد.» و وقتی پرسیدند «خوب آخر با کسانی که هوادار می‌شوند چه کنیم؟» گفتم: در این زمینه روند تصمیم‌گیری ما چنین بود که چون برخی از خویشاوندان نظامی رفقای حزبی ما اظهار تمایل می‌کردند که به حزب بپیوندند، ما از

آنها خواستیم که چون شما نمی توانید به حزب پیوندید، اگر علاقه‌ای دارید می توانید با همان خویشاوندتان که توده‌ای هست ، روابطتان را داشته باشید.

آقای عمویی، کلا نظرشان چی بود؟ در آن ارتباطی که با آنها داشتید، تحلیلشان نسبت به آن اوضاع چی بود؟ روند کار حزب را درست می دانستند؟ اینقدر نزدیکی به آقای خمینی یا نزدیکی به جریان

■ کاملاً حزب برایشان پذیرفته بود! اصرار داشتند که با حزب یکی بشوند! ببینید، آن زمان که من و رفیق کیانوری مرتب هفته‌ای یک بار در مرکزیتشان شرکت می‌کردیم، در سیاستگذاری‌های سازمان و سازماندهی خودشان چنین مطرح بود که حزب برایشان الگویی باشد. که خوب، آنها ارتباطی با هیئت دبیران، هیئت سیاسی، کمیته مرکزی، شعب در کنارش، و... برقرار کردند و مشابهنش را به وجود آوردند. و رفقا با آنها همکاری می‌کردند.

نزدیکی زیاد این رفقا، حساسیتی در کشتگر و... به وجود آورده بود. تحلیل کشتگر و ... از اینها جدا نبود؛ یعنی همان طور که مثلاً مهدی فتاپور فکر می‌کرد، همان طور که فرخ نگهدار درباره حزب فکر می‌کرد، علی کشتگر و آنهای دیگر هم همین تحلیل‌ها را داشتند؛ اما معتقد بودند که نیاز به بحث بیشتر دارد.

با کمال تأسف این رفقای که ما با آنها به بحث می‌نشستیم، مجال حضور و شرکت در این جلسات را به آنها ندادند! حتی ما پیشنهاد کردیم، گفتیم: ما استنباطمان این است که تکرار مسائلی که در این جلسات حل شده در جلسات بعدی، نشانه این است که یا بحث‌ها درست آنجا باز نمی‌شود، یا اینکه آنها ایراداتی دارند که منتقل نمی‌شود؛ این امکان را فراهم کنید که رفقای که نظری دارند، در اینجا شرکت کنند و با هم بحث کنیم.

و متأسفانه این کار انجام نگرفت! چندان روشن نشد که واقعا در رهبری سازمان اصولاً یک جناح بندی قبلاً وجود داشته و منجر به یک چنین وضعی شده ؟ یا اینکه نه، آن رفقا نظراتی داشتند ولی چون این رفقای دیگری که با ما در تماس بودند در سطح بالایی بودند، همین مقدار بحث‌ها را کافی می‌دانستند؟

بعد از آن بیانیه‌ای که رفقای اکثریت در آذر ماه دادند، در درون گروهی که همراه با **کشتگر** و **هبت معینی** و... بودند، علاقه‌مندی برای تماس با حزب تشدید شد. بدنه این گروه هم فشار می‌آوردند. یعنی اصولاً در مجموعه اکثریت که در برگیرنده هم گروه «کشتگر» و هم گروه «نگهدار» بودند - که بعداً از هم جدا شدند - گرایش به طرف حزب خیلی خیلی بالا بود! و بعد که یک‌دفعه مشخص شد که بخشی از اینها آن بیانیه را داده‌اند و بخش دیگر - که **کشتگر** و بقیه نمایندگانش بودند - نداده‌اند، خود آنها برای تماس با حزب زیر فشار بودند!

نمونه‌اش چه بود؟ نمونه‌اش آن نشریه درون گروهی خود گروه «کشتگر» بود. در آنجا پاسخ داده شده بود که «قرار شده است ما با رفیق **عموی** بنشینیم و صحبت کنیم!» L

جریان از این قرار بود که پیامی از طرف **علی کشتگر** و دوستانشان به حزب آمد - نه مستقیماً برای من - که خواهان نشست و مذاکره‌ای با حزب بودند. واسطه این امر یکی از رفقای حزبی قدیمی ما بود که دو جوانش را از دست داده بود، یکی را در زمان رژیم گذشته و یکی را هم در این نظام. بچه هایش هر دو فدایی بودند و شهید شده بودند. (خودش هم از رفقای توده‌ای بود که بعد از انقلاب دیگر به حزب نپیوست، به جای دیگری هم نپیوست، باورهایش را حفظ کرده بود اما به حزب انتقاد داشت. نسبت به بچه‌هایی که از زندان آمده بودند، دلبستگی ویژه‌ای داشت. ولی نسبت به رفقای که از مهاجرت آمده بودند، همان انتقادات و نگرش‌های منفی را

داشت.) به اعتبار اینکه پدر یکی از شهدای فدایی بود (آن موقع هنوز برای پسر دومش اتفاقی نیفتاده بود. چون شهادت دومی بعد از سال ۱۳۶۰ بود) روابط خوبی با بچه های فدایی داشت. و چه بسا با توجه به انتقاداتی هم که نسبت به حزب داشت، گرایشاتی هم نسبت به حرکت های فدایی ها پیدا کرده بود. به هر حال او را واسطه قرار دادند و با من این مسئله را در میان گذاشتند. (مزید بر آن پیغام دعوت برای مذاکره) ایشان آمد که به حساب ، من را قانع کند که «همان طور که شما به آنها کمک کردید و از آن دنیای بسته شان بیرون آوردید، اینها را هم اگر احساس مسئولیت و وظیفه می کنید، یاری دهید.» من ابتدای کار فکر کردم که او از جانب «اقلیت» آمده ، گفتم «من خیلی خوشحال می شوم. اتفاقاً درست خطر اینها را تهدید می کند! من فکر می کنم حزب در قبال اینها وظیفه دارد که از خطر نجاتشان بدهد .»

بعداً در نشریه درون گروهی بچه های کشتگر - که یک نسخه اش را برای من آوردند - مرکزیت به بدنه شان پاسخ داده بود که «پیشنهاد رفقا برای مذاکره با حزب مورد تأیید رهبری است و اخیراً طی قراری که با رفیق عمویی گذاشته شده ، به زودی ما نشست می خواهیم داشت و مذاکرات بین ما و حزب آغاز خواهد شد.» ولی چنین قراری هنوز گذاشته نشده بود و در واقع اینها پاسخ بچه های خودشان را داده بودند. به این ترتیب این نشریه به دست فرخ نگهدار و دوستانش افتاد که آن را برداشته و آمده بودند سراغ حزب.

من آن جمعه در تهران نبودم و رفته بودم کرج مادرم را ببینم. نشست می با رفیق کیا انجام می گیرد و آنها پیشنهاد می کنند که این قراری را که رفیق عمویی با کشتگر و دوستانش دارند، ملغی بکنید! چون الان اینها به عنوان رقیب ما عمل می کنند و اگر یک چنین امکانی برای مذاکره با حزب داشته باشند، می توانند در درون سازمان طرفدار پیدا بکنند و موقعیتشان تثبیت بشود.

شبی که من از کرج برگشتم در جلسه خودمان، رفیق کیا گفت رفیق عمویی اگر قراری با بچه‌های کشتگر گذاشته‌اید لغو بکنید! گفتم البته قراری گذاشته نشده ولی من علاقه‌مندم مذاکره انجام بگیرد. شما ببینید همان مذاکرات کوچک آب باریکه‌ای که ما از طریق خطیب داشتیم، به کجا کشید! اصلاً روال حزب ما این است. با گروه «آزادی - برابری» این کار را کردیم، با گروه «رزمندگان» این کار را کردیم، حاضر بودیم با «مجاهدین» هم بنشینیم و صحبت کنیم، آنها خودشان راه ندادند. الان چه دلیلی دارد که در این مورد ما این کار را نکنیم؟!

۹۷/۸۳ [که کیا گفت: رفقا می‌گویند از این کار خود داری بکنید، چون که ممکن است در درون فداییان، گرایش‌های استقلال خواهی به وجود بیاید.

گفتم: این گرایش همیشه وجود داشته است، این پلمیکی که ما با همه این رفقا داشتیم، بر سر این بود که آنها می‌خواستند حرف خودشان باشد ... مگر نه اینکه همین رفقا بودند که می‌گفتند «شتر در خواب بیند پنبه دانه ...»؟!

□ وقتی کیا گفته بود «شما که حرفتان مثل ماست، بیاید با ما ...» فرخ، این جواب را داده بود.

■ بله، خوب، خیلی هم به رفقای ما برخورد بود که چه اهانتی کرده‌اند! گفتم: نه عزیز من، یک جریانی است، کلی مبارزه کرده، فداکاری کرده، خون داده، صادق هم هست، می‌گوید «منم! مستقل هم هستم! این هم نیست که فرزندان شما هستیم، خیلی هم به شما احترام می‌گذاریم، اما دوره، دوره شما نیست! ما هستیم! شما می‌گویید نه، شما (ما) هستید!»

یادش واقعا گرامی، کیومرث می‌گفت: رفیق عمویی، همان دعوایی که ما در کنفدراسیون با این چپول‌ها داشتیم، حالا مثل اینکه شما گرفتار این چریک‌ها شده‌ای؟!

گفتم نه، کیو، من در زندان با اینها بوده‌ام، جزو بهترین دوستان من هستند. آری اینها همه‌شان با حزب مخالف هستند ولی مرا بهترین دوست خودشان می‌دانند. نه فکر کنی من حتی یک قدم از مواضع حزب عقب نشسته باشم! نه این طور نیست، همیشه از موضع حزب با اینها برخورد کرده‌ام، صحبت کرده‌ام، الان هم همین جریان دارد ادامه پیدا می‌کند و من اطمینان دارم فردای روزگار، فدایی صادق، فدایی فداکار، توده‌ای خواهد بود.

من دقیقاً روند پیشرفت مذاکرات را می‌دیدم. خیلی از مبانی فکری که این رفقا را به طرف مبارزه مسلحانه و... هدایت می‌کرد، برای خودشان زیر علامت سؤال می‌رفت و راه دیگری نمی‌ماند جز پذیرش مشی حزب! خوب من در مورد گروه «کشتگر» هم اعتقاد داشتم باید همین کار را کرد، منتها ابتدای کار فکر می‌کردم اینها «گروه اقلیت» هستند، اصلاً با اقلیت‌ها هم باید همین کار را کرد! [

حقیقتش من قانع نشدم ولی پذیرفتم. منتها به بعد موکول کردم. تا این که یکبار در روزنامه «کار» یا «نامه مردم» مطلبی در باره یکی از همراهان کشتگر در آمد که او را به عنوان آدم مشکوکی که از انگلستان آمده، زیر سؤال برده و به گروه «کشتگر» تاخته بودند. معلوم شد در غیاب من یک نشست انجام گرفته که هبت معینی از طرف «کشتگر» و فرخ هم از طرف گروه دیگر حضور داشتند. فرخ جریان این نشست را چنین شرح داد:

همان موقعی که بچه‌های اکثریت می‌خواهند اعلامیه شان را بدهند، آنها می‌گویند «مذاکره در جهت تفاهم آری، تسلیم نه!» اینها می‌گویند «شما چرا حرکت مارا به طرف حزب برچسب تسلیم می‌زنید؟! ما در پی مدت‌ها مذاکره به این نتیجه رسیدیم که اعلام موضع و خودمان را معرفی بکنیم. مدت‌ها پیش از این از «اقلیت» جدا شدیم. مدتی بعد هم عده دیگری رفتند. به علاوه، همه این بحث‌هایی که ما با رفقا داشتیم، با

شما هم مطرح کردیم. همه تان هم تأیید کردید. حالا می گوئید که با مذاکره ...دیگر کدام مذاکره؟! ما الان تمام نگرشمان همان نگرشی است که حزب دارد. چرا می خواهید به تاخیر بیندازید؟» و آنها گفته بودند که «اگر شما این اعلامیه را منتشر نکنید، ما بلافاصله اعلامیه خلافت را عنوان و جداییمان را از شما اعلام می کنیم!» فرخ در آن جلسه عنوان می کند: این درست مثل این است که شما نارنجکی را در دستتان گرفته اید، ضامنش را هم کشیده اید و هر لحظه می خواهید دستتان را باز کنید. آخر این طوری که نمی شود مذاکره سیاسی کرد...

من از صحبت های کیا در آن جلسه به کلی بی اطلاع بودم تا اینکه بعدها در زندان از هبت معینی شنیدم که رفیق کیانوری در آن جلسه گفت «ببینید رفقا شما به جایی دارید قدم می گذارید که خلیل ملکی قدم گذاشت و ...» و برخورد تندی با آنها کرده بود.

حقیقتش من وقتی این را شنیدم خیلی ناراحت شدم. بعد که در زندان امکانی پیش آمد و با کیا یک جا قرار گرفتیم، یکی از مواردی که با او در میان گذاشتم این مطلب بود. گفتم «رفیق کیا، از جانب چه کسی، از طرف چه جریانی تو این جور با اینها صحبت کردی؟! آیا فکر نمی کنی همان صحبت سبب شد که یک گروه از اینها جدا بشوند و بروند کنار؟ آیا فکر نمی کنی ضرورت داشت صبر بکنی تا دوباره یک جلسه ای تشکیل بدهیم؟ خود من که زبانشان را می دانم با آنها صحبت می کردم و مسئله حل می شد؟! خودشان پیغام دادند که من بروم در جلسه شان بنشینم و با آنها صحبت بکنم. تا دیروز علی کشتگر و فرخ نگهدار هر دو شان در سازمان فدایی ها بودند و یک جهت، یک فکر و یک روش داشتند. امروز چطور شده که ناگهان اینقدر فاصله بینشان افتاده؟! از نظر من چنین فاصله ای نیست. ممکن است پاره ای خصوصیات فردی، خودخواهی ها و ... باشد. علی کشتگر هم دلش می خواهد بنشیند با کیانوری

صحبت کند. هبت معینی هم می‌خواهد عمومی پیشش برود، همان طور که رفته پیش فرخ نگهدار و ... و بعد به رفقایشان بگویند بله، با حزب مذاکره کردیم و به توافق رسیدیم. بابا روحیات جوان‌ها را شما نمی‌دانید چیست؟»

نه اینکه بخواهم اینها را کوچک بکنم. نه، در یک سن و سالی آدم یک خصوصیتی دارد که با گذشت زمان یواش یواش جا می‌افتد. حالا اگر من باشم، با این سن و سالم، به طرف و حرفش می‌خندم! ولی با تعدادی جوان احساساتی، یکی مثل هبت معینی با آن عواطفش و با آن سر پرشورش و با آن علاقه‌مندی‌اش که هر لحظه آماده است برود کشته بشود، با این چرا این‌طور صحبت بکنیم؟! خوب نتیجه‌اش جدایی و افتراق می‌شود؛ درست خلاف آن مشیی که حزب در پیش داشت! به گمان من آن افتراقی که موجب شد گروه «کشتگر» از گروه «فرخ نگهدار» جدا بشوند، یک مقدار مسئولیتش متوجه حزب بود.

□ تقصیر آقای کیانوری بود؟

■ به خصوص من با آن اتهاماتی که در باره آن دکتر در روزنامه «کار» و «نامه مردم» در آمد، به شدت مخالف بودم. اصلاً نه‌ایتش مخالف ماست، دلیل ندارد ما او را انگلیسی معرفی بکنیم. یکی دیگر از معایبی که در شیوه برخورد حزب با رقبا نمی‌گویم مخالفین - رقبا، گروه‌های چپ می‌شود بر شمرد، اطلاق پاره‌ای اتهامات است که نه تنها سند و مدرکی برایش نبود، بلکه خودش هم به آن باور نداشت. مثل امریکایی بودن «پیکار»ی‌ها. آخر کجا اینها امریکایی بودند؟! اینها تا دیروز جزو مجاهدین بودند و بعد هم به گمان خودشان به نظرات مارکسیستی رسیدند و مائوئیست شدند. نه‌ایتش می‌شود گفت «مائوئیسم در مقابله با اردوگاه سوسیالیستی،

عملاً آب به آسیاب امپریالیسم می‌ریزد.» چرا باید به یک جوان ایرانی که به این اندیشه رسیده، اتهام امریکایی زد؟

حقیقتش، تعدادی از ما از این نوع برخوردها هیچ وقت راضی نبودیم. و غالباً هم توصیه‌مان این بود که از این اصطلاحات استفاده نکنید. چرا که در عمل، ما از تحمل و سعه صدر داشتن در مقابل مخالفین و رقبا، نتایج بسیار مفیدی دیده بودیم.

فراموش نمی‌کنم در زندان قصر که بودیم، کسی از «سازمان انقلابی» آمده بود. از مرز گذشته و گرفتار زندان شده بود. سه سال به او زندان داده بودند. روی پارالل نشسته بود و بچه‌ها هم دورش بودند و می‌پرسیدند در آینده چه کار می‌کنید و ... گفت «من اولین مسلسلی که به دستم برسد، توده‌ای‌ها را به رگبار می‌بندم.» بچه‌ها یکدفعه برگشتند دیدند من آنجا هستم و شنیدم! به او گفتند «فلانی خجالت نمی‌کشی با کسی که رژیم سال‌ها در زندان نگهش داشته چنین کاری بکنی؟ تو دلت می‌آید گلوله‌ات را به روی او ببندی؟» گفتم «اطمینان داشته باشید اگر مسلسل بدهید دستش، امکان ندارد رگبارش را به روی من باز کند. من اطمینان دارم. واقعاً تو مرا می‌کشی؟!» گفت «نه، والله نمی‌کشم!»

بله، به گمان من داشتن مقداری توجه و شکیبایی نسبت به پاره‌ای احساسات و تندرستی‌هایی که در مقاطع معینی ممکن است برای کسانی پیش بیاید، لازمه مسیر دشوار مبارزه است. چون اگر اصالت و صداقتی در آنان وجود داشته باشد، لاجرم آن اصالت و صداقت پیش خواهد رفت و آرام آرام چهره واقعی خود را نشان خواهد داد.

□ آقای عمویی، اگر یادتان باشد فدایی‌ها می‌خواستند به سمت بیت تظاهرات
 بکنند! بعد آقا نامه‌ای نوشت و گفت «این از خدا بی‌خبرها را به خانه من راه ندهید!»
 آن موقع تلقی شما از این رفتار حزب اللهی‌ها و رفتار آقای خمینی با فداییان چی
 بود؟ آیا برای شما مهم بود؟

■ بله، مهم بود. اما چون ما سابقه ذهنی داشتیم، خیلی حیرت نکردیم! چرا که قبل از
 انقلاب، وقتی آقای خمینی در «نوفل لوشاتو» مستقر بود، گروه‌های مختلفی به دیدار
 ایشان می‌رفتند، از ایران «ملی»‌ها رفتند، خود بازرگان می‌رفت، مهدی عراقی و...
 می‌رفتند، داریوش فروهر و... می‌رفتند، خیلی‌ها می‌رفتند. حزب هم خواهان دیداری
 می‌شود و تقاضا می‌دهد، اما آقای خمینی پذیرا نمی‌شود! و بالاخره حزب به
 داریوش فروهر، متوسل می‌شود. پیام حزب را داریوش فروهر می‌برد و به آقای
 خمینی می‌دهد. و وقتی من از داریوش پرسیدم که به رغم اینکه آقای خمینی
 تقاضای حزب را رد کرد و این دیدار را نپذیرفت، شما که حامل پیام کمیته مرکزی
 بودی، این برخورد چگونه بود؟ گفت: آن را پذیرفت!

با یک چنین زمینه ذهنی، برای من عجیب نبود که آقای خمینی پذیرای این بچه‌ها
 نشد! به خصوص این که حزب موضعش ملایم‌تر بود، طبیعی بود که نسبت به آنها
 تندتر بشود.

بعد که مسائل کردستان پیش آمد که دیگر خیلی خیلی ... ما از طریق داریوش فروهر،
 در واقع یک پلمیکی با آقای خمینی کردیم. گفتیم: اینها ضد جمهوری اسلامی نیستند،
 داوری غلط نسبت به آنها نشود، اینها طرفدار حقوق خلق کرد هستند. منتها متأسفانه
 به صورت درگیری این چنینی پیش آمده است! ما هم این سیاست را نادرست
 می‌دانیم، ما هم معتقد هستیم که به راه اشتباهی افتاده‌اند، اما اطمینان داریم که اینها

راه اصیل چپ را پیش خواهند گرفت! ممکن است عده ای از آنها نیایند و به راههای کج بروند، اما اینها نیروهای ارزنده ای هستند!

خیلی صحبت کردیم، خیلی درباره کردها صحبت کردیم ...

□ با آقای خمینی صحبت کردید؟ پیغام دادید؟

■ بله، صحبت هایی که ... داریوش فروهر بایستی آقای خمینی را قانع می کرد که بر سر برنامه ای، بین جمهوری اسلامی و «حزب دموکرات کردستان» تفاهم بشود و روی آن توافق بکنند و مذاکره انجام بگیرد. این کار توسط حزب انجام شد.

□ شما از یک طرف با داریوش فروهر و خمینی ارتباط گرفتید، از طرف دیگر

هم رفتید با «حزب دموکرات کردستان» ...

■ بله. وقتی که این پذیرش عملی شد، این هیئت راهی شدند رفتند به کردستان.

□ پس خود خمینی هیچ وقت مستقیماً با خود شما دیدار نکرد؟

■ نخیر.

□ هیچ وقت دکتر کیانوری برای دیدار با آقای خمینی تقاضا نکرد؟

■ نخیر، چنین موردی پیش نیامد. علت آن هم روشن است، چون امکان رساندن پیام فراهم آمده بود.

□ خوب، اگر مواجهه می دادید نمی توانست به خیلی از چیزها کمک بکند؟ چرا هیچ وقت این مسئله پیش نیامد؟

■ شاید به فکر بودند ، شاید هم پیغام دادند . اما من شخصا ، نه طرفدار چنین دیداری بودم، نه هرگز چنین چیزی را پیگیری کردم. ۱

۲۶/۳/۸۳ □ آقای عمویی ، **مهدی فتاپور** مسئول دانشجویان «پیشگام» قبل از انقلاب فرهنگی در دانشگاه تهران هم بود . او در یکی از این مناظره‌ها می‌گوید «به میتینگ‌های ما حمله شد...» آقای **بهشتی** می‌پرسد «اینقدر می‌گویید حمله شد ، حمله شد ، چه کسی حمله کرد؟ بگویید ما برویم دستگیرشان کنیم!» **فتاپور** می‌گوید «یک عده عناصر نا آگاه... این مائوئیست‌ها...» «دقیقا لغت مائوئیست‌ها را هم کنار آن کسانی که با میله آهنی به شکم زن حامله کوبیدند، می‌گذارد! علت این همه تقابل و تخاصم با مائوئیست‌ها چه بود؟ در صورتی که واقعا کسانی که حمله می‌کردند حزب‌اللهی‌ها بودند ، حالا مائوئیست‌ها هم شاید مثلا یک تعرضی می‌کردند ولی گناهکار اصلی آن کسانی بودند که از طرف حکومت حمایت می‌شدند ، در حقیقت حزب‌اللهی‌ها بودند ، «حزب جمهوری اسلامی» بود، نوچه‌های بازار بودند! علت این حمله‌های مداوم به مائوئیست‌ها چه بود؟ آن هم به این شکلش!

■ ما در امر مبارزه داخلی کشور یک چنین درگیری‌های فیزیکی با مائوئیست‌ها هرگز نداشتیم . فدایی‌ها هم نداشتند؛ آنچه که بود در خارج از کشور بود که در واقع فضایی برای خودنمایی‌ها و انقلابیگری‌ها وجود داشت و موجب درگیری‌های فیزیکی می‌شد و غالبا هم اخبارش به اینجا می‌رسید. و عمدتا هم در گردهمایی‌های مربوط به حزب، این مسئله رخ می‌داد و در ارتباط با این سابقه، ادبیاتی به وجود آمد که - صرف نظر از اینکه آقای **فتاپور** این لفظ را در آن مناظره به کار برد . متأسفانه ، در

ادبیات خود حزب هم وجود داشت و این یکی از آن مواردی بود که هیچ وقت در درون حزب روی آن اتفاق آراء نبود!

چرا که ما در زندان هم با این گونه افراد همبند بودیم و عملاً ثابت شد که ضمن حفظ نظرات ، می‌شود یک زندگی نسبتاً دوستانه‌ای داشت. ما حتی در کمونی زندگی می‌کردیم که افرادی دارای نظرات «مائوتسه دون اندیشه» هم بودند و نه فقط نقاری بین ما نبود ، بلکه در نهایت آرامش و به خوبی زندگی می‌کردیم.

البته نه اینکه ایرادی وجود نداشت ؛ بعضی وقت‌ها مسائلی پیش می‌آمد و به نسبت اینکه گفتگوها یا اختلاف نظرها بین چه کسانی رخ بدهد، میزان بالا گرفتن این اختلاف، فرق می‌کرد . یک وقت بود که مثلاً بحث بین زنده‌یاد تیزابی و یکی از اینها رخ می‌داد که قدری بالا می‌گرفت . ولی زمانی بحث با رفقای پنج شش گانه ما انجام می‌گرفت که خیلی عادی، مثل دو نفر آدم بالغ، بحثی می‌شد و بالاخره یا به توافق می‌رسیدند یا نمی‌رسیدند و هر یک نظر خودش را داشت.

بعد از انقلاب، تعدادی از مهاجرین ایرانی که طبعاً هم نظرات متمایل به حزب ، هم نظرات متمایل به «چریک‌های فدایی» ، هم نظرات مربوط به «سازمان انقلابی» و نظرات تند و تیز در میانشان بود ، از خارج آمدند. در داخل هم وقتی که سازمان «پیکار برای رهایی طبقه کارگر» تحت عنوان «پیکار» شکل گرفت - که عمدتاً کسانی با «اندیشه مائوتسه دون» بودند- یا همین گروهی که از «سازمان مجاهدین خلق» منشعب شدند و خیلی شدید ادعای مارکسیستی داشتند و همه نیروهای چپ غیر از خود را اساساً رویونیست (تجدید نظر طلب) و چه و چه می‌دانستند؛ در داخل حتی یک مورد پیش نیامد - یا من سراغ ندارم - که درگیری فیزیکی از سوی این افراد - آنچنان‌که آقای فتاپور اشاره می‌کند که با میله زدندو... - پدید آمده باشد.

من شخصا تا آنجایی که ، چه ناظر این گونه برخوردها بودم ، چه گزارشاتی که دریافت کردم، می‌دانم که همواره این کارها توسط حزب‌اللهی‌ها انجام گرفته! افراطی‌هایی که جلو دفتر حزب می‌آمدند یا به خیابان میکده جلو دفتر فدایی‌ها می‌رفتند یا احیانا در میتینگ‌ها یا گردهمایی‌هایی که ما یا آنها داشتیم، حاضر می‌شدند و تعرضاتی انجام می‌گرفت، از این جماعت بودند .

از آن جمله ، اول ماه مه ، دوستان فدایی ما در میدان آزادی گردهمایی داشتند و این آقایان آمدند نارنجک پرتاب کردند! دقیقا کاملا آشکار بود. با همان شعار همیشگی‌شان هجوم آوردند! و هنوز که هنوز است ، رفیق ما یازده اردیبهشت همه ساله ، سالگرد دخترش را برگزار می‌کند! چون در همان حادثه ، دخترش شهید شد و تراشه‌های نارنجک هنوز در بدن خانمش هست!

ما در این زمینه نمونه‌های خیلی مشخص داریم . خود ما در گوشه میدان آزادی تظاهراتی داشتیم و همه وسایل هم فراهم آمده بود، رفقا جمع شده بودند و من و زنده یاد حجرى مسئولیت آن برنامه را داشتیم؛ که از نیروی انتظامی با ما تماس گرفتند که : خواهش می‌کنیم تعطیل بکنید، خطرانی گردهمایی شما را تهدید می‌کند! گفتیم : برنامه اعلام شده است ، ما به وزارت کشور هم اطلاع داده‌ایم ، با مجوز وزارت کشور است و...

گفتند: ما تعهد می‌کنیم که برای برگزاری مراسم‌تان بعدا به شما محل می‌دهیم ولی امروز را شما تعطیل کنید ! اینها دارند می‌آیند و شاید یک ربع ساعت طول نکشد که برسند آنجا ؛ ما نمی‌توانیم کنترلشان کنیم!

گفتیم: آخر اینها کی هستند که شما نمی‌توانید کنترلشان کنید؟!

گفت : به هر حال شما خودتان اینها را می‌شناسید که چه کسانی هستند!

و واقعا ما مراسم را تعطیل کردیم و فقط به عقبه بچه های ما برخوردند و با گرز و زنجیر و همه چیز حمله کردند! در حقیقت تا آخرین نفر آنجا را ترک نمی کرد، من و جبری نمی توانستیم برویم. اما تعدادی از رفقا، ما را به گوشه ای بردند. در واقع مثل اینکه ما آنجا تماشاچی و ناظر این نوع حوادث هستیم! اول به دانشگاه صنعتی شریف ریخته بودند که تعداد اندکی آنجا بودند.

□ چه سالی بود؟

■ قاعدتا باید سال ۱۳۵۹ باشد. چون ما سال ۱۳۵۸ تظاهرات اول ماه مه را در میدان سپه انجام دادیم که بعد به طرف مجلس حرکت کردیم. به هر جهت، منظورم این است که از این نوع هجوم ها و حمله هایی که به این گونه تظاهرات و گردهمایی ها انجام می گرفت، معمولا معلوم بود چه کسانی این کارها را می کنند و با نوع شعاری هم که می دادند، هویت خودشان را مشخص می کردند. غالبا با همین شعار «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله...» و همان حرکاتی که انجام می گرفت همراه بود. با وجود کلمات تند و حتی بعضی وقت ها موهنی هم که از طرف مائوئیست ها به کار گرفته می شد، ولی من موردی ندیدم که اینها یک چنین تعرض فیزیکی انجام بدهند! حالا اگر چنین لفظی در آن مصاحبه به کار برده شده، به نظر من ناشی از همان ادبیاتی است که رایج شده بود و حتی در مقالات هم نوشته می شد. خوب، این از مواردی بود که واقعا مورد بحث ما هم در حزب بوده.

□ مسئله «چپ نما»

■ واژه «چپ نما» هم تلطیف شده مسئله است. به اینها عنوان «عامل امپریالیسم» می‌دادند! این بحثی بود بین ما و رفقا که اینها عوامل امپریالیسم نیستند. ممکن است بگویید بالمال آب به آسیاب امپریالیسم ریخته می‌شود! چرا؟ برای اینکه با چپ‌روی‌هایی که این آقایان انجام می‌دهند، در واقع حرکت قانونمند نیروی چپ را خنثی می‌کنند و یک هویت بی‌هویتی را از «چپ» در جامعه ارائه می‌دهند که بالمال آب به آسیاب دشمنان چپ ریخته می‌شود.

□ آنها هم البته در این زمینه کم نمی‌گذاشتند! مثلاً وقتی شوروی را «سوسیال

امپریالیسم» می‌دانستند شما را هم حتماً عامل آن «سوسیال امپریالیسم» می‌دانستند!

یعنی یک چنین رابطه دو طرفه‌ای بوده!

■ بدون تردید! ببینید، آن چه که از جانب آنان گفته می‌شد، به نظر من به خاطر نگرشی بود که آنها داشتند. از آنها نه پختگی سیاسی انتظار می‌رفت، نه آگاهی‌های ایدئولوژیک و تئوریک. اما آنچه که مورد انتقاد ما بود، در جبهه خود ما بود! ما اعتقاد داشتیم که اتهامات و ناسزاگویی‌های طرف مقابل، در واقع ریشه در ادبیات تاریخی این جامعه دارد که از گذشته، دشمنان حزب به کار می‌بردند و همچنان به کار می‌برند. اما این حزب است که باید حتماً ادبیاتی در خور یک حزب طبقه کارگر داشته باشد. می‌تواند متوجهشان بکند که این اقدامات شما آب به آسیاب امپریالیسم و تضعیف‌کننده جبهه چپ است! لطمه زدن به طبقه کارگر است.

علی‌ایحال، تاثیر متقابل این درگیری‌ها، پلمیک (مباحثه) بیمار گونه‌ای را خلق می‌کند که بیش از اینکه منطق و استدلال در آن مطرح شده باشد، هیجانات و احساسات متعصبانه، خودش را نشان می‌دهد. خیلی سعی می‌شد تا ادبیاتی که حزب به کار

می برد حتی المقدور از این مسئله بری باشد؛ ولی نمونه هایی داریم که ما هم گرفتار یک چنین اشتباهاتی شده بودیم .

□ ما شاهد این هستیم که در سال های ۱۳۵۹ و ۶۰ حزب «رنجبران» با لیبرال های

اسلامی تیپ بنی صدر همکاری تنگاتنگی پیدا می کنند. اینها ادعا می کنند که حزب

توده ، به «حزب جمهوری اسلامی» در حقیقت القاء ایدئولوژی می کند! یعنی بسیاری

از اصطلاحات کلیدی و «کلید واژه»هایی که «حزب جمهوری اسلامی» به کار

می برد، نشأت گرفته از آن چیزهایی است که حزب توده القاء می کند!

آیا این رفتارشان موجب نمی شد که این تهمت های متقابل زده شود؟

■ ببینید، اصلا وقتی که یک مقدار فضای سیاسی یک جامعه باز بشود و کسانی که حرفی برای گفتن دارند - صرف نظر از اینکه این حرفشان چقدر ارزشمند است - بتوانند حرفشان را بزنند، در جامعه ای مثل ایران ، به لحاظ اینکه پیشینه یک چنین فضای بازی وجود نداشته، لاجرم به این نوع دیالوگ ها میدان داده می شود.

واقعیت این است که آنچه آنها به عنوان القای ایدئولوژیک مطرح می کردند، ناشی از این بود که نه فقط «حزب جمهوری اسلامی»، بلکه همه مطبوعات آن روز ایران - به اعتراف خودشان - اول «نامه مردم» را می خواندند، بعد سرمقاله هایشان را می نوشتند . این چیزی است که از روزنامه اطلاعات، کیهان ، انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی و... به ما گفتند . حالا چپ هم که خوب دیگر حکایت خودش را دارد. تهمت زدن و ناسزاگویی خیلی زود جایگزین استدلال و منطق می شود . به خصوص اینکه اگر طرف ، منطق قوی نداشته باشد ، به این چیزها متوسل می شود!

شما ببینید ، «حزب رنجبران» که همان «سازمان انقلابی توده» بود، به ایران آمد و همراه مجاهدین که خیلی داعیه انقلابیگری داشتند ، در دفتر هماهنگی آقای رئیس

جمهور حضور علنی داشتند! آنجا اصلاً فعال بودند، کار می‌کردند! و با توجه به نظریاتی که آقای بنی صدر هم داشت، به خوبی آدم می‌بیند که از یک چپ چپ، اینجا آمدند در کرسی لیبرالیسم نشستند! به نظر من، این بیش از اینکه جنبه نظری داشته باشد، صرفاً یک فرصت طلبی است. یعنی حالا که یک چنین جایگاهی در کنار رئیس جمهور مملکت وجود دارد، با تغییر مواضع، هم‌نوایی کنند.

یک سازمان سیاسی در بعضی موارد می‌تواند نظرات مساعدی نسبت به حکومت داشته باشد ولی نمی‌تواند پیوسته در آنجا قرار بگیرد. خیلی فرق هست! ما انقلاب را تایید می‌کردیم و به قانون اساسی هم رای دادیم ولی هرگز خودمان را از حاکمیت نمی‌دانستیم. به همین علت هم خیلی چیزها را نقد می‌کردیم. حتی انتظار این را داشتیم که به ما حمله شود! یعنی بالمآل خودمان را «بر حاکمیت» نه «در حاکمیت» می‌دانستیم. هیچ وقت هم با هدف رفتن به درون حاکمیت، نظری را تایید نمی‌کردیم. چون می‌دانستیم اصلاً جایگاه یک حزب کمونیست در یک کشور این چنینی با این نظرگاه‌ها و ایدئولوژی‌ها معلوم است که کجاست!

ما تمام امیدمان تداوم این فضا بود که سازمان‌های سیاسی امکان حضور داشته باشند، برای اینکه نظراتشان را بتوانند ترویج بکنند و به گوش لایه‌های بیشتری از جامعه برسانند.

ولی آن آقایانی که ظاهراً در موضع بسیار انقلابی قرار داشتند، خیلی زود خودشان را در مسند حاکمیت قرار می‌دادند. خیلی زود در آن «دفتر هماهنگی رئیس جمهور» جایگاه ویژه‌ای برای خودشان جستجو می‌کردند! ^۱

۱ □ در مورد احزاب مائوئیست یک سری مسائلی را مطرح کردید، مثل آن جوان «سازمان انقلابی» که در زندان می‌گفت اگر این توده‌ای‌ها را ببینم همه‌شان را به مسلسل می‌بندم! و این اختلاف سابقه‌دار و ریشه‌دار چین و شوروی و گروه‌های دنباله

روی آنان را هم در تاریخ چپ داریم .

مازیار بهروز در کتابش ادعا کرده که حزب توده مخصوصاً در گروه‌های مائوئیست نفوذ می‌کرد و اطلاعات و اخبار به‌دست می‌آورد و به جمهوری اسلامی می‌داد. (پرتوی هم آن را تأیید کرده) یک سندی هم هست در این راستا که **فتا پور** در آن مناظره‌های تلویزیونی صحبت از کسانی می‌کند که به تجمعات حمله می‌کنند و با میله آهنی زن حامله را کتک می‌زنند و الخ . و به‌جای اینکه اسم از حزب‌اللهی‌ها ببرد، آن نیروها را مائوئیست معرفی می‌کند که بر اثر نادانی و جهالت چنین رفتارهایی صورت می‌دهند....

آیا با این همه دشمنی ، پذیرفته نیست که علیه نیروهای مائوئیست به جمهوری اسلامی کمک‌هایی شده بود یا ...؟

■ این اتهام صرف است ! این اتهام صرف است ! مدعیان این امر ، یک نفر را معرفی نکنند! یک نفر بیاید بگوید من توده‌ای بودم - هر چند حالا دیگر بسیاری بریده‌اند - یک نفر را معرفی کنند که بگوید «آری ما ماموریت داشتیم مثلاً برویم درون سازمان پیکار و این کار را بکنیم!» . نیست! این طور نیست!

واقعیتش این است که ما مواجه با یک روند اصلاح‌گرایی در درون جریان‌ات چپ بودیم . همان طور که در درون سازمان فدایی شاهد تحولی بودیم. این ما نبودیم که رفتیم آنها را تغییر دادیم ، خود آنها در برخورد با واقعیات زندگی ، ذهنشان یک جرعه‌هایی زد.

در ارتباط با رفقایمان ، به خصوص در محیط دانشگاه تهران ، ما توصیه کرده بودیم که رفقا با همدیگر بحث نکنند ، سؤال برایشان مطرح کنید! و اینها یا به شما پاسخ می‌دهند یا در می‌مانند و ناگزیرند بروند از رهبران‌شان این سؤال‌ها را بپرسند. این بهترین شیوه گفتگویی بود که می‌توانست مثمر ثمر باشد . یعنی همین فشار بدنه و هواداران‌شان موجب می‌شد که رهبری هم - که خودش نگرش تغییراتی پیدا کرده

بود - جدی‌تر در پی این مطلب باشد. و این محدود به سازمان فدایی نبود، در هر جریان دیگری هم یک چنین تحولاتی می‌توانست وجود داشته باشد.

حالا اینکه از درون «سازمان پیکار» یا «مجاهدین» یا ... کسی نگرش مشابه نگرش حزب بشود و احیانا حرفی بزند و یکباره برچسب توده ای بخورد و سرانجام جدا بشود، دلیل بر آن نبود که حزب مامور نفوذی می‌فرستاد! ما کسانی داشتیم که قبلا مائوئیست بودند و بعد می‌آمدند به حزب می‌پیوستند. سابقه شان را هم بیان می‌کردند.

فراموش نمی‌کنم همان ابتدایی که دفتر حزب باز شد، پیر مردی با دخترش آمد. از لباس دختر هم می‌شد علایقش را حدس زد، شلواری رنگ و رو رفته، سرآستینی پاره و... پیر مرد خیلی ناراحت بود گفت رفیق عمویی، من در این دوران غیبت حزب، سعی کردم بچه هایم را با افکار خودم بار بیاورم و خیلی خوشحالم که یک پسر و یک دختری را که دارم، با مارکسیسم آشنا کردم. ولی نمی‌دانم چه خطایی من مرتکب شدم که پسر من آمده توده ای شده ولی دخترم رفته مائوئیست شده! حالا هم رفته آنجا نشسته. من گفتم خوب، این نگرانی ندارد رفیق عزیز! گفت چرا؟ چطور ندارد؟ گفتم «مگر کسی شما را مجبور کرد بیایی توده‌ای بشوی؟ خودت فکر کردی، راحت را انتخاب کردی و آمدی. دختری را آزاد بگذار! بگذار پی آن چیزی که می‌پسندد برود. اگر اشتباه کرده باشد، چون صداقت دارد، یواش یواش پی می‌برد اشتباه کرده. اگر نه، عناد دارد، بگذار راه خودش را برود.» همین موقع چون آفتاب از پشت پنجره چشم را می‌زد، برخاستم و پرده را کشیدم. دختر نگاهی به من کرد و گفت آقای عمویی، شما از مسائل روانشناسی هم استفاده می‌کنید؟ گفتم «نه دخترم آفتاب می‌زد تو چشمتان، رفتم پرده را بستم. من همان طور که به پدرت گفتم نظرم همین است. هر آنچه می‌پسندی به دنبالش برو. هیچ هم توصیه نمی‌کنم بیا توده‌ای

شو . توصیه نمی کنم از آنجا دست بکش . هر جایی دلت می خواهد باش! مهم این است که قانع باشی . مهم این است که فعال باشی . این خیلی اهمیت دارد! اگر منفعل باشی مثل جوان‌هایی که اصلاً ککشان نمی گزد که در مملکتشان چه می گذرد، حیف است! برو در سازمان پیکار فعالیت بکن، برو کار کن ، اما فکرت را به کار بینداز . هر چیزی رخ می دهد ، هر موضعگیری که می شود ، حتی هر بد و بیراهی که به ما می‌گویند، گوش کن ولی دلایلش را بخواه! اگر قانع شدی تو هم همان فحش را بده! اگر قانع نشدی از طرف سؤال کن چرا اینطور است؟»

او رفت. شاید یک ماه نگذشت که پدرش آمد و دست انداخت گردن من که نجاتم دادی رفیق عمویی! گفتم من کاری نکردم . گفت اصلاً این دختر از این رو به آن رو شده ، تا آخر شب می نشیند کتاب می‌خواند . فردا می رود دانشگاه و همه‌اش با خودی هاشان کلنجا دارد. آخر سر هم گفته که «فکر می‌کنم من اشتباه کردم . البته من نمی‌آیم توده‌ای بشوم اما مائوئیسم را هم رد می‌کنم. » گفتم «باشد بگذار خودش راه را انتخاب کند. » ما واقعا با یک چنین مواردی مواجه بودیم !

□ کار تشکیلاتی چی ؟ مثل همان قضیه ای که با فداییان /رتباطی گرفتید و شروع شد. چه پروسه ای برای پیوند بود؟

■ ما با مائوئیست‌ها یک چنین روندی نداشتیم . فقط گروه «رزمندگان» بود که اظهار علاقه کردند و با اینها تماس گرفته شد و سرانجام هم به حزب پیوستند.

□ گروه «رزمندگان» گرایش به خط سوم داشت . آیا اینها بدون انشعاب به شما پیوستند؟ یا نه ، درگیری‌هایی بینشان به وجود آمد؟

■ چرا ، بعضی هایشان مایل نبودند سلاح هایشان را تحویل بدهند و حزب اعتقاد داشت که «شما نباید مسلح به ما بپیوندید . چون ما آن اطلاعاتی ده ماده ای دادستانی را پذیرفته ایم و به رفقای خودمان هم دستور داده ایم که سلاح هایشان را تحویل بدهند و ما اصلاً در نظر نداریم جنگ مسلحانه بکنیم . بنابراین حفظ این اسلحه فقط اسباب درد سر است.» برخی از آنها واقعا عاشق سلاح هایشان بودند و نیامدند. غیر از آنها گروه دیگری بود به نام «آزادی و برابری» که اصلاً موضع غلطی نداشتند ولی جدا از گروه «نوید» شکل گرفته بود و از جمله گروه های کوچکی بودند که مواضع حزب را - منتها با یک نگرش روشنفکرانه خاصی - داشتند. گروه های دیگری هم بودند که تعدادی روشنفکر و یک عده هم زحمتکش و کارگر بودند، ولی اینها همه بچه های روشنفکر بودند و آگاهی های خوبی داشتند ، فعالان خوبی بودند، وقتی که به حزب پیوستند ، خیلی زود به گوینده های حوزه ها تبدیل شدند. چون آن موقع واقعا هم حوزه های ما از این بابت کمبود داشت و تربیت کادر هم به این زودی کار آسانی نبود ! اینها خیلی مفید واقع شدند .

□ آقای عمویی ، به هر حال ایرج کشکولی در خاطراتش آورده که حمید

شوکت با او گفتگو کرده و مسئله ای را در زمینه جنگ بیان می کند. که یکی از

دوستان ما (یک افسر توده ای) وقتی فهمید آن رفیقمان «رنجبرانی» و مائوئیست

است، او را لو داد.

آیا اصلاً چنین کاری را می کردند ؟

■ آخر او از کجا فهمیده بود که آن افسر توده ای است ؟ شاید ادعا بوده و اصلاً

توده ای نبوده؟ در شرایطی که امکان دفاع وجود ندارد، اتهام زدن کار آسانی است .

صادق طباطبایی هم ادعا کرده بود که توده‌ای‌ها اختلافات بین دولت موقت و شورای انقلاب را به وجود آوردند!

ببینید، با کمال تأسف نگرش خشمگینانه و دشمنانه‌ای که این دوستان با حزب دارند، سبب می‌شود تا همه گونه اتهامی را بی‌پروا و بی‌مهابا متوجه حزب کنند! حزب در زمینه شناساندن سلطنت طلب‌ها، کودتاچیان «نوژه» و گروه بمب‌گذاران «نیما»، هیچ پروایی نداشت! ولی درباره سازمان‌های سیاسی هرگز چنین نکرده است! می‌گویند! راحت هم می‌گویند! مجاهد‌ها هم اشاره‌ای به این مسئله کرده‌اند.

ببینید وقتی در شرایطی که هنوز هیچ اتفاقی هم نیفتاده، کسانی به راحتی بیان کنند که «اگر من مسلسل به‌دستم بیفتد، اولین کسی را که می‌کشم توده‌ای است» بنابراین اگر ضربه‌ای بخورند، راحت‌تر می‌توانند بگویند که توده‌ای‌ها ما را لو دادند!]

حزب و خلق کرد

۲۰/۹/۸۲

□ دقت بفرمایید! دقیقا بعد از پیروزی انقلاب، آدمی به صحنه تلویزیون آمد و با مشت‌های گره کرده گفت «این صدای انقلاب ایران است.» دو ساعت بعد نماینده «آقا» آمد و گوینده گفت «این صدای انقلاب اسلامی ایران است!» خوب مشخص بود که وضعیت به سمتی می‌رود که از سهم‌دهی به دیگران خبری نیست! یا مثال تظاهرات فدایی‌ها بعد از پیروزی بهمن! یا دو ماه بعد رفراندومی برگزار می‌شود که فقط یک گزینه دارد «آری یا نه»! تمامی رفراندوم‌ها گزینه‌های مختلفی دارند، افکار متفاوتی در آنها عرضه می‌شود. یا بعد از رفراندوم کسانی را که به جمهوری اسلامی «نه» گفتند، به مسخره «اقلیت ۲/۵ درصدی» می‌خواندند! یا تابستان ۱۳۵۸ هنوز اتفاقی نیفتاده، روزنامه‌ها را می‌بندند، «آیندگان»، «آهنگر» و حتی دفتر حزب توده را ...! تا می‌رسیم به قضایای کردستان.

قضایای کردستان خیلی منطقی‌تر می‌توانست حل بشود. آقای طالقانی، فروهر، صباغیان که رفتند کردستان می‌توانستند با خودگردانی یا خودمختاری یا چیزی شبیه به این موافقت کنند، اما ما می‌بینیم نیروهایی که حزب توده از آنها حمایت می‌کند، همیشه این طرف خط هستند، جنگ‌طلب‌اند! یا کمیته‌های مختلف و غیرقانونی تشکیل داده‌اند و کارهایی می‌کنند که با هیچ منطقی به «الهیات رهایی‌بخش» نزدیک نمی‌شود. اینها کسانی هستند با سکتاریستی‌ترین رفتارها! اصلا تسامح و تساهل برایشان مطرح نبود! حکومت اسلامی برایشان مطرح بود... ولی این تعریفی که دکتر کیانوری (یا حزب) از خط امام می‌دهد، درست بر همین نیروها منطبق بود. همین «مجاهدین انقلاب اسلامی» همین کمیته‌ها و سپاهی‌ها که کم‌کم داشتند به دستگاه حکومت سیطره پیدا می‌کردند! این «الهیات رهایی‌بخش»، با کجای «خط امام» می‌خواند؟!

■ ببینید، در اظهاراتتان اشاراتی هست که با آنچه در تاریخ این کشور اتفاق افتاده مغایرت دارد. اشاره داشتید به اینکه «حوادثی که در کردستان اتفاق افتاد می‌توانست

بہتر از اینها حل بشود. کسانی مثل داریوش فروهر ، صباغیان ، سحابی و ... ماموریت پیدا کردند و... ولی حزب یک طرف بود آنها طرف دیگر. « من تصور می‌کنم یک بار برای شما یا گروه دیگری روند شگل‌گیری مذاکرات دولت موقت با «حزب دموکرات کردستان» را توضیح دادم که خالق این مذاکرات چه کسی بود.

□ من نگفتم حزب توده این طرف بوده. مسئله این بود که اصلاً بحث حزب توده را در مورد مسئله کردستان مطرح نمی‌کنم . دارم مطرح می‌کنم که یک نیروهای بودند که تساهل و تسامح داشتند، می‌خواستند نیروهای دیگر را راه بدهند، «حزب دموکرات کردستان» را ، حالا نه «کومله». مثلاً با نیروهای بهترشان کنار بیایند. لااقل من ندیدم این آقایان یا ملی‌گراها به یک تجمعی حمله کنند.

■ بله درست است! اجازه بدهید من این را کاملاً روشن کنم . ما دقیقاً می‌دانستیم که نیروهایی این طرف در درون جمهوری اسلامی هستند که در پی برافروختن آتش در کردستان‌اند. نیروهایی هم در کردستان بودند که عیناً همین کار را می‌خواستند بکنند و در هر دو طرف نیروهایی هم هستند که می‌خواهند بدون جنگ این مسئله فیصله پیدا کند. ما در پی یافتن راهکاری در این زمینه بودیم. طرحی تنظیم کردیم و من از طرف حزب شخصاً ماموریت پیدا کردم و با داریوش فروهر نشستم و مذاکره کردم که «شما این حقوق را طی این برنامه برای خلق کردستان به رسمیت بشناسید . این دیگر حداقل حقوقی است که می‌توان برای مردمی قائل شد که زبان دیگر، مذهب دیگر و فرهنگ دیگر دارند ولی صرفاً به خاطر سابقه تاریخی که با همدیگر دارند می‌خواهند در چارچوب کشوری مثل ایران زندگی کنند. شما اینها را جا بینداز، ما هم می‌رویم آنان را به این وصلت قانع می‌کنیم. « عیناً همین مسئله .

من در راس هیئتی راهی کردستان شدم و در آنجا مذاکرات مفصلی ، ابتدا با غنی بلوریان - با او آشنایی نزدیکی داشتم - انجام دادم. بعد وقتی قاسم‌لو متوجه شد من در مهاباد هستم بلافاصله پیغام داد و دعوت کرد و طی صحبت‌مان - چون چیزی فراتر از این مسئله را مطرح کرده بود- گفتم : رحمان! یادت باشد من به نمایندگی از طرف حزب آمده‌ام و اگر قرار باشد ما در این مورد توافقی بکنیم ، بایستی یک مذاکره حزب به حزب انجام بگیرد. من الان برای کار دیگری آمده‌ام. این برنامه را در کمیته مرکزی حزب‌تان مطرح بکن. تفنگ‌ها برای شلیک شدن آماده است. «حزب دموکرات کردستان» ، اصیل ترین و گسترده ترین سازمان سیاسی در میان خلق کرد است! «کومله» تازه دارد شکل می گیرد. این رزگاری و شیخ عثمان و شیخ ... اینها پشتشان به صدام حسین است. حواست را جمع کن! درست است که تو هم آمد و رفت‌هایی با عراق داشتی ولی وابسته نیستی .

قانع شد. هم او ، هم بلوریان به من قول قطعی دادند که فردا که هیئت نمایندگی دولت می‌آید و در مهاباد مستقر می‌شود، ما می نشینیم و سعی می کنیم زمینه تفاهم را فراهم کنیم که جلوی جنگ گرفته شود.

صبح زود دوستان کرد ، من را بالای سد بردند. یعنی زمانی رسیدیم که اینها هنوز تختخواب‌های سفریشان را جمع نکرده بودند. صباغیان هنوز در تخت خواب بود. فروهر پا شده بود. سحابی هم مشغول جمع کردن تختش بود که فروهر گفت «فلانی اگر بخواهد یک کاری بکند ، اگر نصف شب هم باشد می آید سراغ آدم!» و واقعا هم راست می گفت، چون سابقه داشت که من نصف شب رفته بودم سراغش!

نشستیم به صحبت کردن و گفتم «من با این آقایان صحبت کردم. » حزب دموکرات کردستان «کاملا با این برنامه موافق است . شما هم مواظب باشید در جریان صحبت ، حرف‌های مشکل ساز نزنید. »

من تلاش کردم فقط نمایندگان «حزب دموکرات کردستان» بیایند ولی قاسملو به من گفت که ما چاره ای نداریم ، ما ناچاریم هم نماینده «کومله» را ببریم هم نماینده «چریک‌های فدایی» را.

اتفاقا همان شبی که من آنجا بودم ، دوستان به من خبر دادند که فرخ نگهدار در مسجد است و دارد برای کردها صحبت می کند. من بلافاصله به یکی از دوستان کردم ان گفتم «حسن پاشو برو به فرخ بگو فلانی اینجا است می گوید «شما مگر می خواهید آتش روشن بکنید که نامتان را بزرگ کنید؟! (ما همچنان تفنگ بر دست...!) اینجا مسئله جان مردم در بین است! مسئولیت! همه ما مسئولیت داریم . هر جمله ای که در سخنرانیمان به کار می بریم مسئولیت داریم . اینجا مواظب باش! من با رحمان و غنی و امین الدین سراج و... صحبت کردم ، اینها قانع شدند که در زمینه و چارچوب برنامه ای که می آید صحبت کنند . تو هم اگر در مذاکرات شرکت کردی ، در چارچوب جلوگیری از جنگ و ایجاد تفاهم شرکت کن! آنجا در مسجد هم اگر با کردها داری صحبت می کنی جنگ را نفی کن! آنها هم برادران شما هستند!»

در این دیدارها احساس کردیم که زمینه مساعدی وجود دارد ولی نهایت تلاشم در صحبتم با قاسملو این بود که : در مذاکره با هیئت دولت ، عنان سخن به دست نماینده «کومله» نیفتد. چون «کومله» اصلا برای به هم زدن این مذاکرات اصرار دارد شرکت داشته باشد و من هم حقیقتا هیچ آشنایی با آنها ندارم، هیچ صحبتی هم با آنها ندارم. من که پیش شیخ فلان نمی روم، من اهل صحبت با عزالدین حسینی نیستم. اگر من در تهران می روم با حجتی کرمانی یا منتظری صحبت می کنم ، چون شناخت‌هایی از ایشان دارم.

صبح که من از بالای سد پایین آمدم فکر کردم دیگر ماموریتم تمام شد. راهی بشوم بروم. بچه های «حزب دموکرات کردستان» آمدند به من گفتند که «کاکه از آن طرف

نرو! اینها (کومله) تفنگچی گذاشتند اول دروازه که بزدند! ما راهنما گذاشتیم شما را هدایت می‌کند که از پشت مهاباد بروید. » از آن طرف ما را سوار ماشین کردند و تفنگچی‌هایشان هم همراهی کردند از مهاباد راهی شدیم و هیچ اتفاقی نیفتاد .

ما رفتیم تهران دیدیم در اعلامیه تهران آمده که «مذاکرات با شکست روبه‌رو شد.» چی شد؟ «کومله» زمام اختیار را در دست گرفته بود که «فارس، کرد را قبول ندارد. شما هم نماینده فارس هستید و چرا یک کرد بین شما وجود ندارد؟»

□ **فروهر** کرد بود ولی وقتی بخواد عناد بشود...

■ می‌خواستند جنگ بشود! متأسفانه **قاسملو** و یارانش هم روی مسئله، قاطع نایستاده بودند. در واقع اگر «چریک‌های فدایی» و **قاسملو** جدی می‌ایستادند، نتیجه فرق می‌کرد .

آدر این زمینه ، خاطراتی هم در زندان این دوره نوشته‌ام، اما موقعیتی که اینها را می‌نوشتم ، موقعیتی نبود که به همه جزئیات و به همه مطالب بپردازم و بعد هم اصلاً بنابر ایجاز و اختصار داشتم، چرا که من داشتم اینها را در «اوین» یادداشت می‌کردم، طبعاً باید خیلی پر رمز و راز باشد که بشود به بیرون از زندان ردش کرد. این حوادث در خاطرات **غنی بلوریان** هم منعکس است.

اصلاً من نمی‌دانستم در آن جلسه دقیقاً چه گفته شد. من فقط می‌دانستم که اینها رفتند کارشکنی کردند و مذاکرات به سرانجام نرسید! ولی **غنی** در خاطراتش می‌گوید که، اصلاً صریحاً **عزالدین آنجا** چی گفته است؟!

معلوم است که **فروهر** و ... نمی‌توانستند بپذیرند! ... [

بعد از آن ما به شدت به قاسملو اعتراض کردیم که نیت تو این نبوده والا «حزب دموکرات کردستان» به مراتب تواناتر و گسترده‌تر از دیگران است . اصلا «کومله» در مقابل شما چیزی نیست!

□ واقعا هم همین طور بود ولی فدایی ها روی حزب دموکرات یک تلقی داشتند که اینها یک حزب خرده بورژوا هستند و تذبذب خرده بورژوایی دارند! و آن موقع هم که فضا اوج چپ بود ، حتی چپ‌های بی‌مسئولیت ، چپی که هر چقدر تند تر برود انگار مردتر است!

■ با کمال تاسف این طور بود !

علی ایحال ، حزب نهایت کوشش را کرد که از تمام امکانات موجود برای جلوگیری از کشتار استفاده کند. در عین حال یک جانب قضیه هم جمهوری اسلامی بود. ما کوشیدیم بر مبنای شناختی که در زندان‌ها پیدا کردیم، در درون رهبران جمهوری اسلامی عناصری را پیدا کنیم که برای تعدیل سیاست‌های جمهوری اسلامی مفید باشند. مثلا ارتباط تنگاتنگ من با آقای طالقانی ، آقای منتظری و حتی هاشمی رفسنجانی ، تا آخرین سالی که ما را دستگیر کردند، قطع نشد.

□ بسیار خوب، کمی جلوتر می‌رویم. شما ماجرایی را تعریف کردید در مورد میانجی‌گری شما - یا به نیابت از حزب - بین نیروهای دولت موقت و نیروهای «حزب دموکرات کردستان» و گفتید که سعی کردید این روابط به جای معقولی ختم شود .

ما شاهد هستیم که سال ۱۳۵۹ هفت نفر از اعضای حزب دموکرات از «حزب دموکرات کردستان» جدا می‌شوند و به حزب توده می‌پیوندند و شاخص‌ترینشان هم غنی بلوریان بود . علت این انشعاب ، علت این گسست چه بود؟

قبلا خود **قاسملو**، **رحمان قاسملو** عضو حزب توده بود. فکر می‌کنم در سال‌های دههٔ چهل از حزب جدا شد و یک گروهی تشکیل داد و کتابی هم به نام «فدرالیسم» در مورد مسائل کردستان نوشت. به هر حال حزب دموکرات روابطی قدیمی با حزب توده داشت و رابطه‌اش با حزب توده می‌توانست خیلی بهتر از رابطه‌اش با مائوئیست‌های «کومله» باشد.

چرا این طور نبود...؟

■ ببینید! ما برای فعالیت «حزب دموکرات کردستان» در منطقهٔ کردنشین خیلی اهمیت قائل بودیم. با توجه به اینکه «حزب دموکرات کردستان ایران» از لحاظ تاریخی شعبه حزب توده ایران در کردستان بود، اما بعد از انقلاب یک چنین وضعی نبود.

□ قبل از انقلاب هم مثل اینکه منشعب شده بودند.

■ بله اصلا در واقع موجودیت نداشت.

□ خوب یک انشعاب صوری بود.

■ بله. یا مثلا این گروه‌های «ملا آواره» ای که شکل می‌گرفتند، حزب نبودند. عده‌ای متأثر از اقدامات چریکی بودند. نه اینکه با فدایی‌ها باشند، بلکه خودشان مشی این چنینی اتخاذ می‌کردند.

قاسملو پیش از انقلاب، در جریان تحصیلاتش در چکسلواکی، ارتباطی با وزیر اقتصاد دوران **دوبچک** پیدا کرده بود که یک سلسله نظراتی و رای نظرات حزب کمونیست چکسلواکی داشت. یکی دو سفر هم بدون اجازهٔ حزب به عراق انجام داد. یک بار هم سفری به اسرائیل کرده بود.

□ اسرائیل! برای دیدن حزب کمونیست اسرائیل یا اینکه نه؟

■ حزب از او خواسته بود در این زمینه گزارش بدهد. گفته بود «من برای سیاحت رفتم. رفتم ببینم این کیبوتس‌ها چگونه است، چون روی اقتصاد کشاورزی کار می‌کردم، خواستم ببینم که آنها چه کار کرده‌اند. آیا نظیر کالخوزها و ساوخوزها الگوبرداری کرده‌اند، یا اینکه یک چیز تازه‌ای است؟»

این حرف هم می‌تواند درست باشد هم غلط. باری به هر جهت، او نگرانی‌هایی در رهبری حزب به‌وجود آورده بود. دوستانی هم که در چکسلواکی داشت، از آن کسانی بودند که بعدها در گروه «دوبچک» قرار گرفتند، یعنی با آن حزب کمونیست سستی فاصله پیدا کردند. وقتی که حزب از قاسملو گزارشی درباره این سفرها و عملکردش می‌خواهد، قاسملو از دادن پاسخ خودداری می‌کند. حزب هم اخراجش می‌کند. قاسملو سفر به عراق می‌کند و تجدید سازمان «حزب دموکرات کردستان» را تدارک می‌بیند. حالا اینکه چقدر موفق شده باشد یا نشده باشد، واقف نیستم.

تا اینکه انقلاب می‌شود و ما از زندان بیرون می‌آییم. سالیان دراز غنی بلوریان، جلیل گادانی، عزیز یوسفی، یعنی کادرهای اصلی «حزب دموکرات کردستان»، در زندان با ما بودند و روابط خیلی نزدیک و خوبی هم داشتیم. متأسفانه یوسفی از زندان که بیرون آمد بلافاصله فوت کرد. غنی بلوریان با اقبال عمومی کردها روبه‌رو شد. کنگره که تشکیل دادند، غنی بلوریان به عنوان دبیر اول حزب دموکرات انتخاب شد. منتها غنی بلوریان که واقعا خودش می‌دانست رحمان قاسملو کارایی و مدیریت و تجربه تشکیلاتی اش بیشتر از اوست، در حضور رای دهنده‌ها به نفع رحمان قاسملو کنار رفت و به این ترتیب به فرد دوم حزب دموکرات تبدیل شد. هنگام انتخابات مجلس هم هر دو کاندیدا بودند و هر دو هم انتخاب شدند که رد صلاحیتشان کردند!

سال ۱۳۵۸، ۵۹ کنگره چهارم حزب دموکرات برگزار شد ولی تصمیمات کنگره غیر از آن مشیی بود که رهبری حزب دموکرات کردستان در پیش گرفت. کنگره چهارم در واقع خطوط اساسی برنامه اش را مشخص نمود که بالصراحه مسئله جدایی کردستان از ایران را رد کرد و آن را جزو تفکیک ناپذیر ایران دانست و بر پیوندش با ایران، با همه علایق ملی و قومی کردها، تاکید کرد. ضمن اینکه بر پرهیز از هر گونه اقدام تحریک آمیز یا اتخاذ روش هایی که منجر به افزودن فاصله موجود بین کُرد و فارس می شود، تکیه فراوان داشت. مشیی که رهبری حزب دموکرات در منطقه اتخاذ کرد، هر چه بیشتر آن را از حزب دور و به «رازگاری» و «کومله» و چریک ها نزدیک می کرد. چون تصمیمات کنگره چهارم در واقع بیشتر شبیه تصمیمات پلنوم حزب توده ایران بود.

همان زمان این بحث در درون رهبری «حزب دموکرات کردستان» وجود داشت که تصمیمات کنگره با این مشی تطابق ندارد. ولی قاسملو اشاره می کند که شرایط، این را به ما تحمیل می کند! ما نمی خواهیم درگیر بشویم، ما نمی خواهیم بجنگیم، ولی منطقه این طور است و ما چاره ای نداریم.

حزب توده ایران به آنها هشدار داد که طبق اطلاعات دقیق، دستگاه اطلاعاتی صدام حسین (استخبارات) اسلحه آورده در مرز تحویل شیخ عثمان داده! شما با اینها رابطه نداشته باشید، چیزی نمی گذرد که عامل دست نشاندۀ صدام حسین می شوید. شما چه نیازی به اسلحه دارید؟! اولاً همه پادگان های آنجا را شما خلع سلاح کردید و اسلحه اش را دارید؛ ثانیاً برنامه تان نباید بر مبنای سلاح باشد، چون اگر این طور باشد، ارتش و سپاه بیشتر از شما سلاح دارد، سلاح سنگینش را دارد و اگر قرار باشد جنگی پیش بیاید، شما فقط و فقط با زندگی جوان های کُرد بازی می کنید.

و پاسخ هم شنیدیم که «نه، ما پی جنگ نیستیم و...» ولی آخر شد آن چه که پیشتر توضیح دادم. سرانجام شعله جنگ برافروخته شد. قاسملو با آنهای دیگر همراهی کرد و حزب دموکرات را گرفتار یک چنین آفتی نمود! در درون حزب دموکرات هم همین انتقادهای آغاز شد که: اصلاً این نه فقط بر خلاف تصمیمات کنگره چهارم است، بلکه بر خلاف آن طرحی است که ما پذیرفته بودیم و بر مبنای آن طرح رفتیم و با هیئت منتخب دولت مذاکره کردیم. الان ما در مسیری افتاده ایم که باید همچنان لب مرز مقرر بسازیم و بیایم در دهات کار کنیم، سپاه که می آید فرار کنیم برویم آن طرف مرز. این کار حزب ما نبوده.

این بحث درونی، منجر به جدایی تعدادی از آنها شد که البته به حزب توده ایران نپیوستند، بلکه تحت عنوان «هواداران کنگره چهارم حزب دموکرات کردستان» بیشتر نماد یک جریانی بودند. ولی از لحاظ حضور در منطقه، به علت نقش برتری که قاسملو در حزب دموکرات و «کومله» از طرف دیگر پیدا کرده بود، اینها دیگر نمی توانستند خیلی در کردستان بمانند. واقعیت این است که اینها بعد از جدایی از حزب دموکرات، خیلی به حزب نزدیک شدند. اولاً مواضعشان کاملاً با حزب هماهنگ بود، ثانیاً امکاناتشان هم امکانات حزب بود. در واقع تعداد قابل توجهی از اینها به تهران آمده بودند و حزب برایشان جایی تهیه کرده بود و زندگی می کردند.

□ فکر نمی کنید این تحمیل شرایط، به مقدار زیادی از سمت جمهوری اسلامی بود؟ مثلاً قاسملو برای مجلس خبرگان انتخاب شده بود، بعد هم که آمده بود تهران می خواستند دستگیرش کنند! و اصلاً برخورد شایسته ای با ایشان نشد؟. خوب اگر آن موقع به قاسملو اجازه مانوری داده می شد، شاید جنگ آن طور که بعدها پیش آمد شعله نمی کشید.

شما رفتار جمهوری اسلامی را با قاسملو چطور تحلیل می کردید؟

■ بسیار بد! چیزی شبیه رفتاری که با مجاهدها کردند. واقعیت این است که مجاهدها موضع بسیار بسیار نامعقولی اتخاذ کردند. آن راهپیمایی مسلحانه و... ولی قبل از آن هم واقعا این کمیته‌ای‌ها برخورد خیلی بدی با اینها می‌کردند. مثلاً دختری در خیابان روزنامه مجاهد دستش است و هر کس می‌تواند بیاید از او بگیرد. یک حزب الهی می‌آید محکم می‌زند زیر گوشش! این اصلاً تحریک آمیز است. گویی یک نگرشی وجود داشت که نه فقط اینها را نفی بکنند، بلکه یک حالت تحریک آمیزی به وجود بیاورند. درست نظیر آن سخنی که مسئول کمیته وزرا به یکی از رفقای ما گفت که «اینقدر شما را می‌چلانیم تا اسلحه تان را به روی ما بکشید. آن وقت حسابتان را می‌رسیم!» این گویی اصلاً نگرش یک جناح معینی از این آقایان بود که با سازمان‌های سیاسی مختلف، این چنین برخورد بکنند. با «حزب دموکرات کردستان» هم همین جور عمل کردند!

به نظر من اصلاً با «حزب دموکرات کردستان» به خوبی می‌شد کنار آمد. چون آنها در چارچوب همین مسائل حقوقی و قانونی نهادهای موجود رسمی جمهوری اسلامی، آماده بودند همراهی و همگامی بکنند. اما با کمال تأسف برخوردی که با اینها کردند به حدی بود که همیشه خطر دستگیری شان وجود داشت و بعضی وقت‌ها به حزب پناه می‌آوردند، و وقتی می‌آمدند تهران، حزب نگهشان می‌داشت.

□ حتی آمده بودند تهران مواضع مثبتی هم داشتند باز خطر دستگیری‌شان وجود داشت ؟

■ بله، همین مسئله برای رهبران حزب کمونیست عراق بود. در حالی که لب مرز اینها دقیقاً مواضع مشابهی داشتند. یعنی تفنگچی‌های حزب کمونیست عراق، «بارزانی‌ها» و بخشی از سپاه ایران در کردستان عراق، با سربازهای صدام حسین

می جنگیدند . ولی وقتی می آمدند ایران ، می خواستند اینها را بگیرند! واقعا مسئله عجیبی بود!

روزی یکی از رفقای کمونیست عراقی مان که آدرس مرا پیدا کرده بود، آمد و گفت که رفیق عزیز محمد آمده و در فرودگاه می خواستند دستگیرش کنند که فرار کرده و به بازار رفته. ما جای امن نداریم ، هیچ جایی را بلد نیستیم . گفتم «خیلی خوب ، همین حالا برو بیاورش اینجا.» جا دادیم و نگهش داشتیم . بعد با چه مکافاتی ما او را از پایون دولتی فرودگاه ، همراه وزیر صنایع یمن که از ایران برمی گشت ، فرستادیم رفت.

یا عادل هبه را که گرفتند و به زندان انداختند ، ما چقدر تلاش کردیم تا آقای منتظری یا دیگران را برای آزاد کردنش ببینم ، نشد. بالاخره به سفیر فلسطین که آن موقع هانی الحسن بود ، متوسل شدیم که زورش نرسید. رفتیم سراغ سفیر سوریه و او را واسطه کردیم . همچنان عادل هبه را نگه داشته بودند و می خواستند اتهام جاسوسی هم به او بزنند! خبر هم داشتیم که دقیقا کدام بند اوین است. سفیر سوریه خبر داد که موافقت کرده اند عادل آزاد شود . گفتم «نه! خودت در اوین او را سوار ماشینت بکن برو فرودگاه ،سوار هواپیما بکن ،وقتی که هواپیما بلند شد ، آن وقت آزاد شده. اصلا از اوین که بیرون بیاید ، یکی دیگر دوباره او را می گیرد!» یعنی اینقدر سلب اعتماد شده بود - و به حق شده بود - که جز این چاره ای نداشتیم و بالاخره در یک شرایط ویژه، عادل را همراه سفیر سوریه فرستادیم رفت.

می دانید، در واقع در مذاکراتی که ما با اینها می کردیم دقیقا جناح بندی شان مشخص بود. موسوی تبریزی در خاطراتش در نشریه «چشم انداز» می گوید «ما برای مذاکرات رفتیم پهلوی امام و امام موافقت کرد که لاجوردی برداشته شود ، برود ، خطرناک است و... بعد از یک ساعت دیدم که آقای امانی و عسکراولادی و... رفتند

پهلوی امام . گفتم تمام شد ! وقتی که برگشتند از آقای انصاری پرسیدم ، گفت : امام فرمودند حالا ایشان باشد! »

خوب واقعیتش این است که این دو جناح دقیقا نقطه مقابل هم نظر داشتند و کار می کردند. فراموش نمی کنم که رئیس شورای عالی قضایی آن موقع موسوی اردبیلی بود. او نظر داشت که «دادگاه انقلاب و... برای شرایط معینی بوده . حالا که انقلاب دارد تثبیت می شود ، دیگر بایستی برچیده شود و همه مسائل به محاکم عمومی ارجاع شود. دیگر ما نیازی به دادستان انقلاب و این چیزها نداریم. » و لاجوردی یک سخنرانی کرده بود که «انقلاب هنوز تمام نشده!» بعد ابوالقاسم سرحدی زاده مقاله ای در روزنامه کیهان نوشت - آن موقع کیهان دست این شریعتمداری نبود. - ابوالقاسم سرحدی زاده حتی کمی بازتر از موسوی اردبیلی صحبت کرده و به طرفداری از نظرات موسوی اردبیلی به آنها تاخته بود که دیگر دست بردارید!

گفتم بارک الله! اینها هم به میدان آمدند که این را کنار بگذارند! دو روز بعد خود لاجوردی دیداری با خمینی کرد . وقتی که برگشت، خبرنگاران از او پرسیدند که حاج آقا ! نظر امام چه شد؟ پوزخندی زد و گفت: فرمودند باشید!

خوب ، این جناح های مختلف بودند و عمل می کردند . بچه های کردستان هم واقعا گرفتار این مصیبت شدند که حتی اینجا امنیت هم نداشتند . خوب شما ببینید! وقتی که اینجا امنیت نداشته باشند ، لاجرم زمانی که می روند آنجا ، تفنگشان محافظشان می شود. بچه های کردستان را دستی دستی هل دادند به آن سمت! اینها هم مرتکب یک خطا شدند که آن زمان که هنوز آنها دست بالا را نداشتند ، در جریان مذاکره کوتاهی کردند.

ما در دوران حاکمیت جمهوری اسلامی بارها شاهد چرخش بودیم. یک وقتی بنا به دلایلی چرخ از دست اینها خارج می شد؛ مثلا آن اعتبار کاریزماتیک آقای خمینی

نهیب می زد به رئیس جمهور (سید علی خامنه‌ای)، که «آقا حرف نخست وزیرت را بپذیر!» یک مقدار فضا آرامتر می شد، رعایت می شد. اما از آنجایی که بن مایه آن اقتدارگرایی‌ها در بخش اقتصاد، در بخش نظامی، در بخش اطلاعاتی، واقعاً یک موجودیت عینی دارد، کار دشوارتر می شود.

خزعلی، همین چندی پیش گفت «ما همان موقع هم اگر لازم می شد سر امام داد می زدیم!» یک چنین نیروهای سیاهی در این حاکمیت، اصلاً حزبی با آن نگرش، با آن سابقه خوب را بر نمی تابیدند. با ما هم که تکلیفشان روشن بود و تکلیفشان را روشن کردند!

به نظر من انتظار پیش آمدن چنین برخوردهایی از جانب اینها عجیب نیست. حتی آن موقعی که گزارش رسید در کمیته وزرا یک چنین حرفی زده اند، اصلاً برایمان عجیب نبود؛ منتها این را مبنای تظلم کردیم، مبنای شکایت از آن رئیس کمیته کردیم. طی نامه ای برای آقای خمینی توضیح دادیم که چه کسانی اینجا این کار را می کنند و به رغم اینکه حزب ما موضعش این چنین است، این گونه رفتار می کنند! خیلی از اصول قانون اساسی تعطیل مانده و جمهوری اسلامی برای اعتبارش، برای حیثیتش، نیاز به رعایت مبانی دموکراتیک دارد.

خیلی مهم است در این گونه وقت‌ها آدم به آن چاله خطا نیفتد! متأسفانه هم مجاهد‌ها، هم «حزب دموکرات کردستان» در این چاله افتادند. درست است، اینها بد کردند، اینها هلشان دادند، ولی اگر در خودشان این مایه نبود، که با این شتاب نمی رفتند! اینها رفتند، دیگر تا آن نهایتش هم رفتند!

□ کاریکاتوری هست که نشان می دهد دست «عموسام» هفت تیری را به سمت

کاسترو نشانه رفته و به او می گوید «عزیزم یک کمی به طرف چپ می روی؟!»

بگذریم... با این حال و با همه این تضییقات ، غنی بلوریان و دیگر دوستان کنگره
چهارم ، به جمهوری اسلامی کمک هم می دهند! که **صیادشیرازی** نامه‌ای در
تشکر از همکاری‌شان برایشان می‌فرستد!
آیا این افراد در قلع و قمع که در کردستان اتفاق افتاد شریک جمهوری اسلامی
شدند؟

■ نه! غنی و... آنچنان نیرویی نداشتند که بتوانند ...

□ کمک اطلاعاتی که...

■ ممکن است در مذاکره کردن ...

□ بعد برای مقابله با چه نیرویی این کمک ها را داده بودند؟ حزب دموکرات یا
«کومله» یا نیروهای...؟ برای حذف چه نیروهایی اطلاعات داده بودند؟

■ آن موقع **صیادشیرازی** و... درگیر با نیروهای عراق بودند.

□ ولی خوب با «کومله» هم درگیر بودند؛ با «دموکرات» هم درگیر بودند.

■ من البته اطلاع دقیقی ندارم .ولی می دانم که به احتمال زیاد علیه دموکرات و...
کاری نکردند.]

آرام خاموش کردن آتش کمک کردند! یعنی وقتی آقای **طالقانی** و سایر آقایان رفتند
آنجا و مذاکراتی انجام گرفت، غنی بلوریان از طرف «حزب دموکرات کردستان» ،
در آرام کردن نیروهایی که در آنجا عمل کرده بودند ، کمک کرد. چون ، به ویژه
می‌دانید در کردستان ، نیروهای متفاوت و متعددی عمل می کردند؛ خوب، «حزب

دموکرات کردستان» منطقی‌تر می‌توانست با مسئله مواجه بشود و حال آنکه «کومله»، اصلاً نظر به درگیری داشت!

□ آقای عمویی، نامه‌ای از سرهنگ صیادشیرازی به غنی بلوریان هست که تشکر کرده است از کمک‌هایی که «حزب دموکرات کردستان» (قسمت انشعابیون) در سرکوب نیروهای مسلح و شورشی، کرده است! و در خاطرات صیادشیرازی هم چاپ شده است.

■ ببینید، به نظر من مسئله خیلی غلو می‌شود! کسانی که واقف هستند که طرفداران کنگره چهارم (که غنی بلوریان در راس آن بود) چه تعداد بودند، چنین نمی‌گویند! اصلاً امکان ندارد اینها در سرکوب دیگران نقش داشته باشند! به نظر من احتمال زیاد دارد که در مذاکراه کردن و تلاش در اقناع تعدادی از اینها نقش ایفا کرده باشند.

□ نمی‌تواند خیلی صحیح باشد آقای عمویی! برای اینکه وقتی مذاکره‌کننده‌های دولت موقت در کردستان بودند، صیادشیرازی که یک تندرو و به اصطلاح، آستان بوس آقاییان بود، شروع به درگیری‌هایی در کردستان، بدون دستور مرکز، می‌کند. بر ضد نیروهای کرد اقدام مسلحانه انجام می‌دهد و در سال ۱۳۵۸ از طرف مرکز خلع و به تهران فراخوانده می‌شود و بعداً با رابطه‌هایی که با آقاییان برقرار می‌کند، دوباره به جایگاه خودش برمی‌گردد و رشد می‌کند. در کودتای سال ۱۳۶۰ نقش بسیار موثری را ایفا می‌کند. نامه‌ای که نوشته (بعد از سال‌های فکر می‌کنم ۱۳۵۸، ۵۹ که داشت مسالمت‌آمیز پیش می‌رفت)، به نظر می‌رسد که این کار را کرده.

■ من اطلاع ندارم حقیقتش، چون تا آنجایی که من در جریان این مسائل بودم، همان روابطی بود که ما با «حزب دموکرات کردستان» برقرار کردیم و آن پروژه مذاکرات را با زنده یاد داریوش فروهر، که از طرف دولت آمده بود، انجام دادیم. هیئتی که از

طرف دولت آنجا رفتند، آقایان صباغیان، سحابی و فروهر بودند. پروژه واحد و یکسانی را در اختیار هر دو طرف گذاشتیم و بعد که توافق طرفین را کسب کردیم، ادامه را به عهده خودشان گذاشتیم.

با کمال تأسف، به رغم تذکری که به رفقای کرد دادیم که «شما خودتان طرف مذاکره باشید و این مقدار حقوقی که به رسمیت شناخته شده است، اگر چه حداکثر خواست های شما نیست، ولی بخش مهمی از خواست های شما را در بر دارد، بپذیرید و مانع از این بشوید که آتش جنگ بر افروخته بشود!» و آنها موافقت کردند، ولی متأسفانه روز بعد که ما به تهران برگشتیم، متوجه شدیم که مذاکرات با شکست رو به رو شده و وقتی کسب اطلاعات کردیم، معلوم شد که افراد «کومله» و... رفتند و از همان بدو امر، مذاکرات را متشنج کرده و بر هم زده اند! من این مقدار در جریان این مسایل بودم. L

□ با این حال به فرض این کمکی که به اینها شد، باز هم هیچ اعتمادی به این حزب نشد؟ به این گروه نشد؟

■ نخیر! نخیر! ببینید این که می گویند «انحصار طلب، اقتدارگرا» اصلاً لفظ نیست! واقعاً اینها جز خودشان، هیچ کس دیگری را نمی پذیرند. و در خودشان هم یواش یواش فاز «خودی و غیر خودی» به وجود می آید. آنچنان که می بینید! حضراتی که امروز جزو اصلاح طلب ها هستند، آن ایام چه ها که نکردند؟! همین آقای جلایی پور در مهاباد بیداد می کرد!

□ چی کار می کرد؟

■ یکی از رفقا ، فرمانده گروهان مقری بود که به طرف مهاباد می رفت . سربازهایش هم آنجا مستقر بودند. دستورالعمل بود که سربازها هر کُردی را پیدا می کنند که مسلح است، خلع سلاحش بکنند و خودش را رها کنند بروند. سربازهای این آقا دو تا کُرد را پیدا می کنند که کلاشینکف بر دوش دارند می روند . نگاهیان می دارند که اسلحه شان را تحویل بگیرند و خودشان را رها کنند بروند . در همین موقع پاسدارها می رسند. اسلحه شان را می گیرند و هر دو نفر را کنار دیوار می گذارند و می کشندشان! سرباز بهت زده می گوید که «برادرها، آخر این بیچاره ها که داشتند تفنگشان را می دادند به ما ! اصلا دستور فرمانده مان این است!» می گوید « فرمانده بیخود گفته! اینها ضد انقلاب اند و باید کشتشان!» سرباز به فرماندهش گزارش می دهد و فرمانده زنگ می زند به فرماندار مهاباد که «آقا ! مسئول این پاسدارها کیست؟» می گوید «بنده هستم. » فرمانده می آید پیش فرماندار (آقای جلالی پور) و جریان را تعریف می کند و می گوید «من به عنوان فرمانده به سربازهایم گفته ام خلع سلاحشان بکنند و خودشان را رها کنند بروند. این همه اسلحه در مملکت هست، اگر قرار باشد هر کس که حامل این اسلحه است بکشیم ، باید تمام مردم ایران را بکشیم ! همه پادگان های ایران در جریان انقلاب تخلیه شده، کردستان که جای خود دارد ! چه کسی به اینها دستور داده چنین کنند؟» می گوید «من گفتم! اگر باز هم پیش بیاید، باز هم همین کار را می کنم!»

یادم آمد موقعی که قضیه قتل های زنجیره ای مطرح شد، اکبر گنجی مطلبی نوشت و یک نقدی کرده و از قول آقای جلالی پور اشاره کرده بود که «اگر باز هم شرایط آنچنانی پیش بیاید ، باز هم من همان کار را می کنم !! » یعنی ایشان این ایام هم باز همین حرف را زد، نه فقط آن ایام! ا

حزب و روشنفکران (کانون نویسندگان-انقلاب فرهنگی)

۹۸/۸/۸۳

□ آقای عمویی، حزب توده در سال‌های بعد از ۱۳۵۷ منشی داشت. آن منش - تعبیری که در خارج از حزب نسبت به آن می‌شد - کندن نیروهای دیگران به نفع خود حزب بود! مثال‌هایی فراوان در این زمینه هست: چه تلاشی که برای کندن نیروهای خیلی نزدیک، مثل «حزب دموکرات» و بچه‌های «فدایی» و «رزمندگان»، یک مقدار حتی «اتحاد دموکراتیک» از کانون نویسندگان و... انجام شد، چه حتی تلاش برای جذب نیروهای اسلامی!

به نظرم با این منش، شعار اصلی حزب که «جبهه متحد خلق» بود، نادیده گرفته شده بود. وقتی ما می‌خواهیم جبهه‌ای را شکل بدهیم، اول باید استقلال کنار دستی‌مان را بپذیریم، اول باید بپذیریم که آن کسی که می‌خواهد بیاید، با همه ویژگی‌هایش بیاید، نه اینکه شبیه ما بشود و بیاید، نه اینکه برنامه‌های ما را بپذیرد و بیاید! آن «جبهه متحد خلق»، در حقیقت یک جبهه آنارکوسندیکالیستی می‌تواند باشد، می‌تواند روابط به صورت برابر انجام بگیرد.

چرا این منش را دکتر کیانوری و حزب پیش نبرد؟ بیشتر «عین حزب شدن» را در خواست می‌کرد!

■ خوب، این تعبیر شما و دیگر غیر حزبی‌هاست. من اصلاً با این تعبیری که شما و دیگران ارائه می‌دهید، توافقی ندارم. اینکه کسانی از سایر جریانات به سوی حزب آمدند، دلیل بر تلاش حزب برای کندن افراد از آن جریانات نیست!

من فراموش نمی‌کنم که بحثی در هیئت سیاسی ما بود درباره گزارشاتی که رفقای ما، به ویژه از دانشگاه تهران، داشتند. بحث‌هایی که بین رفقای ما و سایر جریانات چپ درگیر بود و توصیه‌ای که در هیئت سیاسی می‌شد، این بود که «رفقا! اصرار نداشته

باشید دیگران را توده‌ای بکنید، اصرار داشته باشید اندیشه توده‌ای برود در این جریانات «بله، حزب مصر بود در اینکه نگرش و تحلیلش نسبت به انقلاب ایران و روند بعدی‌اش، در جریانات سیاسی هوادار پیدا بکند و گسترده بشود. و آن وقت بود که امکان تشکیل «جبهه متحد خلق» فراهم می‌شد. یعنی اگر زمینه‌های مشترکی وجود نداشت، چنین جبهه‌ای هم نمی‌توانست شکل بگیرد.

ما هیچ وقت با «حزب جمهوری اسلامی» نمی‌توانستیم وجه مشترک پیدا کنیم و «جبهه متحد خلق» تشکیل بدهیم ولی با «سازمان فداییان خلق»، با «سازمان مجاهدین خلق»، می‌توانستیم. با پاره‌ای از طرفداران آقای خمینی، یعنی مذهبی‌هایی که به وجوه مردمی و به وجوه ضدامپریالیستی واقعا باور داشتند، می‌توانستیم. نه عسکراولادی که خیلی هم نزدیک به آقای خمینی بود ولی همه چیزش از غارت بازار بود!

بنابراین، بودن وجوه مشترک در جریانات سیاسی متفاوت، زمینه تشکیل جبهه را فراهم می‌کند. اگر چنین وجوه مشترکی نباشد، اصلا جبهه به وجود نمی‌آید.

□ خوب، وجه مشترک، مگر خلق‌های ستم‌دیده، کارگران، مستضعفین و... نبودند؟

یعنی اینکه گروه هدفی که شما با اعضای «جبهه متحد خلق» داشتید، یکسان بود؛ آیا

آنها هم، به شیوه خودشان، در جهت شکل کارگران، در جهت خدمت به محرومان و

ستم‌دیدگان جامعه حرکت نمی‌کردند؟

■ شیوه و راهشان به این حرکت لطمه می‌زند. ببینید وقتی که ما ابتدای کار، سه پایه اصلی «جبهه متحد خلق» را، حزب توده ایران، «سازمان چریک‌های فدایی خلق»، «سازمان مجاهدین خلق» می‌بینیم، و می‌خواهیم شرایط عادی فعالیت سیاسی نرمال را امکان‌پذیر بکنیم، بعد اینها با اسلحه می‌روند کردستان و می‌جنگند، اصلا روی چنین وضعی قرار گرفته‌اند!

هر قدر شعار تندتر و به ظاهر انقلابی تر ، که دلیل درستی راه نیست! کما اینکه دیدیم همه‌شان این طریقه را رها کردند و گرایش گسترده‌ای به طرف موضع حزب نمایان شد.

حزب اصرار به کندن تک‌تک نداشت، حالا شاید اینجا و آنجا مواردی پیش می‌آمد، در جریان پلمیکی که پیش می‌آمد، یا بحثی که در روزنامه‌های ارگان ما بود ، یا به صورت مناظره و مذاکره بین هوادارانمان انجام می‌گرفت، کسی کسی را جذب می‌کرد! ولی عمده نظر حزب ، گسترش اندیشه حزب در جریانات سیاسی دیگر بود. هر سازمان سیاسی تلاشش همین است! همه جریانات سیاسی تلاششان گسترش اندیشه‌شان و گسترش بینششان و بر پایه آن، افزایش هوادارانشان در جامعه است.

□ ببینید آقای **عموی**، به نظر من ، تلاشی که در این جهت شد، /یتقدر صادقانه که شما می‌گویید نبود! مثلاً یک مقدار رفتارهایی که با بچه‌های «فدایی» شد، یک مقدار رفتارهایی که با «کانون نویسندگان» شد، شک و شبهه‌هایی در آنها هست. آیا به خاطر نزدیکی ، یا اظهار نزدیکی به جمهوری اسلامی، بعضی رفتارها انجام نشد؟

«کانون نویسندگان» که حمله مسلحانه نمی‌کند؟! ولی می‌خواهد استقلالش را حفظ کند، شب شعرش را حفظ کند، درست است که در این شب شعرها ممکن است شعرهایی هم بر خلاف جمهوری اسلامی خوانده شود، ولی یکی از وجوه دموکراسی ، یکی از تأکیدیاتی که می‌شود، حرکت مخالف است، حرف مخالف است ، بیان یک نویسنده مخالف است.

ولی در هیئت دبیران کانون ، کسانی که گرایشاتی به سمت حزب نوده دارند ، این مسئله را حرکتی ضد انقلابی ، ضد خلقی و ضد حرکت مترقی مردم ایران می‌دانند ! که منجر به اخراج خود خواسته آن ۳۶ نفر می‌شود . سه نفر دیگر هم بعداً استعفا

می‌دهند (کامران فانی، بهاء‌الدین خرمشاهی، نازی عظیمی) چرا حزب به این نیروها دیرکتیو (رهنمود) می‌دهد که از کانون بیرون بیایند و تقریباً آن را از هم بپاشند؟

شما که جزو هیئت دبیران حزب بودید و در بحث‌های مربوطه شرکت داشتید، به ما بگویید چرا حزب این کار را کرد؟ چرا به «کانون نویسندگان» که می‌توانست در گسترش آزادی بیان نقش خیلی مهمی را ایفا کند، این‌طور حمله شد؟

■ شما بر پایه چه شواهدی تلاش‌های حزب را برای جلب همکاری دیگر نیروهای مترقی، ناصادقانه می‌دانید؟!

واقعیت این است که «کانون نویسندگان» محل تاخت و تاز عده‌ای قرار گرفته بود که موضعشان مقابله با جمهوری اسلامی و اهانت به کسانی بود که جمهوری اسلامی را پذیرفته بودند. خیلی تلاش شد که یک موضع معتدلی در کانون به وجود بیاید ولی با کمال تأسف چنین نشد! حزب به هیچ وجه طالب این نبود که نویسندگان، شعرا و هنرمندانی که احیاناً گرایش‌های یا هم‌نظری‌هایی با حزب داشتند، از کانون جدا بشوند. چون اساساً حزب خودش یکی از به وجود آورندگان و کمک‌کنندگان به اساس «کانون نویسندگان» بود. اگر سابقه تاریخی به‌آذین و سیاوش کسرایی و ... را در دوره شاه و قبل از انقلاب و بعد از انقلاب در نظر بگیرید، متوجه می‌شوید که اصلاً بخشی از گرمی بازار «کانون نویسندگان» به سبب حضور چنین افرادی بود که آنجا کار و فعالیت می‌کردند. و اگر به خاطر داشته باشید، پیش از انقلاب، وقتی که طنز نویس «یادداشت‌های شهر شلوغ» - آقای فریدون تنکابنی - را به خاطر همان یادداشت کوچکش که به جشن‌های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی و «انقلاب سفید» تکه‌ای پرانده بود، محکوم به شش ماه زندان کردند، نامه‌ای از طرف «کانون نویسندگان»، که به‌آذین دبیر آن بود، نوشته شد و منجر به دستگیری و زندانی شدن

آنها شد. و برای بسیاری از اعضای کانون اصلاً هیچ اتفاقی نیفتاد. اما اینها با طیبِ خاطر تحمل کردند.

ولی پس از انقلاب، همان اعضای بی درد کانون، بدترین اهانت‌ها را نسبت به اینها اعمال کردند! حتی همین چندی پیش هم آقای سپانلو در روزنامه، با لحنی موهن از طبری و به‌آذین نام می‌برد! واقعا اصلاً شایسته یک شاعر و ادیبی در حد سپانلو نیست که کلماتی این چنین از دهانش خارج بشود!

به هر حال اینها اگر اندیشهٔ سیاسی معینی دارند، آیا هنرمند هستند یا نیستند؟! آیا نویسند هستند یا نیستند؟! «کانون نویسندگان» به هر حال «کانون نویسندگان» است. این یک وجه قضیه است.

متأسفانه اوایل انقلاب به قدری برخوردهای این چنینی و موهن در کانون انجام می‌گرفت که بسیاری را به جان آورده بود. حتی کسی مثل احسان طبری با آن روحیهٔ لطیف و جایگاه بالای علمی-فلسفی، در کانون مورد اعتراض و بی حرمتی قرار می‌گرفت! طبیعی است که حزب توصیه می‌کند شما در «شورای هنرمندان و نویسندگان» خودتان قرار بگیرید و کار کنید.

□ این توهین‌ها و... علتش چی بود؟ این مخالفتی که می‌کردند به خاطر رفتار میانه‌روانه افرادی که باید بیان روشنفکرانه و بیان حقیقت‌جویانه داشتند نبود که به جای حقیقت مصلحت را نشانده بود؟

■ حزب توده ایران در این باره هیچ مصلحتی را بر حقیقت ترجیح نداد.

نه! مسئله عبارت از این است که نوعی آرزوها و توهم‌ها جای واقعیت را می‌گیرد. «کانون نویسندگان» چقدر توانست کار انجام بدهد؟ ببینید! درست مثل همان چریک‌هایی است که تفنگ دست گرفتند، رفتند کردستان جنگیدند. آری، از وضع

ناراضی هستید و می‌خواهید به حقیقت بپیوندید! ولی باید متناسب با شرایط حرکت کنید. به همین علت کانون فرو پاشید و بعد از آن هم هر کدامشان به گوشه‌ای رفتند. امروز چنان آش درهم جوشی به وجود آمده که کارشان به روزنامه‌ها رسیده. یکی چیزی می‌نویسد و دیگری علیه آن می‌نویسد. و برخی از دلسوزانشان که سعی می‌کنند «کانون نویسندگان» را زنده نگه دارند، درمانده اند که با این وضع چه کنند؟! واقعا آرزوی ما این است که آن چنان فضای آرامی باشد که برای پیوستن به حقیقت، تمام انرژی و توانمان را متمرکز کنیم. ولی واقعیت‌های موجود اجازه این کار را نمی‌دهد و شما می‌گردید آن چیزی را که امکان دارد پیدا کنید. یعنی امکانات. و به تبع آن، خواست‌های شما غالباً در حداقل‌هاست و گاهی از آن حداقل‌ها هم پایین‌تر می‌آید! چون ضرورت‌ها ایجاب می‌کند. والا باید تفنگ دست بگیرید، بروید مخفیانه شروع کنید این را بزنید آن را بزنید، یا یک محفل پنهانی کوچکی به وجود بیاورید و فقط چهار نفر با یکدیگر پیچ پیچ کنید. ولی این برآورنده آرزوهای شما نیست. گاه ضرورت‌ها به شما می‌گویند که اگر به آن حداقل بسازید، بردتان بیشتر است.

مثلاً در دوم خرداد ۱۳۷۶ به آقای خاتمی رأی می‌دهیم. این ناشی از ساده اندیشی نیست. این توهم را هم نداریم که آقای خاتمی ساختار شکنی می‌کند، دگرگون می‌کند. همان موقع می‌دانیم که در چارچوب ولایت فقیه کار می‌کند. اما با شناختی که از او داریم، می‌دانیم که با ناطق‌نوری فرق دارد. کسانی که دور و بر خودش جمع می‌کند با کسانی که در اطراف ناطق‌نوری - مثل «هیئت مؤتلفه» و با هنر و امثالهم - هستند، تفاوت دارد. ما برای آن مقدار پتانسیلی که در حرکت خاتمی و اصلاح‌طلب‌های اطرافش وجود دارد، سرمایه‌گذاری می‌کنیم. اگر چه رفتار این توهم نمی‌شویم که همه مشکلات حل می‌شود. می‌دانیم برای مدت کوتاهی فضایی به وجود می‌آید و در

همین فضای پنج، شش ساله، شاید کار عمده‌ای صورت نگیرد ولی آگاهی توده مردم بالا می‌رود.

به اعتقاد من از سال ۱۳۷۶ تاکنون، اصلاً جنبش اجتماعی مملکت دگرگون شده است. اگر چه عمده مصوبات اصلاح طلبان با وتوی شورای نگهبان مواجه شد، و کار عمده ای نتوانستند انجام بدهند، ولی اگر همین را در کارنامه آنها بگذاریم که فضایی را به وجود آوردند که روزنامه های مختلفی مانند «صبح امروز» و «آریا»، و «جامعه» و ... بیرون آمدند و چیزهایی را مطرح و افشاگری‌هایی کردند، ارزشمند است. مقالات اکبر گنجی راجع به تاریکخانه اشباح و عالیجناب... روشنگر بود.

زمانی کسی به من زنگ زد و گفت «آقای عمویی مقاله بازی با مرگ را خواندی؟» گنجی در روزنامه «صبح امروز»، مقاله ای تحت عنوان «بازی با مرگ» نوشته بود و آنجا اشاره کرده بود که عالیجناب خاکستری ماست بند، به فرنگی کاران دستور داد که کَلکِ «م.ع.ع» را بکنید! و آنها گفتند که نه این نمی‌شود و بعد موافقت شد که پیروز دوانی را بزنند!!

□ قبول، آقای عمویی از یک حزب چنین انتظاری می‌رود اما آیا از روشنفکرها هم

چنین انتظاری می‌رود؟

■ این لقب روشنفکر چی هست؟

□ منظور از روشنفکر همان منور الفکر، انتلکتوئل. حقیقت جو اصلاً. وقتی کسی، یک

شاعری می‌آید می‌گوید:

«آن کس که شوربخت، تو را خوانده؛ بر خطاست،

زیرا نبرد راه سعادت، سعادت است!*

چرا تن می‌دهد به نوشتن در مورد امام؟ نمی‌دانم.

■ آخر برای اینکه او یک روشنفکر بی‌تعهد نیست.

□ درست است، او باید بر اساس تعهدش عمل کند.

■ نه، نه! او جدا از حزب سیاسی‌اش نیست. او می‌تواند احسان طبری باشد، خارج

از حزب توده ایران.

□ حزب قرار بود در «کانون نویسندگان» همین رفتار را بکند. قرار بود بر اساس

همان اساسنامه‌ای که نوشته شده بود، آزادی بیان بدون هیچ‌گونه سانسور، بدون تن

در دادن به حاکمیت و...

■ آخر این شوخی است! این شوخی است! این بچه‌ها جمع می‌شدند می‌رفتند خانه

شاملو بعد می‌نوشتند که «بله موافقت شد که آزادی بدون حد و حصر» ولی یک کار

بدون حد و حصر نتوانستند بکنند. یعنی خودشان را آخته کردند.

□ شعر معروف روشنفکران آخته را خواندم. بله. |

■ واقعیتش این است که آنها اهل مبارزه نبودند!

□ خوب، می‌خواستند حرفشان را بزنند!

* شعر از زنده یاد احسان طبری

■ ببینید، بیشتر جنگ لفظی می‌کردند و با این جنگ لفظی، اصلاً فضای حضور نویسندگان را محدود می‌کردند و می‌بستند. آخر «کانون نویسندگان» که یک حزب سیاسی نیست! عوضی گرفتن نهادها، این وضع را به وجود می‌آورد. «کانون نویسندگان» نقش روشنی دارد. ببینید، الان «کانون نویسندگان» فعلی که واقعاً خیلی هم آبکی شده، ولی اگر در چارچوب خودش درست عمل بکند، بسیار بسیار چیز خوبی است! ولی نیست. مثلاً آقای سپانلو می‌خواهد خودش باشد، آن موقع هم آقای پرهام می‌خواست خودش باشد!

□ خوب، دکتر طبری هم می‌خواست خودش باشد! به‌آذین هم می‌خواست خودش باشد! مسئله این است که این کل، چه کار می‌خواست بکند؟ یعنی این «کانون نویسندگان» می‌خواست شب شعر بگذارد، حزب هم مخالف بود، می‌گفت «دوباره می‌خواهید ضد انقلاب بشوید!» دکتر کیانوری به آنها گفت «می‌خواهید آن حرکت‌های ضد انقلابی را دوباره انجام بدهید؟!» آنها که دیگر اسلحه به دست نگرفته بودند. این کندن نیروها و ایجاد تفرقه در بین نیروها ...

■ ببینید، این اجتناب ناپذیر می‌شد! چون «کانون نویسندگان» می‌رفت برای رویارویی با جمهوری اسلامی! یعنی زمینه‌هایی را فراهم می‌کرد که حزب هم متهم می‌شد؛ برای اینکه رقم قابل توجهی از چهره‌های هنرمندان و نویسندگان حزبی آنجا بودند. اینها چطور می‌توانستند آنجا موید حمله به آقای خمینی، حمله به جمهوری اسلامی باشند؟ این یعنی حزب دو گانه عمل می‌کند، در «کانون نویسندگان» این کار را می‌کند، ولی در حزب دیگری می‌زند!

چیزی که این دفعه هم به دوستان ما گفته بودند که : اصلا این شعار مردمی و ضد امپریالیستی ، دقیقا پوششی در حزب توده بود برای اینکه جمهوری اسلامی را نابود کند! ما چیزی داشتیم به نام «خط امام» هی حزب توده می گفت «خط مردمی و ضد امپریالیستی امام» ، این در واقع ساییدن ریشه ها و پایه های خط امام بود!

□ خوب، در مورد نویسندگان چی؟ شما گفتید که آنها می خواستند جلو خمینی بایستند و به او انتقاد کنند و... و... من می خواهم بگویم دفاع از حقوق دموکراتیک، یکی از وجه هایش این است که ما «کانون نویسندگان» را حزب نبینیم!

اعضای حزب هم آنجا هستند، تربیون آزادی است که همه بروند حرفشان را بزنند و اگر بیانیهای هم صادر می شد، به اتفاق آرا بود. یعنی نیروها حق وتو داشتند ، می توانستند جلو صادر شدن هرگونه بیانیهای را بگیرند. کما اینکه تا قبل از این هم که اخراج بشوند، گرفته بودند. هیچ بیانیۀ آنچنانی در این زمینه صادر نمی شد.

چرا حزب این تفرقه را ایجاد می کند؟ این دفعه که دیگر اسلحه نیست؟

■ چرا اخراجشان کردند؟

□ خوب، از طرف حزب به آنها رهنمود داده شده بود که یک «شورای نویسندگان» جدا ایجاد بشود!

■ اخراجشان کردند!

□ خوب، بعد از اینکه اعلام کردند حرکت اینها ضدانقلابی است، اخراج شدند.

■ خیلی خوب، نظرشان را بیان کردند.

□ خوب، باید همه نظرات به اتفاق آرا بیان بشود

■ مگر آنها به اتفاق آرا می‌کردند؟

□ ولی آنها تا وقتی که این اتفاق افتاد، اصلاً بیانیهای نداده بودند!

■ مواضعی که به نام «کانون نویسندگان» اتخاذ می‌کردند، هرگز مورد توافق به‌آذین، طبری، تنکابنی و ... نبود! ولی آنها کارشان را می‌کردند و همه جا به نام «کانون نویسندگان» حرفشان را می‌زدند! یعنی اینها را در مقابل عمل انجام شده قرار می‌دادند و اینها چاره‌ای نداشتند و راهی ندیدند که بگویند ما «آنها» نیستیم.

ببینید ما متناسب با ظرفیت‌ها و امکاناتمان باید برنامه‌ریزی بکنیم. اگر فراتر از آن بکنیم، یعنی هیچ کاری نکنیم. یعنی رفتن به طرف صفر. آیا «یک» بهتر از «صفر» نیست؟

من اعتقاد دارم در شرایط کنونی که جامعه ما بیش از آنچه که انتظار داشته از پیکرش خون جاری شده، اقداماتی که بخواهد قطره خون دیگری از این پیکر بگیرد، مسئولیت‌زاست. درست است که برای هر کار درست باید هزینه پرداخت؛ و کسانی که حقیقت را باز شناسایی کرده‌اند آماده پرداخت این هزینه هستند. اما سعی کنیم این هزینه گرانترین‌ها نباشد. از آن مقدار که امکان دارد بهره بگیریم و استفاده کنیم. تاریخ عجله ندارد. اگر عجله کنیم سرمان به شدت به سنگ می‌خورد.

□ شاید این بر می‌گردد به ذهنیت اسطوره‌ای ما، اینکه ما فرض می‌کنیم اگر در سیری چون اسطوره طی شویم، پیروزمند زمانه‌ایم. چرا؟ چون اسطوره‌های ایرانی قهرمانانی هستند که کارهای پهلوانانه را در حداکثر امکان انجام می‌دهند، اما در اثر خیانت یا دشمنی یا ... شهید می‌شوند! (اسطوره مظلوم) و انگار هر کس در این مسیر نباشد گناهکار است و نه تنها شکست خورده است، بلکه بدنامی را هم پذیرفته است!

۱۳۸۸/۰۸/۲۱ □ آقای **عموی** می‌رسیم به بحث شیرین انقلاب فرهنگی! اگر شمه‌ای از آنچه گذشت را بخواهیم بگوییم شاید بتوان فضای آن موقع دانشگاه‌ها را این‌طور تصویر کرد که نیروهای اسلامی - ارتجاعی جمع شده در انجمن‌های اسلامی، مدام به میتینگ‌های دانشجویان چپ و دگراندیش حمله می‌کردند و نیروهای چپ هم ستادهای تدارکات کردستان و ترکمان صحرا و ... را در اتاق‌های دانشگاه‌ها برپا کرده بودند. بگذریم از اینکه به سبب وجود یک اسلحه کلاشنیکف می‌گفتند «اتاق جنگ» راه انداخته‌اند و ...

این وضعیت دست بالای انجمن‌های اسلامی، پس از ۱۳ آبان ۱۳۵۸ در عید ۵۹ با پیام آقای **خمینی** تکمیل شد و حمله مشکوک به سخنرانی **هاشمی رفسنجانی** در دانشگاه تبریز، آغاز این «ایلغار» بود ...!

هرچند **بنی‌صدر** در اوایل کار فکر می‌کرد که حوادث را تحت کنترل دارد اما بعدها معلوم شد که «حزب جمهوری اسلامی» دست بالا را در اشغال دانشگاه‌ها دارد. حالا در این وضعیت بلبشو که آقایان «چکمه‌هایشان» را در نمی‌آورند تا دانشگاه به اشغال در نیاید، «سازمان دانشجویان دموکرات» وابسته به حزب توده با قضیه انقلاب فرهنگی مدارا جوانانه برخورد می‌کند و حتی چپ‌نماها را مسئول قضایا می‌انگارد!

■ سندی در این زمینه دارید؟

□ بله کیهان ۲۸ فروردین ۱۳۵۸: «سازمان جوانان دانشجویان دموکرات» با انتشار اطلاعاتی برخی از گروه‌های چپ‌نما را متهم کرده است که با وحشت از تعمیق انقلاب ضد امپریالیستی و خلقی ایران به رهبری امام **خمینی** به وحشت افتاده‌اند و برای به آشوب کشیدن محیط‌های دانشجویی و نهایتاً برای خدمت به امپریالیسم و ضد انقلاب تلاش می‌کنند!

این حرف‌ها را حزب توده می‌زند. در حالی که ۲۰ سال بعد از آن قضایا **عباس عبدی** علناً اعلام کرد که انقلاب فرهنگی برای بستن دانشگاه‌ها بود! یا آقای **ملکی**

جریانی را در شورای انقلاب شرح می‌دهد که به علت دست بالا بودن نیروهای چپ ، خواستار عدم بازگشایی دانشگاه‌ها بودند ... حالا با همه این حرف‌ها حزب توده آن موقع این جور موضعگیری می‌کند؟

■ ادعای شما درباره مواضع حزب نسبت به انقلاب فرهنگی، متکی به اطلاعیه‌ای است که تنها دو ماه پس از پیروزی انقلاب و برپایه واقعیت خطرات، صادر شده بود و هنوز انقلاب فرهنگی رخ نداده بود!!

در واقع روزنامه کیهان از تعارضی که آن موقع بین مشی حزب و فدایی‌ها وجود داشت، سوءاستفاده کرده. حزب آن موقع به شدت مخالف موضع فدایی‌ها در کردستان و ترکمن صحرا بود. حتی ما غیر از آنچه که در مطبوعات منعکس می‌شد، مذاکرات زیادی هم از نزدیک با آنها داشتیم. به خصوص با توجه به مناسباتی که من با بسیاری از این دوستان از دوره زندان پیدا کرده بودم. آن بخشی که شما اشاره کردید، در جریان همین چیزی که به عنوان انقلاب فرهنگی رخ داد، ما دوستانی را فرستادیم تا تعدادی از این دوستان فدایی که در دانشکده فنی دانشگاه تهران موضع گرفته بودند، خودشان و سلاح‌هایشان را از آنجا بیرون آوردند. حالا آنها اسمش را اتاق جنگ گذاشتند و ...

□ سلاح بوده در دانشگاه؟!

■ بله، بله.

□ پس این را آقای ملکی (رئیس وقت دانشگاه تهران) بشنوند تعجب می‌کنند! چون می‌گفت من قسم می‌خورم یک دانه اسلحه هم در این دانشگاه تهران نبود!

■ خوب ایشان نمی‌داند. در واقع دیگر آن زمان دانشگاه تهران مرکز چپ بود و در هر دانشکده‌اش اتاق‌هایی در اختیار داشتند. به خصوص آن جریانات چپی که معتقد به مبارزه مسلحانه در کردستان و ترکمن صحرا بودند، اسلحه داشتند.

واقعیت این است که آن زمان، به ویژه در دانشگاه تهران، موقعیت نیروهای چپ، به خصوص «چپ‌رو»ها، چنین بود. یعنی به هر حال اگر حزب توده ایران در آنجا حضور داشت، یک حضور نسبتاً آرام و قانونمند داشت. ولی دوستان چپ دیگر با توجه به مواضعی که نسبت به جمهوری اسلامی داشتند، با توجه به حضوری که در نقاط حساس کشور مثل کردستان، ترکمن صحرا و غیره داشتند و در آن جبهه داشتند می‌جنگیدند، طبیعتاً در ستادهایشان هم کارهای عملیاتی را بایستی سامان بدهند. در این ساماندهی، خود به خود اینها مسلح هم بودند، اسلحه‌هایی هم داشتند.

ایشان می‌تواند بحث نظری این مطلب باشد که پس قاعده‌تاً باید اسلحه داشته باشند. اما ما مواجه با یک موضع واقعی و عملی شدیم: در گرماگرم دعوتی که آقای بنی‌صدر از آمدن همه مردم به دانشگاه کرد، و طبعاً معلوم است که همه مردم چه کسانی خواهند بود، یکی از دوستان ما که از فرهنگیان معتبر و از هنرمندان جالب این مملکت و به حزب هم نزدیک بود بسیار نگران وارد دفتر شد. گفت «درست است که حزب نظر مساعدی به این اقدامات مسلحانه نیروهای چپ در کردستان ندارد ولی اینها جوان‌های کم تجربه‌ای هستند، جوان‌های صادقی هستند، جوان‌های سالمی هستند، اگر اینها با این اسلحه‌ها گیر این حضرات بیفتند، ممکن است خطر جانی برایشان داشته باشد! آیا در قبال اینها کاری نمی‌کنید؟» که بلافاصله رفقای ما احساس مسئولیت کردند، برای جان این جوان‌ها احساس خطر کردند!

چون به رغم همه تندی‌ها و اقداماتی که انجام می‌گرفت، به هر حال ما فدایی‌ها را فرزندان حزب می‌دانستیم و احساس می‌کردیم در این بحث سیاسی که با اینها داریم،

به رغم اینکه گاهی اوقات الفاظ تندی هم رد و بدل می شود، سرانجام ما به یک جای مناسبی خواهیم رسید و این دو نیروی اساسی در یک راستا قرار خواهند گرفت. به همین خاطر رفقای ما بلافاصله اقدام کردند و به دانشگاه تهران رفتند ، برای کمک به این دوستانی که در واقع بالاتکلیف بودند که با این سلاح هاشان چه کنند؟ بمانند، سنگر را حفظ کنند یا اینکه عقب نشینی کنند؟ اگر بخواهند بیرون بیایند در این سیل جمعیت گیرمی افتند . رفقای ما اینها را با سلاح هاشان از دانشگاه تهران خارج کردند.

□ تاریخ دقیقش را می دانید؟ پنجشنبه ۳۱ فروردین است ، جمعه ۱ اردیبهشت است،

شنبه ۲ اردیبهشت است؟

■ من به هیچ وجه نمی توانم با این دقت بگویم. آن روزی که آقای بنی صدر از ملت انقلابی ایران دعوت کرد که بیایند ، درست همان روز این اتفاق رخ داد.

□ حالا رویکرد شما به انقلاب فرهنگی چی بود؟ آیا شما آن را یک انقلاب فرهنگی

چینی می دیدید؟ مثل همان کار مائو سال ۱۹۶۸ ؟ یا اینکه یک کاری می دانستید

برای همین که بساط چپ را جمع بکنند؟ یا نه موافق بودید این ستادها جمع بشود.

همان حرفی که آقای بنی صدر زد «ستادهایشان را جمع کنید!» روز دوشنبه هم

آخرین مهلت بود.

■ من فکر می کنم هر دو مد نظر بود. یکی این نظر که چپ باید آنجا تعطیل بشود و اساساً معنای دعوت مردم به آنجا و تعطیل دفاتر این گروه ها برای حذفشان بود. چون واقعیت این است که آن موقع اینها خارج از دانشگاه مرکزی نداشتند، جایی برای حضور نداشتند. یعنی از زور بی جایی ، هر کدامشان در یکی از این دانشکده ها دفتری، جایی درست کرده بودند.

یادم می آید در یکی از شهرستان‌های شمال، دوستان ما و رفقای فدایی مان به دنبال جایی بودند، که بالاخره یک مدرسه ای را که در تعطیلات تابستانی بود پیدا کرده و هر کدام یک کلاسش را دفتر زده بودند. در حالی که اختلاف نظر داشتند ولی چون اجباراً بایستی از یک جا استفاده بکنند، مسالمت آمیز در کنار همدیگر، همزیستی را رعایت می کردند.

واقعاً هم در دانشگاه‌ها خصوصاً دانشگاه تهران، گروه‌های چپ به ناچار هر کدامشان جایی را درست می کردند. حالا از نقطه نظر جمهوری اسلامی بایستی اینها برچیده شوند. آقای بنی صدر هم یک نگرشی به انقلاب فرهنگی چین دارد. به این شکل یک همخوانی سیاسی و یک عملکرد واحد بین این دو جناح پیدا می شود و به این ترتیب چپ را می روبند! و واقعیت این است که آنچه به نام انقلاب فرهنگی شهرت پیدا کرد، به درستی همان ایلغاری که آقای ملکی به کار برد و جارو کردن نیروهای اصیل دانشگاه بود.

اگر چه این نیرو خیلی بی سامان بود، خیلی حالت آناشری پیدا کرده بود، ولی ما اطمینان داشتیم با گذشت زمان سامان پیدا می کند. شکل می‌گیرد. کم کم به صورت شورا، به شکل انجمن در می آید. وسایل غیر ضرور خارج می شود. اگر بخواهد دفتر حزبی باشد، خوب باید بیرون دانشگاه باشد، اصلاً آنجا نباید باشد. اگر قرار است جنبش دانشجویی با نگرش‌های چپ باشد، می تواند مثل گذشته انجمنی باشد و در آنجا فعالیت سیاسی - دانشجویی خودش را انجام بدهد. اما طرف مقابل خیلی زود تشخیص داد که بیش از این نباید به پاگرفتن چپ میدان داد و این برنامه را به اجرا گذاشت.

□ نظر حزب چپ بود در این وادی. این که من خواندم که دانشجویان دموکرات، فداییان را مقصر می‌دانستند. شما گفتید که ما با این که اینها را مقصر می‌دانستیم،

آنها را فرزندان خودمان می دانستیم . کمکشان هم کردیم . آیا در مورد انقلاب فرهنگی برای شما آن حس چین و شوروی را بر می انگیزد؟

■ نه، به گمان من دربارهٔ انقلاب فرهنگی، حزب یک موضع مصلحت جویانه اتخاذ کرد. یعنی در حالی که ما واقعاً معتقد بودیم که این عمل یک عمل ضد آزادی، ضد انقلابی است، ولی رسماً محکومش نکردیم.

□ چرا؟

■ با محکوم کردن رسمی انقلاب فرهنگی از سوی حزب، ممکن بود حزب زودتر زیر ضرب برود.

□ خوب فکر نکردید که همین طور که فدایی‌ها حذف می‌شوند، حزب توده هم حذف می‌شود؟ سازمان دموکرات هم حذف می‌شود؟ نمی‌دانم، در کنار نیروهای دیگر شما هم حذف می‌شوید؟

■ ما آن زمان به این امید بودیم که هنوز نیروهایی در حاکمیت جمهوری اسلامی، در شورای انقلاب، به ویژه شخص آقای خمینی، وجود دارند که از این افراط‌ها جلوگیری خواهند کرد و جریان‌ات سیاسی، به ویژه چپ، به ویژه حزب توده ایران، که یک موضع نسبتاً مناسبی نسبت به انقلاب و جمهوری اسلامی اتخاذ کرده، امکان حضور پیدا می‌کنند.

□ در صورتی که دو روز بعد از جریان حمله به دانشگاه تبریز و پس از درگیری‌های دانشگاه تربیت معلم، نیروهای اسلامی تظاهراتی را از حسینیه ارشاد تا جماران ترتیب دادند و آقای خمینی آنجا سخنرانی کرد و این بحث را مطرح کرد که ما نمی‌خواهیم

دانشگاهمان وابسته باشد، ما نمی‌خواهیم جوانانمان به سمت کمونیسم بروند، به سمت غرب بروند.

دقیقاً برای آقای خمینی کمونیسم و غرب یکی بود. آیا شما فکر می‌کردید که نبود؟!

■ چرا، اصلاً این شعار « نه شرقی، نه غربی » دقیقاً روح اندیشه اینها را برملا می‌کرد. ما در دیدارها چقدر سعی کردیم روی این مسئله صحبت بکنیم. خوب، با خود آقای خمینی چنین مجالی پیدا نشد. ولی با آقای بهشتی، با آقای هاشمی رفسنجانی و... در این زمینه ها خیلی صحبت داشتیم که چطور ممکن است این دو را یکی گرفت در حالی که در عرصه جهانی می‌بینید یک طرف پشتیبان و نگهدارنده همه حاکمیت‌های دیکتاتور و طرف دیگر کمک دهنده به جنبش‌های رهایی بخش دنیاست! این دیگر نمایان است! در ویتنام این طور است، در آنگولا این طور است، در تمام نقاط دنیا این طور است. اینها را به یک چوب راندن یعنی چه؟!

واقعیتش این است که ما دقیقاً احساس می‌کردیم اینها ضد کمونیست هستند اما موقعیت ژئوپلیتیک ایران و همسایگی با اتحاد شوروی و چند بار هشدار می‌داد که از جانب شوروی در قبال تهدیداتی که امریکا می‌کرد و شوروی به حمایت از ایران برخاست، احساس تغییر در این موضع را بر می‌انگیخت. اخیراً هم در روزنامه‌ای، اشاراتی به آن هشدارهای شوروی وجود داشت... L

□ آقای عمویی ، چند سؤال جزئی در مورد ابهاماتی است که وجود دارد. یکی در مورد آن تهدید برژنف است که در روزنامه کیهان و اطلاعات چاپ شد. در کیهان ، مخصوصا تیتو بزرگ شد که برژنف این تهدید را انجام داده است! ما شاهد این هستیم که شوروی با حکومت پهلوی خیلی روابط نزدیک داشت، مخصوصا در سال‌های آخر و حتی در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، مثلا روسای جمهور آلمان مستقیما شرکت نکردند ولی پادگورنی در آن جشن‌ها شرکت کرد! علت آن تهدید ، و بزرگ شدن آن تهدید در تیتو کیهان و تاثیرش روی سطح انقلاب ایران چیست؟

■ ببینید، غالبا اتحاد شوروی در سیاست خارجی و مناسباتی که با پاره ای از کشورها داشت، کشورهایی که غالبا حاکمان مستبد داشتند، حقوق مردم را رعایت نمی‌کردند، به ویژه در مورد کشورهای هم مرزش، از جمله ایران و همین خاندان پهلوی، حساسیت بسیار بالایی داشت و حاضر بود به این کشورها امتیازاتی بدهد که این کشورها تبدیل به پایگاه امپریالیسم نشوند. در برخی موارد هم به آمریکایی‌ها امتیازاتی می‌داد که متقابلا آمریکا هم در اینجا این کار را نکند. ماجرای کوبا عینا همین طور شد.

مضافا اینکه از بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، مسئله «همزیستی مسالمت آمیز» جزء اصلی سیاست خارجی اتحاد شوروی شد، نوع مناسباتش رابا کشورهای که به هیچ وجه ترقی‌خواه نبودند، تغییر داد. اگر مبارزه‌ای در داخل کشوری بود و آنچنان بالا گرفته بود که خطر مداخله ضد انقلاب در آن وجود داشت، اتحاد شوروی از جریان موقتی حمایت جانانه می‌کرد! حتی حمایت تسلیحاتی ، حمایت مشاورتی و... ولی اگر مبارزه حادی در آنجا نبود - طبعا مبارزینی بودند اما حاد نبود - این کار را نمی‌کرد.

ایران در موقعیتی قرار گرفته بود که طی سال‌ها فراز و نشیب‌هایی از لحاظ روابط بین اتحاد شوروی و ایران وجود داشت. بعضی وقت‌ها خیلی حاد می‌شد، جنگ رادیویی شدت می‌گرفت، بعضی وقت‌ها آرام می‌شد و مذاکرات انجام می‌گرفت و حتی بده‌بستان‌هایی انجام می‌شد؛ به‌خصوص بعد از آن کارخانه ذوب آهنی که با ایران توافق کردند و دادند.

□ حتی فروش تسلیحات!

■ حتی فروش تسلیحات. آنها ترجیح می‌دادند که ایران یکی از مشتری‌های آنها باشد، به جای اینکه چون عضو «سنتو» هست، تمام تسلیحاتش از آمریکایی‌ها گرفته بشود. چون لاجرم گرفتن تسلیحات از آنها موجب می‌شد که اینها نیازمند قطعات یدکی باشند و این بهانه‌ای برای حفظ رابطه‌ای می‌شد که در این رابطه احیاناً آنها امید داشتند که بتوانند روی ایجاد فاصله بین اینها و آمریکایی‌ها، تأثیراتی بگذارند. اگر چه نمی‌شود این مسئله را خیلی واقع بینانه دید، چون آن روابط، ریشه‌های اساسی دارد؛ اما وقتی که زمینه‌های مردمی انقلاب بالا گرفت، و به صورت تظاهرات و به صورت مداخله نیروهای نظامی، نمودهای چشمگیری یافت، کشتارهایی که انجام می‌گرفت و توالی تظاهراتی که در یک شهر اتفاق می‌افتاد و چهل‌م آن در شهر دیگری رخ می‌داد و همین پشت سر هم ...، نشانه این بود که حوادث ریشه داری در جامعه در حال رخ دادن است.

اینجا بود که نگرانی‌هایی برای خارجی‌ها به وجود آمده بود. ضمن اینکه اتحاد شوروی اطلاع داشت که آمریکایی‌ها متمایل هستند به اینکه شاه برود، اما اینکه چه کسی به جای او می‌آید، اصلاً معلوم نبود!

قاعدتا وقتی که آمریکا متمایل به رفتن شاه است، آلترناتیوی (جایگزینی) برایش در نظر گرفته است! و شوروی ها نمی‌خواستند چنین چیزی انجام شود! حتی فکر اینکه به علت عضویت ایران در «پیمان سنتو»، احتمال مداخله نظامی «سنتو»، با اشاره ایالات متحده وجود داشت، سبب شد که برژنف آن هشدار را داد که «هیچ‌کس حق دخالت در امور داخلی ایران را ندارد!»

شوروی این امید را داشت که حالا که حرکت، حرکت مردمی است، چه بسا که این حرکت مردمی نتیجه قابل توجهی داشته باشد! نمایندگان خود مردم، نه الزاما حزب توده ایران، بر سر کار بیایند. چون، اتحاد شوروی اطلاع داشت که نیروی حزب توده ایران اصلا آنچنان نیست که چنین حرکت عظیمی را بتواند کنترل و هدایت بکند! ولی بدون تردید، از آن بهره می‌برد! با این امید که نتیجه این حرکت مردمی، نتیجه‌ای باشد که لاجرم اولاً ضد آمریکایی باشد - که خیلی برای آنها اهمیت دارد - ثانيا وجه دموکراتیک قابل توجهی در آن نمایان بشود! و اگر چنین می‌شد، ایران روابطش با شوروی هم خوب می‌شد. ولی خوب، عملاً چنین چیزی نشد.

□ سیاست خارجی جمهوری اسلامی تا سال ۶۰ به سمت کره شمالی و چین و این گروه‌ها چرخید که سفرهایی می‌رفتند و با آنها ارتباطاتی برقرار می‌کردند، سلاح می‌خریدند و ... ولی جمهوری اسلامی در مورد افغانستان در برابر شوروی ایستاده بود. خود آقای بنی صدر در خاطراتش به نام «خیانت به امید» ذکر کرده که نیروهای افغان آمده بودند برای دریافت کمک، که به آنها گفته بود «اگر همه شما با هم متحد بشوید من به شما کمک می‌کنم.» رویکرد به این صورت بود. رویکرد ضد شوروی بود.

بگذریم. چاپ آن هشدار در کیهان، با آن قطع بزرگ، کار مهرگان بود؟

■ اطلاع دارید، آن زمان کیهان اصلاً روزنامه عجیبی شده بود! من فراموش نمی‌کنم که ما در زندان عادل آباد، عجیب مشتری کیهان شده بودیم. یک رشته مصاحبه‌ها می‌کرد، ضربابی نامی بود که مصاحبه می‌کرد، از مسائل فرهنگی آغاز شده بود و بعد کم کم این مصاحبه‌ها تبدیل به مصاحبه فرهنگی - سیاسی و بالاخره سیاسی - اجتماعی شد و مسائل خیلی جدی را مطرح می‌کرد.

کاملاً معلوم بود که در درون کیهان «کسانی» هستند!

ما آن موقع نمی‌دانستیم که رحمان هاتفی (حیدر مهرگان) آنجاست و چنین نقشی دارد! خوب، رحمان معاون طاهری سردبیر کیهان بود. اصلاً، تنظیم و اداره جابه‌جایی و تعیین جای مقالات در روزنامه، توسط رحمان انجام می‌گرفت. امیر طاهری سرش به خیلی جاهای دیگر وصل بود، به همین علت هم کیهان را بیشتر رحمان هاتفی اداره می‌کرد.

مثلاً یک دفعه من دیدم عنوان زده است که «گفته می‌شود زندانیان سیاسی به زودی آزاد می‌شوند و در بین لیست زندانیان نام آیت‌الله منتظری، آیت‌الله طالقانی و محمد علی عمویی وجود دارد.» من خیلی پهلوی خودم فکر کردم که، خوب، در مورد آنها الان تظاهرات مذهبی‌ها هست و... ولی چطور از مایی که این گوشه در غربت تام و تمام افتاده‌ایم، یاد شده است؟! واقعیت می‌گویم، به جان شما! فقط وقتی که نمایندگان صلیب سرخ به ایران و زندان عادل آباد آمدند، قضیه روشن شد:

من را مامور کردند در حضور جمع، با آنها صحبت و حرف‌های آنها را ترجمه کنم. نماینده صلیب سرخ گفت «ما تماس نزدیک می‌گیریم، اتاق به اتاق می‌آییم و خواسته‌های زندانیان را می‌شنویم.» و شرط ما هم با حاکمیت این بود که مامورین باید از بند بیرون بروند! گفت «بله، ما توافقمان با مسئولین این است.»

مدیر کل ساواک فارس، آدم گردن کلفتی بود، آنجا گفت: آقای عمویی شما هستی؟
گفتم بله، فرمایشی دارید؟ گفت «نه، اسمتان را شنیده بودم.» در واقع تهدیدش را این
طور نشان داد و رفت!

وقتی که نماینده صلیب سرخ به اتاق ما آمد لدالورود گفت «من حامل گرمترین
سلام‌های رفقای شما برای شما هستم!» این تنها پیام گرمی بود که ظرف ۲۵ سال ما
شنیدیم!

واقعا برای من حیرت آور بود که در روزنامه کیهان، در کنار نام منتظری و
طالقانی، محمد علی... نوشته شده! به ذهنم رسید که آنجا در کیهان خبری هست!
یعنی تنظیم کننده این خبر کسی است که در این پوشش، این کار را می کند. واقعیت
این است که آن شکل و شمایل روزنامه کیهان کار رفقای ما بود که آنجا بودند.

□ آقای عمویی، روزهای آخر انقلاب فکر می‌کنم خبری در کیهان چاپ شد که
چریک‌های فدایی، مجاهد و چریک‌های وابسته به حزب توده، در فتح پادگان‌ها و
کارهای نظامی شرکت داشتند. چنین کاری انجام شده بود؟

■ دقیقا انجام گرفت و اینها یک تانک را گرفتند...!

□ همین بچه‌های قلمبر بودند؟

■ بله، توده‌ای‌هایی مثل عسگر دانش و بچه‌های چریک‌های فدایی منشعب و وابسته
به حزب توده ایران، که همان موقع هم با مرکز حزب ارتباط برقرار کرده بودند ...

□ آقای به‌آذین جایی در خاطراتشان می‌گویند که «حزب، ایران را در شرایط
عینی انقلاب دیده و عمل مسلحانه را تجویز کرده است!» بعد اصطلاحی به کار برده

که «کنار گود ایستاده و می‌گوید لنگش کن!» پس واقعا چنین چیزی بوده است؟

■ بله، عینا این کار را کردند، منتها ابعادش خیلی گسترده نبود و محدود بود.

□ بیشتر بچه‌های فدایی بودند؟

■ خوب، بچه‌های دیگر هم بودند. بچه‌های «نوید» نبودند، اما گروه «آزادی - برابری» وارد عمل شده بودند، چون اصولا در آستانه انقلاب، حزب شعار براندازی و اقدام مسلحانه را مطرح کرد ...!

□ آقای عمویی، ما سر قضیه روزنامه «آیندگان»، شاهد این هستیم که یک

اتفاقی در کیهان می‌افتد:

از هیئت تحریریه عده‌ای می‌خواهند به عنوان اعتراض، کیهان در نیاید، یعنی سفید در بیاید، یک عده از کارکنان و گردانندگان روزنامه می‌آیند با امام بیعت می‌کنند و روزنامه را خودشان در می‌آورند و آن نویسندگان را از کیهان اخراج می‌کنند!
این کارکنانی که این کار را می‌کنند، توده‌ای بودند؟

■ این یک اتهام است!

□ پس همان نیروهای اسلامی بودند.

■ به احتمال زیاد. چون یک بار که من به دفتر روزنامه «اطلاعات» رفتم، دیدم که یک نفر به نام حسین بنکدار، جای مسعودی نشسته است. من همانجا به خودش گفتم «هیئت مرا به یاد موش بالای قالب صابون انداخت!» خندید. چون این حسین بنکدار جثه نحیفی داشت، میز مسعودی هم یک میز عریض و طویل بزرگ بود. این بی سلیقه

نهمیده بود که این رفتنش و پشت این میز نشستن، خیلی کار عجیب و غریبی است! به او گفتم: آیا واقعا تو فکر می‌کنی که می‌توانی جای **مسعودی** را پر کنی؟ این نه به معنای تجلیل از **مسعودی** است، ولی آخر تو کمترین سابقه مطبوعاتی نداری!

از همین گروه‌هایی بودند که قبل از انقلاب، همراه **لاجوردی** به زندان آمده بودند. خودش بچه بدی نبود، واقعا از آن تیپ‌های مذهبی نسبتا متعادل، اما همراه با یک عده قالتاق ...! یادم می‌آید بعد از انقلاب، کسی به نام **اکبر استاد (اکبر پوراستاد)**، بلافاصله در بازار، انحصار خرید و فروش آهن را به دست گرفت! و تصادفا **اکبر استاد**، همکار نزدیک **لاجوردی** و **حاج داوود** بود. منتها بر خلاف همه آنهای دیگر که به دستگاه قضایی و دادستانی و... رفتند، آقای **اکبر استاد** رفت بازار و مثل اینکه یک دوره هم نماینده مجلس شد، ولی اصلا خودش را آلوده به سیاست نکرد، چرا که همواره آلوده به پول و بازار و... بود. داستان‌ها از او تعریف می‌کردند که با مسئله آهن در این مملکت چه کار دارد می‌کند! کاسب خرده‌پایی بود که به بزرگترین طرف معاملاتی با کشورهای خارج و... تبدیل شده بود؟

□ مثل **عسکراولادی**؟

■ دقیقا همان طور! این **حسین بنکدار**، این طور نبود، واقعا جوان تمیزی بود. اما به همراه اینها، او را آوردند مسئول روزنامه اطلاعات کردند! ولی مدت زیادی نگذشت، چون بچه ساده‌ای بود، خیلی زود عوضش کردند و «اطلاعات» را در چنگ خودشان گرفتند! کیهان هم حتما همین طور بوده است.

□ **حیدر مهرگان** تا چه تاریخی در کیهان بود آقای **عمویی**؟

■ فکر می‌کنم خیلی زود اینها را تصفیه کردند، من دقیقا یادم نیست ولی ...

□ فکر می‌کنم با همان قضیه نویسندگان کیهان بیرون آمده است.

■ بله ، من تصورم این است که سال ۱۳۵۸ دیگر اصلا نبود.

□ ^{۵۰}/_{۱۰۰} بنی صدر در مورد انقلاب فرهنگی و رابطه‌اش با قضیه طبس شک و شبهه‌ای مطرح می‌کند . که در زیر مجموعه تئوری‌های توطئه می‌گنجد که :

این قضایای انقلاب فرهنگی و شلوغی‌های دانشگاه‌ها ، در حقیقت پوششی بوده برای اینکه آمریکایی‌ها به راحتی بیایند ، یک شب هم در ایران بمانند و الخ ...

آیا حزب توده به چنین تحلیلی نزدیک شد؟ آیا شما فکر می‌کنید حزب جمهوری و ... نیروهایی بودند که اینها را تحریک می‌کنند به چنین واکنش‌هایی که مسائل دانشگاهی از دانشجویان خط امام و سفارت امریکا معطوف بشود به داخل دانشگاه‌ها و یک مقدار از آن فضای انقلابی دور بشوند ؟

■ برای من خیلی روشن نیست سؤال چی هست؟

□ ببینید ، شبهه‌ای را آقای بنی صدر مطرح می‌کند که کسانی که به دانشگاه‌ها حمله کردند ، انگار یک همخوانی با آن آمریکایی‌ها داشتند ، یا کسانی که تحریک کردند چنین اتفاقاتی بیفتد انگار که با آمریکایی‌ها یک حالت تبنانی بوده که اینها کارشان این بوده که آنها بیایند و کارشان را انجام بدهند و ببرند . در حالی که تهران پر از درگیری و اتفاق است. این تئوری توطئه است دیگر! آیا چنین تئوری توطئه‌ای را پشت قضیه ممکن بود حزب توده ببیند؟ با توجه به آن رقابت‌هایی که شوروی و امریکا با هم داشتند؟

■ نه، مسائلی از این قبیل در نگرش آقای بنی صدر تازگی ندارد. اما حزب دچار توهم

یک چنین تئوری توطئه‌ای نبوده است. شما اسمی از طبس بردید...

□ خوب تلاششان این بود که گروهان‌ها را ببرند که دیگر آن اتفاق افتاد .

■ از نشریه اکونومیست آن زمان نقل شد که اشاره کرده بود آنچه رخ داد به هیچ وجه مربوط به طوفان نبود.

□ «پیمان ورشو» یا پیمان شوروی بود.

■ این مطلب هیچ باز نشد. من حتی خیلی علاقه‌مند بودم که این مسئله یک مقدار بازتر و روشن‌تر بشود. ولی هیچ تمایلی نشان داده نشد که از این واضح‌تر مطرح بشود.

□ به هر حال کانال‌های ارتباطی با شوروی زیاد بود ، در حزب توده چنین چیزی مطرح نشد که خوب ما این لطف را در حق ایران کردیم شما بروید امتیاز بگیرید ؟

■ نخیر .

□ ولی تکذیبش هم نکردند.

■ نه نه تکذیب نکردند . خوب آن زمان هنوز نگرش‌ها به آن حد تیرگی نرسیده بود .
ماجرای سعادت‌ی هنوز پیش نیامده بود .

□ به جرم جاسوسی برای شوروی ؟

■ بله .

□ مجاهد بود؟

■ بله بله مجاهد بود. پس از آن، به هنگام دستگیری رهبران حزب، هیجده تن از دیپلمات‌های شوروی را اخراج کردند و در واقع یک انجمادی در روابط سیاسی جمهوری اسلامی ایران و اتحاد شوروی به وجود آمد. نکته‌ای که سال‌های بعد هاشمی رفسنجانی از آن به عنوان «یک اشتباه دیپلماتیک» یاد کرد! [۱]

□ شما در باره مسئله انقلاب فرهنگی گفتید که یک مقدار مصلحت‌اندیشانه عمل کردید تا به نیروهایتان صدمه نخورد! اما ما شاهدیم که اساتید بسیاری تصفیه می‌شوند. از جمله شاخص‌ترین اسنادی که هیچ وقت هم وابسته نبود ولی دلبستگی کاملش را نشان داده بود، جامعه‌شناس معروف، دکتر امیرحسین آریان‌پور، رأس روشنفکران «شورای نویسندگان» بود. ایشان را همان سال ۱۳۵۹ بازنشسته می‌کنند و کنار می‌گذارند! باز هم عکس‌العملی از حزب نمی‌بینیم! آیا این اخراج‌ها هم تاثیری در بحث‌های داخلی نداشت؟ تحلیل‌های درونی به چه سمت و سویی تمایل داشت؟

■ واقعیت این است که نه فقط در باره انقلاب فرهنگی و تصفیه عمیق استادان و دانشجویان، بلکه موارد دیگری هم بود که در بحث درونی رهبری، موضعگیری رسمی حزب غالباً از تأیید همه جانبه و اتفاق آراء برخوردار نبود. در واقع ما در باره این تأییدها خیلی نگرانی داشتیم. حتی همان رأی «آری» دادن به جمهوری اسلامی، اولین جدلی بود که در رهبری حزب رخ داد و پس از بحث‌های نسبتاً طولانی و گاه تند، سرانجام به این نتیجه رسیدیم که رأی بدهیم. و در مورد انقلاب فرهنگی و آنچه که پیامدش بود، ضمن اینکه حزب واقعاً این روند را چرخش به راست در حاکمیت ارزیابی می‌کرد ولی نسبت به نیروهای ارتجاعی و آن گرایش تندی که مسلط می‌شد، دقت کافی نکرد.

واضح بود که اینها در مقابل چپ بودند و حتی نگاه‌هایی که نزدیکان اینها، یعنی «مؤتلفه»، نسبت به مسلمانان ترقیخواه مثلاً نسبت به «نهضت آزادی»، «جاما»،

بچه‌های موسوی بجنوردی « حزب ملل اسلامی » و ... داشتند ، چنان بود که اصلاً اینها را مسلمان واقعی نمی دانستند! وقتی که نسبت به خودشان این نگرش را داشته باشند، تکلیفشان با ما روشن است!

من فراموش نمی کنم سال ۱۳۴۶ یا ۴۷ جوانی را که هنوز ۱۸ سالش نشده بود از زندان شماره ۳ به زندان شماره ۴ آوردند . این جوان بعد از یکی دو روز آمد سراغ من که آقای عمویی من خیلی علاقه مندم که شما یک مقدار درباره مسائل خودتان، فعالیت خودتان و راجع به حزب برای من توضیح بدهید. گفتم باشد و قرار گذاشتیم فردا ساعت فلان دور حیاط راه برویم و صحبت کنیم. او آمد و به جای اینکه برنامه‌مان را انجام بدهیم گفت حاجی عراقی به من گفته با آقای عمویی راه نرو!

□ تازه حاج مهدی عراقی با آن همه روشنفکری و به اصطلاح مهربانی که نشان

می داد نسبت به بقیه...

■ حاج مهدی عراقی از آن پدیده‌ها بود! می خواهم بگویم در میان این « قَتله منصور » یا همان « مؤتلفه »، عسکراولادی آب زیرکاه بود و همیشه لبخندش را داشت . و الان هم می بینید جملاتش را چقدر ملایم به کار می برد و غالباً حرف‌های تند را بادامچیان یا ترقی می زنند. در واقع همه کاره اینها مهدی عراقی بود. و اینکه بعد از انقلاب چه چیزهایی دیده که در خاطراتی که نوشته لحنش اینقدر مهربانانه و ملایم شده، روشن نیست . اصلاً متفاوت با آن چیزی است که ما از مهدی عراقی می شناختیم. خیلی زبان باز بود! شما نمی دانید، با هر کس ، درست آن جور که او می خواست می جوشید و بلافاصله می رفت با عسکراولادی و حاجی امانی به توطئه می نشستند .

حیدری هم که در انتخابات اخیرشان عضو کمیته مرکزیشان شده ، یک مقداری همان خصایص مهدی عراقی را دارد. من یک بار که سراغ لاجوردی به اوین رفتم، حیدری

را دیدم. خیلی خیلی گرم و صمیمی، تیپ مهدی عراقی بود. برخلاف لاجوری که همیشه عنق منکسره بود، واقعاً مثل اینکه همیشه شیطان در پوست این مرد بود! حتی وقتی می خواست راجع به یک چیز ملایمی صحبت کند، امکان نداشت چهره ملایمی پیدا کند. واقعاً خشونت و خباثت در وجودش بود. واقعاً موجود وحشتناکی بود این مرد! اما مهدی عراقی و همین حیدری، خیلی با شما بگو بخند می کردند. اصلاً بعد از یک مجالست، فکر می کردید این دوست صمیمی شماست. عراقی یک چنین هنری داشت. و حال آنکه دیگرانشان این ویژگی را نداشتند و به همین علت هم عراقی همه کاره شان بود.

و لی بعد از اینکه از زندان بیرون آمد چه اتفاقی افتاد؟ من تصورم این است که انتظارات بیشتری از آقای خمینی داشت و این انتظارات برآورده نشد. مدت کوتاهی مسئول روزنامه کیهانش کردند...

□ ترورش کردند، هم خودش و پسرش و هم حاج حسین مهدیان. سه نفر را

«گروه فرقان» کشت!

■ بله. یک مسئله ای بین عراقی و مجموعه آنها پیش آمده بود که عراقی تغییر کرده بود. به هر حال، در «هیئت مؤتلفه» به دنبال چهره خوب نباشید. اصلاً امکان ندارد، واقعاً امکان ندارد! اگر کسی را دیدید که نسبتاً ظاهر خوبی نشان می دهد، بدانید که به کلی جز آن است!

□ آقای عمویی، مسئله ای هست که باید روشنتر شود. وقتی انقلاب فرهنگی اتفاق

افتاد، آیا تحلیل درونی حزب فقط به این صورت بود که این مسئله به ستادها و اتاقها ختم می شود و حداکثر یک ترم دانشگاهها بسته می شوند یا اینکه فکر

می‌کردید به این صورتی که واقعاً اتفاق افتاد، اتفاق بیفتد؛ (یعنی دانشگاه‌ها را ببندند و نیروها را تصفیه کنند)؟

■ ما عمیقاً باور داشتیم که این جزیی از همان روند «که برِ که» است که حزب به آن اعتقاد داشت. ما اعتقاد داشتیم که در حاکمیت جمهوری اسلامی دو جریان فکری وجود دارد که هر دو هم از توان نسبی برخوردار هستند. این دو جریان فکری نمی‌توانند با هم در یک حاکمیت جمع بشوند و لاجرم یکی از اینها نقش اساسی را بازی خواهد کرد و جمهوری اسلامی آن رنگ را به خودش خواهد گرفت. در آن مقطع ما فکر می‌کردیم که هنوز یکی از این دو جریان به نقطه نهایی نرسیده.

ما انقلاب فرهنگی را عمیقاً یک «گرایش به راست»، یک «چرخش به راست» تلقی می‌کردیم. و این روند را نه فقط حذف چپ از دانشگاه، نه فقط تعطیل دانشگاه‌ها، به لحاظ اینکه یک کانون فرهنگی و درعین حال کانون سیاسی است - چون جوانانی که در آن فضای سال‌های اول انقلاب به دانشگاه می‌رفتند لاجرم سیاسی می‌شدند و در جریان سیاسی شدن هم عمدتاً گرایش چپ پیدا می‌کردند - بلکه به نظر حزب این به هیچ‌وجه محدود به دانشگاه و فرهنگ نمی‌شد.

□ به لحاظ زمانی چی؟ یعنی فکر می‌کردید که محدود است یا اینکه فکر می‌کردید باز می‌شود؟

■ ما فکر می‌کردیم این روندی است که آغاز شده و بسته به اینکه تا چه اندازه آن گرایش و جریان فکری دیگر بتواند مقاومت کند و جلوشان را بگیرد، ادامه خواهد داشت. چون اگر به خاطر داشته باشید ما همان موقع روی مسئله «انجمن حجتیه» خیلی تکیه می‌کردیم. هم ما و هم فدایی‌ها مقالاتی می‌نوشتیم و اعتقاد داشتیم که آنچه آغاز شده بر اثر فشار این جریان است. البته ناگفته نگذارم که ما همان موقع هم

در تحلیل هایمان فکر می کردیم که اطراف آقای خمینی کسانی هستند که بتوانند از پتانسیل ایشان در جهت مهار کردن این ماجرا استفاده کنند. چون «مؤتلفه» به لحاظ سوابق نزدیکی که از طریق «فداییان اسلام» داشتند و حسن نظری که اصلاً آقای خمینی نسبت به اینها داشت - و تا پایان هم ظاهراً همین طور بود - ما فکر می کردیم بیشتر «مؤتلفه» است که دارد از توان آقای خمینی استفاده می کند. اما در عین حال کسان دیگری هم بودند که متعلق به جریانات فکری دیگری بودند. آنها هم به ایشان نزدیک بودند و فکر می کردیم که از طریق آنها چه بسا این روند بتواند ترمز بشود، پیش نرود. ولی به هر حال آنچه که رخ داد از نظر ما یک «چرخش به راست» بود.

□ خوب فکر می کردید خود آقای خمینی به خاطر پایگاه های طبقاتی و ایدئولوژیکی اش آیا گرایش پایگاهی بنیانی به «راست» دارد یا نه؟ اتفاقاً همان جلسه هم خدمتتان گفتم، آقای خمینی گفتند، علناً گفتند که «ما نمی خواهیم دانشگاه ما غریزده باشد. ما نمی خواهیم دانشگاه ما کمونیست بشود.» چنین عبارتی را به کار برده بود.

■ در اینکه آقای خمینی به شدت ضد کمونیست بود هیچ تردیدی برای حزب نبود چون سوابق ایشان هم نشان می داد. از جمله در ارتباط با آقای بروجردی و مسئله «فرقه دموکرات» و... مشخصاً ایشان موضع داشت. منتها مسائلی که در جریان انقلاب در باره زحمتکشان مطرح می کرد و اینکه مارکسیست ها هم آزادند و، ما این مواضع را به عنوان ضرورت های ژئوپلیتیک ایران مورد توجه قرار می دادیم. به این معنا که اگر احیاناً آقای خمینی هم به لحاظ خاستگاه طبقاتی و مبانی عقیدتی اش نگرش ضد کمونیستی دارد، لاجرم مشاورینی هم دارد که مسائلی را در نظر می گیرند.

ازنقطه نظر همسایگی با اتحاد شوروی، ایران موقعیت حساسی دارد. یا بایستی در «پیمان سنتو» باقی بماند تا حلقه ای از آن زنجیری بشود که امپریالیسم در اطراف اتحاد شوروی به وجود آورده بود یا اینکه کارگزار سیاست‌های امپریالیسم در منطقه نشود و سیاست مستقلی در پیش بگیرد که بتواند همسایگی شوروی را به نوع مسالمت آمیزی تحمل کند.

خوب، انقلاب سبب شد که مستشاران امریکایی از ایران رفتند، ایران از «پیمان سنتو» خارج شد و یک سلسله مسائل جدیدی برای ایران مطرح شد که آن وجوه ضد امریکایی اش را پر رنگ و پررنگ تر کرد. آغاز انقلاب به این پر رنگی نبود، با گذشت زمان تشدید شد. یکی از علل آن، شاید نگرانی بود که اینها از طرف شاه داشتند. چون از طرف سلطنت طلب‌ها و رئیس جمهور امریکا حمایت می شد و احیاناً به فکر بازگرداندن شاه بودند. بنابراین ضرور دیدند که مسئله شاه و حامی اش را برجسته بکنند و شعارهای ضد امریکایی شان تشدید بشود تا آنجا که سرانجام به مسئله اشغال سفارت آمریکا کشیده شد.

لاجرم مسئله ژئوپلیتیک به عنوان یک موضوع بسیار حساس برای کشوری که چنین مرز طولانی با اتحاد شوروی دارد مورد توجه قرار می گیرد. ما اطلاع پیدا کردیم که سفیر ایران در شوروی (آقای مُکری) را خود آقای خمینی تعیین کرد. این را به دولت موقت محول نکرد. خود آقای مُکری با من در میان گذاشت و گفت که «من منتخب خود امام هستم.» حتی پس از کنار رفتن دولت موقت هم کسانی، از جمله لواسانی که معاون وزارت خارجه بود، به مخالفتشان ادامه می دادند. مُکری می گفت: اینها اصلاً به شدت با من مخالفاند و نهایت تلاششان را می کنند که برای من پرونده بسازند. نه فقط من را از این پست بردارند، بلکه اساساً برای من پرونده سازی بکنند!

و لی من رفتم خدمت امام و گفتم اگر شائبه ای ، تردیدی چیزی نسبت به من هست من را معاف بکنید. امام تأکید کرد که من می‌خواهم شما باشید!

□ گرایش‌اتشان چطور بود؟

■ ملی بود. البته در قلمرو سیاست ، متاسفانه دیپلمات ورزیده ای نبود. اصولاً به مبانی سیاسی آشنا نبود. در واقع لغت دانی بود که تمام عمرش را روی واژه های کُردی کار کرده بود و خیلی هم به کُردیت خودش علاقه‌مند بود و اینکه اصولاً ریشه نژاد آریا را در کردستان می دانست و می دانید در این قلمروها اصلاً تمام ایران را کُرد می دانند...! [خنده حضار]

□ یک مقدار فکر می کنم که به خاطر بن کرمانشاهی باشد.

■ بله و به همین علت ما روابط خوبی با همدیگر داشتیم. اصلاً مُکری همین که دید از طرف حزب یک کرمانشاهی را برای گفتگو با او فرستاده اند ، خوشحال شد. و حال آنکه نمی دانست به خاطر کرمانشاهی بودن من نبود، بلکه به علت این بود که من مسئول روابط عمومی حزب بودم.

به هر حال مُکری آدم سالمی بود و برای اینکه شرایط مساعدی برای مسائل بازرگانی خارجی ایران از طریق دریای خزر فراهم بکند ، واقعاً کوشا بود. مثلاً یکی از مسائلی که مُکری از ما می خواست این بود که « شما شوروی ها را راضی کنید که ما بتوانیم در کانال ولگا - دُن کشتیرانی بکنیم » می دانید که این کانال به دریای سیاه وصل می شود. مُکری می گفت «استفاده از این کانال خیلی به ما کمک می کند، خیلی ارزان تر تمام می شود و دسترسی ما به اروپا خیلی خیلی نزدیک و امکان پذیر

می شود. « که من خندیدیم و گفتم شما فکر می کنید ما چه روابطی با شوروی داریم؟! این فقط پس ذهن شماهاست که اصلاً یک تصور دیگری دارید. ما همین بحث سیاسی را که با شما می کنیم، در مسکو با آقای پاناماریوف هم همین بحث سیاسی را داریم. ما از این نوع مناسباتی که شما تصور می کنید نداریم. گفت «اگر بتوانید این امتیاز را برای ایران از آنها بگیرید...» گفتم ما اصلاً نمی توانیم این کار را بکنیم! شما از روابط حزب توده ایران یک تصور دیگری دارید. ما با حزب کمونیست اتحاد شوروی ارتباط داریم. ما اصلاً نمی دانیم دولتمردانشان چگونه اند.

□ شما هم البته فکر می کنم خیلی پلتیک زدید!

■ خوب البته ما با آنها گاه خصوصی تر هم صحبت می کردیم، واقعاً حتی در این قلمرو هم با آنها صحبت کردیم. این گونه نبود که ما نتوانیم راجع به این مسائل حرف بزنیم.

□ ولی به عنوان یک دولت که نمی توانستید مذاکره بکنید، یک حزب ...

■ نه، ابداً! ما برای بهبود روابط اتحاد شوروی با ایران و یافتن عواملی تلاش می کردیم که کمک کند تا دولتمردان ایران احساس نیاز به غرب نکنند. و به لحاظ شرایط اقتصادی و مسائل تکنولوژیکشان و ... به سمت وابستگی به غرب نروند. ولی شوروی ها خیلی به اینها خوشبین نبودند. واقعاً خوشبین نبودند!

□ اولیانفسکی هم خوش بین نبود؟ به هر حال حرف هایش که می آمد به ایران.

دید او خیلی مثبت بود تا ...

■ من با اولیانفسکی دیدار داشتم ، اما وارد جزئیات نشدیم . دید اولیانفسکی نسبت به «راه رشد غیر سرمایه داری» باز بود. خیلی باز بود. به هر حال در کشورهایی که «طبقه» مراحل تکوینش را طی نکرده بود، این مسئله قابل بحث بود .

□ شما کتابی هم مثل اینکه در زندان ترجمه کرده بودید؟

■ بله کتاب «اقتصاد جهان»

□ همین قسمت «راه رشد غیر سرمایه داری» که خیلی جالب هم بود ، مثل اینکه...

■ بله ، همین طور است. در باره مصر ، الجزایر، سوریه و برخی از کشورهای افریقایی ، غنا، تانزانیا مثالهایی آورده بود و اقتصاد کشورهای دیگر را هم مطرح کرده بود . البته آن روز این نظریه خیلی جا افتاده بود و تنها اولیانفسکی هم نبود، بروتنس هم بود . بروتنس روی مسئله وظایف کمونیستها خیلی تکیه کرده بود که در چنین مرحله «راه رشد غیر سرمایه داری» چه وظایفی دارند و چه باید بکنند . و به همکاری و همراهی کردن با این نیروها و در نظر گرفتن اولویتها و اینکه مذهب همواره به عنوان عامل بازدارنده نیست، اشاره داشت.

□ درست برخلاف **لنین** نظر داده بود.

■ ولی اولیانفسکی کاملاً مثبت بود نسبت به جمهوری اسلامی .

□ من دیدم یک چیزهایی ، یک سندهایی...

■ هم اولیانفسکی ، هم کارن بروتنس نسبت به جمهوری اسلامی نظر مثبت داشتند.

□ آنها هم جمهوری اسلامی را دو طیف می دانستند؟

■ بله، اصلاً این نگرش رفیق ما طبری در باره کارزار دو طیف، دو نگرش ، یعنی همان نظریه « که بر که » بر پایه نظرات آنهاست.

□ مخفف چی هست؟ « که بر که » این اصطلاح است می دانم معنی اش چی

هست، مفهوش چیست. اما نمی دانم از کجا آمده .

■ این را سوسلف نظریه پرداز قدیمی شان که قبل از پاناماریوف در تمام سالهای دبیری برژنف مسئول روابط بین المللشان بود ، مسئله « که بر که » را پیش کشیده بود. حتی اشاراتی داشت به نظرات انگلس درباره پاره ای از جوامعی که در دوران روسیه ، در مراحل اشتراکی در بخش علیای سبیری زندگی می کردند. انگلس - نه به این وضوح و صراحت - اشاره دارد که امکان گذر و طی نکردن این مراحل رشد سرمایه داری و گذر مستقیم به نوعی سوسیالیسم برای آن جوامع هست. که سوسلف این مطلب را مقداری شاخ و برگ می دهد. اصطلاح « که بر که » از آنجا بر جا ماند.

در مذاکراتی که با پاناماریوف داشتیم، پاناماریوف این غلظت نظرات اولیانفسکی را نداشت. همواره پس ذهنش از مبانی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی نگران بود. مثلاً وقتی که مسئله اشغال سفارت امریکا پیش آمد به شدت نگران بود که این هفته نوبت سفارت ماست. عمیقاً این باور را داشت . چون درست همزمان ، ما رفته بودیم مسکو

صحبت می کردیم ، می گفت که چه بسا شما برگردید ، سفارت ما هم اشغال شده باشد. که ما گفتیم تا آنجایی که ما اطلاع داریم قرار نیست این کار انجام بگیرد.

□ شما این اطلاع را از کجا داشتید؟

■ ما با این خط امامی ها کم و بیش مربوط می شدیم. نه خودمان مستقیماً، بچه‌ها مان با آنها مربوط بودند.

□ یعنی در میانشان بودند یا اینکه به صورت کاملاً برابر من چه تو مسلمانی؟

■ نه ، با موسوی خوئینی‌ها راحت صحبت شده بود، گفته بود نه چنین برنامه‌ای نیست. |

حزب و طبقه کارگر

□ آقای عمویی ، مسئله‌ای که در رفتارهای یک حزب مارکسیست - لنینیست مقدار زیادی می‌تواند خدشه ناک باشد این است که اصول لنینی را رعایت نکند. وقتی می‌گوید من مارکسیست - لنینیست هستم، باید کلید واژه‌ها یا اصول اساسی را رعایت نکند. تفسیر خلاق و ... جای خود دارد. اگر در حاکمیت نیستید، در پایین به تجهیز نیروها بپردازید و نیروهایتان را متشکل نکنید. علت اینکه بعد از سال ۱۳۶۰ این اتفاق نیفتاد چه بود؟

حزب توده نه در حاکمیت نفوذی داشت (نوشتن قانون کار و ... نفوذ محسوب نمی‌شود، فکر می‌کنم این بیشتر یک کاری بود که پیش آمد، اگر پیش نیامده بود هم این اتفاق نمی‌افتاد) و نه ایجاد تشکل را در پایین می‌بینیم. یعنی این که تشکل‌های کارگری را می‌گیرند، سندیکاها را به صورت «شوراهای اسلامی» در می‌آورند، خیلی به حکومت وابسته می‌کنند و رفتارهای راستگرایانه را گام به گام پیش می‌برند.

شما از سال ۱۳۶۰ تا ۶۱ که تحلیل‌های درون حزبی داشتید، رفتار جمهوری اسلامی را - همان طور که گفتید - به صورت یک نظام دفاع کردید! وقتی مجاهدین به آن حمله کردند، به صورت یک نظام، دفاع کردید! قبل از سال ۱۳۶۰ در زمینه اقتصادی شما چه مزیت‌هایی می‌دیدید؟ چطور بود وضعیت؟

■ ببینید! اگر اقتصاد نظام جمهوری اسلامی براساس آنچه که در قانون اساسی به تصویب رسیده و یک اصل بسیار موقی است، پیش می‌رفت کمتر جای نگرانی بود! اینکه بخش‌های اصلی اقتصاد خصوصی نباشد، به تعاونی‌ها بهای کافی داده بشود و در مرحله سوم به بخش خصوصی توجه شود، بسیار جالب توجه است! و در صورتی که یک مدیریت آگاه بخواد چنین قانونی را به مرحله اجرا بگذارد، به نظر

من می‌تواند در مسیر پیشبرد و زمینه ساز یک اقتصاد سوسیالیستی در آینده باشد. و اگر این عنوان خیلی برایش بزرگ است، یعنی قبایی است که به هیکلش سازگار نیست، ولی حداقل جلو رشد سرمایه‌داری بی بند و بار و به وجود آمدن سرمایه‌داران کلانی که این ثروت ملی را از آن خودشان بکنند و به غارت زحمتکشان بپردازند، می‌گیرد؛ به ویژه اگر همزمان با آن قانون کار متریقی هم باشد.

اما با توجه به آنچه که «اقتصاد اسلامی» نامیده می‌شود و مطالبی که گاه و بی‌گاه، هرکدامشان درباره اقتصاد بیان می‌کنند و نمونه‌هایی هم از نظریاتی که در این زمینه توسط پاره‌ای از شخصیت‌های اسلامی مدون شده، کاملاً نشان می‌دهد که به هر حال سرانجام، این اقتصاد بازار است که حاکم خواهد شد! چه نظراتی که آقای بهشتی ارائه داده، که به نظر من مقداری برگرفته از نظرات بزرگترهای دیگرشان است، چه کتاب «اقتصادنا» که مربوط به سید محمدباقر صدر است و به طور حرفه‌ای به مقوله اقتصاد اسلامی پرداخته! و در واقع وقتی که بخواهند یک بحث فنی اقتصاد را مطرح کنند، منبع اصلی این آقایان است.

لذا از نظام جمهوری اسلامی با آن حاکمیت و با آن نظرگاه‌ها و نیروهایی که همراهش بود، آنچه که «راه رشد غیر سرمایه‌داری» گفته می‌شد، در نمی‌آمد.

□ آن زمان، تفکر حزب هم همین بود؟ یا الان این جور می‌گویید؟

■ نه، این بحثی است که الان می‌کنم. این نظری است که الان من دارم! حزب بر این عقیده بود که با زمینه‌ای که در قانون اساسی وجود دارد و اگر روند تحول در جامعه به طرف گردش به راست نباشد، چه بسا زمینه‌های پیدایش «راه رشد غیر سرمایه‌داری» هموار شود.

با یک چنین نگرشی ، حزب در جهت روشن کردن «راه رشد غیر سرمایه داری» به انتشار کتاب‌ها و طرح بحث‌هایی در این زمینه دست زد و کوشید نشست‌هایی با اینها داشته باشد و خطراتی را که تکیه کردن به اقتصاد سرمایه داری می‌تواند برای کل نظام به بار بیاورد و وابستگی‌هایی که برای نظام برخاسته از انقلاب ، نسبت به جهان سرمایه داری و امپریالیسم ایجاد خواهد کرد، گوشزد کند و روشن سازد که این مسئله ، خواستهٔ عمر و زید نیست، این یک روند است که اگر زمینه‌اش فراهم بیاید، رفتن به آن سو اجتناب ناپذیر می‌شود و هیچ نیرویی نمی‌تواند جلو آن را بگیرد!

مهم این است که از همان ابتدا پایه‌های این اقتصاد آنچنان محکم گذاشته شود که طبقه‌ای متکی به چنین سرمایه ای در اینجا ریشه دار نشود . چون جریان انقلاب بخش مهمی از این طبقه را حذف کرد و در واقع بیشتر خرده بورژوازی بازار آمد و گردش امور را در دست گرفت.

اگر این اصولی که در قانون اساسی هست، مثل اصل ۴۴ ... اجرا شود ، که آن اقتصاد کلان ، اقتصاد مادر را به افراد نمی‌دهد و از آن همگان خواهد بود و بعد نوبت اقتصاد تعاونی و در مرحله سوم اقتصاد بخش خصوصی است؛ می‌تواند فراهم کننده زمینه به سوی «راه رشد غیر سرمایه داری» باشد.

یک چنین نگرشی در حزب وجود داشت.

□ نگرش مخالفش هم حتما حضور داشته ، یعنی نگرشی که می‌گفت اینها نشأت گرفته از بازارند!

■ بله، با شناختی که به ویژه از «مؤتلفه اسلامی» بود و با توجه به نقشی که «انجمن حجتیه» اصولا از همان ابتدای انقلاب داشت و موقعیت ویژه نمایندگان بازار تهران ،

که در واقع آن زمان سرمایه داران کلان را حذف کرده بودند و می رفتند با ولع تمام جانشین آنها بشوند و چرخ‌ها را به دست بگیرند، این نظر بود که اینها با تمام قدرتشان سعی می‌کنند اقتصاد مملکت را در چنگ بگیرند . و آنچه هم رخ داد ، در واقع همین بود.

امروز هم ما شاهد این هستیم که در همین مملکت الان یک لایه بسیار ثروتمندی در جامعه پدید آمده که رگ حیاتی اقتصاد این مملکت را در همه عرصه‌ها، چه در بخش بالایی ، چه در بخش میانی ، چه در بخش پایینی در دست دارد و تمام درآمد نفتی این مملکت را تحت عنوان دادن سوبسیدها ، کمک کردن‌ها ، وام دادن‌ها - که تمامش به خود این بخش سرازیر است - از آن خودش می‌کند و روز به روز چاق تر و چاق تر می‌شود ! به جای سرمایه گذاری‌هایی که برای اقتصاد این مملکت ضروری است، اینها همه به قسمت‌هایی می‌رود که در واقع مال این اقتصاد دلال ، اقتصاد طفیلی است که این طور جامعه ما را می‌مکد!

□ شما آن موقع در جمهوری اسلامی ایران ، در نظام ، بورژوازی دولتی را تشخیص دادید ؟

■ اساساً وقتی که این مصادره‌ها انجام گرفت و این «بنیاد علوی» و «بنیاد مستضعفان» و ... به وجود آمد و هر کدام از این بنیادها ده‌ها، بل صدها مؤسسه و بنگاه اقتصادی را در پوشش داشت؛ با اداره آنها توسط دولت، لاجرم یک قشر تکنوکرات به وجود می‌آید که از لحاظ تخصصش ، اداره این بخش به عهده اش قرار می‌گیرد و کم کم ذی نفع می‌شود و منافی که به خاطر این تخصص عایدش می‌شود، این قشر را به یک بورژوازی تکنوکرات تبدیل می‌کند! که در هر جایی ، در هر کشوری اگر شوراهایی از پایین تا بالا اداره کننده امور نباشند و یک چنین بخش

دولتی وسیعی به وجود بیاید و نظارت نمایندگان منتخب مردم بر این اقتصاد دولتی نباشد، لاجرم این بخش مدیریت، آن بورژوازی را به وجود می آورد که در واقع نه فقط اداره اش را، بلکه مالکیتش را به چنگ می گیرد!

□ اگر مالکیت هم نباشد، حداقل منافعش را به چنگ می آورد.

■ بله، صحیح تر این است که بگوییم سودش را از آن خودش می کند. چیزی که امروز هم در بخش دولتی هست و همچنان اقتصادمان عمدتاً دولتی است. زمان شاه هم این طور بود، الان هم بیشتر شده. ظاهراً مالکش مردم هستند ولی در واقع تمام عوایدش به جیب همین بخشی می رود که به عنوان بورژوازی دولتی الان عمل می کند!

□ آن موقع ما چنین روندی را می بینیم. من این اقتصاد را اقتصاد «تبیول داری»

می شمارم. انگار کارخانه جوراب بافی را به یکی می دهند تا تبیول او باشد، هر کاری دلش خواست انجام بدهد؛ سهمی را هم به آن آقایان بالاتر از خودش بدهد. چنین اقتصادی را سال ۶۰ - ۶۱ کم کم می بینیم که دارد شکل می گیرد. از آن طرف شوراهای کارگری، شوراهای نظارتی نمایندگان واقعی مردم هم دیگر راهی به مجلس و سندیکاهای کارگری و ... ندارند؛ این قسمت هم دارد حذف می شود. این برای شما «گرایش به راست» محسوب نمی شد؟ نگرانی حس می کردید؟

■ بله، بله، کاملاً! به همین خاطر ما به مقابله با قانون کار توکلی برخاستیم. ما می دانستیم که داریم با شاخ گاو می جنگیم؛ ولی این کار را کردیم! چون می دانستیم این تصادفی نیست که فردی پیدا شود که با این نگرش نسبت به طبقه نگاه کند و کارگر را آن جور عنوان بدهد! این وسط یک نیروی طبقاتی هست و می رود که با این قانون مستقر شود و همه چیز را از آن خود بکند! و لذا فکر کردیم همین حالا بایستی

یک پیش‌نویسی را ارائه داد . ما که در حاکمیت نیستیم ولی اقلأً اگر کسانی آنجا هستند که آنچه این دارد مطرح می‌کند ، نظرات امثال توکلی را نمی‌پسندند ، زودتر آن چیزی که ذهنشان پذیراست ، مطرح بکنیم .

و این در واقع همان نگرانی است که الان شما اشاره می‌کنید. بله ، وجود داشت! ما به خوبی می‌دیدیم که عسکراولادی ها ، امانی ها، عراقی ها و... کسانی از خرده پاهای بازار تهران بودند و حالا در موقعیت‌هایی قرار گرفته بودند که هیچ گفتگو نداشت که اینها قدرت اقتصادی را قبضه خواهند کرد! و این نگرانی به جد وجود داشت!

از آن طرف جریانی در اطراف میرحسین موسوی وجود داشت که یک رشته نظرات روشنفکرانه داشتند ولی در این عرصه ها تخصصی نداشتند و ما امیدوار بودیم از طریق کسانی مثل ابوالقاسم سرحدی‌زاده ، میرمحمدصادقی ، بجنوردی و... نظراتمان را به طرف آقای نخست وزیر، موسوی ، هدایت کنیم . و اینها جناحی بشوند که بتوانند در مقابل «مؤتلفه» مقاومت بکنند.

در بحث‌هایی هم که ما در زندان دوره شاه با اینها داشتیم ، نظرگاه‌های خوب و مترقی داشتند و اگر می‌توانستند ، نتایج قابل توجهی به وجود می‌آمد. اما اینها هم خیلی زود با «حزب جمهوری اسلامی» به هم زدند. فقط ابوالقاسم سرحدی‌زاده بیشتر با آنها ماند. و الاً میرمحمدصادقی را که خیلی مواضع جالبی داشت - به خصوص آن موقعی که وزیر کار بود و به شدت در جهت عملی کردن قانون کار به نفع کارگران عمل می‌کرد - به همین خاطر خیلی زود برکنار کردند! محافظه‌کاران بازار آنقدر فشار آوردند که مجبور شدند بردارندش! بجنوردی را اینقدر فشار آوردند که اصلاً از عرصه سیاست پایش را کنار کشید و رفت در «دائرة المعارف بزرگ اسلامی» مشغول شد.

واقعیت این است که ابتدای انقلاب نیروهای ترقی‌خواهی بودند که کسوت اسلامی داشتند و تعریف‌های ویژه‌ای از اقتصاد اسلامی ارائه می‌دادند که به خوبی آدم این رگه مثبت را در نظراتشان می‌دید و می‌شد از این بهره گرفت و آنها را به سوی مسیری که جلو رشد سرمایه داری را بگیرد، هدایت کرد. اما واقعیت این نیروها، تعیین‌کننده ذهنیت‌های بعدی است. واقعیتش نیروی عمده آنجا بود و اگر در مرحله اول هنوز انسجام کافی پیدا نکرده بود یا به میدان نیامده بود، بعدها توانستند بسیج بکنند بیاورند و همه قدرت‌ها را از آن خودشان بکنند!

آقای عمویی فکر نمی‌کنید ایدئولوژی آن موقع حزب در این رفتار تاثیر گذار بود؟ ببینید، حزب توده یک حزب مارکسیست - لنینیست است. بنیان انقلاب اکتبر، خیزش لنینی است. (تصویری که مالا پارتیه در تکنیک کودتا می‌دهد و تلقی آنکه با چند هزار نفر هم می‌شود قدرت را به دست گرفت و آن حزب مترقی را در حکومت جای داد).

اما رفتار حزب توده بعد از سال ۱۳۵۷ با رفتار این حزب در سال‌های دهه ۲۰ تفاوت عمده دارد. در عضوگیری، ما می‌بینیم که کارمندان، دانشگاهیان، افسران ارتش و ... دست بالا را دارند تا کارگران. در ارتش سه تا چهار تا نام با درجه‌های بالا می‌شناسم که بعداً عضو حزب توده شدند: عطاریان، افضلی، احمدی، ... ما در فضای کارگری خیلی حضور حزب توده را واضح نمی‌بینیم. ما دیگر آن عضوگیری، آن رفتارهای سندیکالیستی که دهه بیست خیلی خیلی قوی بود، در سال‌های بعد از انقلاب بهمن نمی‌بینیم.

آیا این به خاطر تاویل حزب نبود که کارمندان و متخصصانی که ما داریم در هنگامی که جمهوری اسلامی کاملاً تنها شده است، به دردمان خواهد خورد؟ و آقایان مجبورند به ما پناه بیاورند؟

(هم رفسنجانی این شکل پیشنهادات شما را در کتابش آورده و هم بنی صدر در کتاب «خیانت به امید»ش آن را مطرح می‌کند).

آیا به خاطر همین تاویل، شیوه عضوگیری‌تان را از محیط‌های کارگری به محیط‌های

■ ما در بخش کارگريمان خیلی فعال بوديم.

□ ولی حضورتان خیلی فعال نبود.

■ حالا اگر موفقیت چندانی نصیب حزب نشد ، این اصلا به این معنا نبود که به بخش کارگری توجه نداشت. روزنامه «اتحاد» ویژه کارگران منتشر می‌شد. تعدادی از کارگران قدیمی به حزب رو آورده بودند. مخصوصا خانه‌ای را در پایین دروازه قزوین اختصاص داده بودیم به شعبه کارگری که نمایندگان کارگران به آنجا مراجعه می‌کردند . و هر چند ماه یک بار ، نمایندگان شعبه بازرسی و رسیدگی به آنجا می‌رفتند و نشست با مجموعه نمایندگان کارگری آنجا داشتند .

منتها واقعیت این است که در دهه ۱۳۲۰، وجود سندیکاهاى کارگری که منجر به تشکیل «شورای متحده مرکزی» شد نقش عمده‌ای در ترکیب طبقاتی حزب فراهم آورده بود. با این همه، همان زمان باز هم درصد اعضای کارگر کمتر بود. چون اصولا کشور ما صنعتی نشده و طبقه کارگرش نتوانسته آن انسجام خاص طبقاتی خودش را پیدا بکند. در طول سالیان بعد هم که خبری نبود . زمانی هم که انقلاب شد با این «خانه کارگر»ی که اینها راه انداختند ،اصلا امکان شکل گیری سندیکاها را به کلی منتفی کردند. فعالیت در کارخانه‌ها خیلی دشوار بود. با این همه حزب وجهه همت قرار داده و این کار را انجام می داد.

اما این نکته که شما به آن اشاره کردید ، این تماس‌ها و کوشش‌ها انجام می‌گرفت. مثلا حتی به شعبه پژوهش توصیه کرده بودیم روی زمینه های گوناگون ، تحقیقاتی انجام بدهند و پروژه‌هایی را فراهم بیاورند که ما در اختیار وزارتخانه‌های جمهوری اسلامی قرار بدهیم تا روی اینها کار بکنند. رفقای ما در شعبه پژوهش، هم در زمینه

آموزش و پرورش، هم درباره طب ملی، هم درباره چگونگی بستن قرار داد نفت با پیمانکاران خارجی، پروژه‌های بسیار ارزشمندی فراهم آوردند. منطق ما هم این بود که خوب، شما که نمی‌گذارید از امکانات مطبوعاتی و انتشاراتی‌مان برای درج این مطالب و انتشارشان استفاده کنیم، پس این‌ها را که ما فراهم کرده ایم، در اختیار شما می‌گذاریم. شمایی که اینقدر ادعا می‌کنید می‌خواهید در خدمت جمهوری کار کنید، اینها را اجرا بکنید! لازم هم نیست به نام ما انجام بگیرد. که اتفاقاً موردی پیش آمد که به یکی از پرونده‌های جدی در دوره بازداشت ما تبدیل شد و گرفتاری‌های زیادی هم برای ما فراهم آورد:

زمانی گزارشی از رفقای آلمان شرقی آمد مبنی بر اینکه «دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی از دستگاه امنیتی آلمان فدرال خواسته تا اسامی کسانی را که، در این فاصله زمانی کوتاه بعد از انقلاب، به آلمان سفر کرده‌اند و- اگر امکان داشته باشد- مدتی که در آنجا توقف کرده و به جاهای دیگر سفر کرده‌اند، در اختیارشان بگذارد. (ضمناً فهرستی از اسامی آنجا بود) که اگر چنین کسانی به آنجا سفر کرده‌اند ما را مطلع کنید!» در بین آن اسامی، نام دو سه نفر از رفقای ما بود ولی همه‌شان رفقای ما نبودند.

شعبه روابط عمومی کمیته مرکزی خواست که این را به دولت منعکس کند. ما طی نامه‌ای به رئیس جمهور- آن موقع خامنه‌ای رئیس جمهور بود -

□ یعنی سال ۱۳۶۰ بود در حقیقت.

■ بله. ما اشاره کردیم که رفقای آلمانی ما چنین چیزی را منعکس کرده‌اند. اگر مقامات جمهوری اسلامی از این مسئله مطلع هستند که باید گفت یک چنین همکاری بین دستگاه امنیتی - نظامی ایران که داعیه انقلابیگری دارد، با آلمان فدرال که متحد

امپریالیسم جهانی است! مایه تأسف است. و اگر بدون اطلاع مقامات اصلی جمهوری اسلامی است، که این نامه شما را روشن می‌کند تا بدانید زیردست‌های شما چه کارهایی می‌کنند؟!

مدتی گذشت ، ظاهراً نامه را آقای خامنه‌ای در اختیار رئیس نهاد ریاست جمهوری . آقای میرسلیم . می‌گذارد و از او می‌خواهد که با حزب تماس بگیرد و پیگیری کند. میرسلیم به یکی از معاونینش می‌گوید که تماس بگیرد. آن موقع ما دفتر دستک هم نداشتیم و فقط تنها کانال ارتباطی من بودم، آن هم شماره منزل بود و دفتری که در واقع از پوشش یک وکیل حزبی استفاده می‌کردیم. خلاصه مأمورش مرا پیدا می‌کند و ارتباط را برقرار می‌کند. از طرف هیئت دبیران من ماموریت یافتم که بروم با میرسلیم صحبت کنم. رفتم و در این زمینه صحبت کردم. آنها وعده پیگیری قضیه را دادند .

به هر حال اینها یک همکاری عجیبی با دستگاه های امنیتی آلمان فدرال داشتند و شناسایی کسانی که به مسافرت‌های بین المللی می رفتند. البته رفتن به آنجا هم داستانی دارد: از آن دژ خیابان کاخ گذشتن و رفتن به داخل مقر ریاست جمهوری ، واقعاً چیز عجیبی بود! زمان شاه آسانتر بود و من بارها رفته بودم. معاونی که این ارتباط را برقرار کرد و ما توانستیم آنجا برویم ، درخواست کرد که «اگر یک وقت پرسش و پاسخی بود ، به دست من هم برسانید تا بدانم حزب توده چه می‌گوید.»

گفتم : ما خیلی کارها می توانیم بکنیم ، منجمله شعبه پژوهش ما پروژه‌هایی تهیه کرده.

گفت : خیلی خوب است! ما کمیسیون‌هایی در نهاد ریاست جمهوری داریم . این پروژه‌ها را به ما بدهید، شاید تصویب شود.

گفتم: اشکالی ندارد. ما اصلاً اصراری نداریم که اسم ما هم باشد. ما می خواهیم این پروژه ها که خدمتی به مردم می کند، به اجرا گذاشته بشود. در اختیار شما باشد. اگر بدانید دوره دستگیری، سر این ماجرا چه بر سر ما آوردند!! که این راه نفوذ در حکومت بوده، که چه بوده و چه بوده!

زمانی یکی از آشنایان به ما مراجعه کرد که در درون دولت موسوی بر سر پیش نویس قانون کار، وزرا به دو دسته تقسیم شده اند. احمد توکلی و ناطق نوری و دو تن دیگر پیشنهادی را آوردند که مورد تأیید کابینه قرار نگرفته است و قرار شده که چهار نفر دیگر، مثل آقای هاشمی و بهزاد نبوی و ...، یک پیش نویس دیگر فراهم بکنند و مراجعه شده به این فرد - که به اصطلاح مسلمان بود و دکترای حقوق داشت - تا یک پیش نویس قانون کار بنویسد. این فرد به من می گفت «درست است که من دکترای حقوق دارم اما بلد نیستم قانون کار بنویسم، گفتم بروم سراغ حزب توده آنها بلدند.» آمد پهلوی ما. ما هم به شعبه پژوهش گفتیم یک پیش نویس نوشت و دادیم بردند و طرح احمد توکلی رد شد.

بعدها در دوره بازجویی ما را زیر اخیه کشیدند که: شما با این قانون کارتان می خواستید جمهوری اسلامی را ورشکست کنید - چرا که حقوق کارگر در این قانون رعایت شده و کارفرما به راحتی نمی تواند کارگر را اخراج بکند - و شما از این طریق هم به مسائلی دست پیدا می کنید که ما که سپاهی هستیم از آن بی خبریم! شما از درون کابینه جمهوری اسلامی خبر دارید!

گفتم: بابا افراد خودتان می خواستند که چنین کمک و یاری به ایشان بکنیم. البته پیش نویس قانون کاری که حزب تهیه کرده بود، بعدها بارها به زیان کارگران دستخوش تغییراتی شد.

ببینید! در شرایطی ممکن است با یک سری چیزها تعادل نیروها به هم بخورد. یک رشته امکانات کمک می‌کند که شما پاره ای کارهای مثبت انجام بدهید، اگر چه می‌دانید فردا شما را می‌گیرند ، فردا از بین می‌روید!

ما در هیئت دبیرانمان تصمیم گرفتیم که رفقایمان ، اعضای کمیته مرکزی ، بجز دو نفر ، همه از ایران خارج بشوند چرا که حلقه محاصره اینقدر تنگ شده بود که دقیقاً برایمان قطعی بود که ضربه وارد خواهد شد .

ولی هیچ یک از رفقایمان حاضر نشدند بروند. گفتند «می‌گیرند؟ بگیرند! ما بعد از سال‌ها مهاجرت آمده‌ایم برای اینکه کار کنیم و با مردمان در ارتباط باشیم. ما اینجا می‌مانیم . هر بلایی هم می‌خواهد به سرمان بیاید.» همه‌شان هم کشته شدند! در کشتار سال ۱۳۶۷ تمامشان قتل عام شدند! و می‌شود گفت همه شان هم سرمواضعشان بودند.

□ یکی از عواملی که باعث شد دستگیری‌ها در احزاب چپ زیاد بشود ، همین سابقه حزب توده در واقعه ۲۸ مرداد بود که مثلاً عنوان می‌شد رهبران فرار کردند و کادرها را تنها گذاشتند . این دفعه با توجه به همین ذهنیت ، وضعیت برعکس شد. رهبران گفتند ما می‌مانیم (حتی «رنجبران» و ...) بگذریم ...

به هر حال سال ۶۰ آن‌طور که گفتید وقتی تشکیلات اسم دستگیر شدگان را می‌داد از هفته قبل بیشتر بود ، یعنی آزاد می‌کردید و دوباره می‌گرفتند... می‌خواهم بدانم که شما شاکله حزبی را چطور در این دو سال حفظ می‌کردید؟

می‌دانید یک وقتی هست که یک گروهی می‌گوید ما «سازمان» هستیم و یک گروهی می‌گوید ما یک «حزب» هستیم، حزب طبقه کارگریم. حزب طبقه کارگر یک سری خصلت‌ها دارد، آموزش مداوم، عمل تشکیلاتی ، حوزه بندی، سانسورالیسم دموکراتیک، تاثیر گذاری بر توده‌ها و غیره... خوب در این دو سال چگونه و بر چه قرینه‌ای ادعا می‌شد که این «حزب طراز نوین طبقه کارگر» است؟!

■ ببینید، واقعیت این است که در سال اول فعالیت حزب، یعنی سال ۱۳۵۸، تقریباً بیشتر، نخستین هسته‌های تشکیلاتی حزب شکل می‌گرفت. هنوز چیزی نداشت، در واقع تعدادی کادر، پایه‌گذار شعبه حزب در فلان شهرستان می‌شدند، اگر سخن از کمیته شهری مثلاً رشت می‌شد، چند فرد انگشت شمار بودند که دفتری را در آنجا تاسیس کرده و روزنامه «نامه مردم» را در آنجا توزیع می‌کردند و احیاناً کتاب‌ها و چیزهای دیگری هم ارائه می‌دادند که دیگران ببینند آنچه که «حزب توده ایران» نامیده می‌شود، مرکزش اینجا است. سروگوشی آب بدهند، بروند فردا برگردند تا اینکه یک شماره دو شماره روزنامه‌ای بخوانند، احیاناً اساسنامه‌ای در دسترسشان قرار بگیرد، با کادری که آنجا است، نشست‌هایی داشته باشند و... پس این اندیشه به وجود بیاید که می‌توان یک گرایش پیدا کرد، می‌توان عضو شد.

در واقع سراسر سال ۱۳۵۸ چنین روندی وجود داشت. حزب حاضر و آماده‌ای نبود که بگوییم سال اولش آغاز شده است. من به یاد دارم که اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت روز جهانی کارگر) سال ۱۳۵۸ که حزب می‌خواست تظاهراتی بکند، رفقا به من ماموریت دادند که از خیابان ۱۶ آذر، آغازگر حرکت باشیم. من رفتم زیر آن پرده‌ای که برای بزرگداشت روز کارگر فراهم شده بود ایستادم که جماعت بیایند. یکی از رفقا آمد و خیلی خصوصی به من گفت فلانی! کسی نیست و... گفتم باشد! ما حرکت می‌کنیم، خیلی‌ها یادشان می‌افتد که اول ماه مه یعنی چه؟ ما از لحاظ تاریخی سنتی را به جا گذاشتیم که حالا دوباره آغازگرش نیستیم، بلکه تجدیدش می‌کنیم و هستند کسانی که متوجه می‌شوند و می‌آیند... .

□ به مناسبت اول ماه مه در سال ۵۹ فداییان تظاهراتی در میدان آزادی داشتند که

حزب‌اللهی‌ها به شیوه غربی به آنها حمله کردند! در سرتاسر خیابان آیزنهاور (آزادی)

حزب‌اللهی‌ها در مغازه‌ها پنهان شده بودند و کرکره‌ها را پایین کشیده بودند و ...
خلاصه به شیوه جنگ و گریز، چریک‌ها را کتک می‌زدند...
بگذریم، در سال ۵۹ شما به صورت مستقل روز کارگر را برگزار کردید، چرا شما به
صورت مشترک این کار را نکردید؟ چرا صفوف را به هم پیوسته‌تر نکردید؟

■ خوب، آن موقع هنوز نزدیک نشده بودیم، هنوز فاصله داشتیم.

□ خوب، خاطرات را می‌گفتید، کسی آمد؟ همان تظاهرات اول ماه مه .

■ بله، ببینید فکر می‌کنم که ما سه بار تظاهرات اول ماه مه داشتیم، یکی سال ۱۳۵۸،
یکی سال ۵۹، یکی سال ۶۰ بود و سال ۶۱ نتوانستیم برگزار کنیم. در یکی از آنها به
سمت توپخانه راهپیمایی کردیم، یکی دیگر را به طرف زرین نعل راهپیمایی کردیم که
همان جا جلومان را گرفتند و سخنرانی تمام شد و از جلو مجلس گذشتیم، رفتیم بالا
و همان جا تمام شد. یک بار هم در ورزشگاهی در خیابان حافظ، کنار دانشگاه
پلی تکنیک بود که آنجا انفجاری ایجاد و مزاحمتی فراهم کردند ولی مقاومت شد و
سخنرانی انجام گرفت، حزب اللهی‌ها پیدا شدند اما کار چندان نتوانستند پیش ببرند .
به هر حال بچه‌ها یک مقدار کتک خوردند و مقاومت کردند... این سه مورد اول ماه
مه برگزار شد.

همزمان با این مطلب، برای دوستان فدایی ما هم همین رویارویی‌ها پیش می‌آمد.

□ چند نفر می‌آمدند تظاهرات؟

■ چند هزار نفری می‌شدند، دقیق نمی‌توانم بگویم، واقعیت این است که در تظاهرات
فداییان بیشتر می‌آمدند.

میتینگ دیگری در میدان آزادی داشتیم که آشوبگران آمدند! عده‌ای از رفقای ما در دانشگاه شریف اجتماع کرده بودند و می خواستند از آنجا جمعی حرکت کنند به این طرف ، که آشوبگران اول ریخته بودند در دانشگاه و تعداد زیادی را با چماق و ... زده بودند! برخی از رفقا با سرعت تمام خودشان را رساندند به میدان آزادی تا این مطلب را اطلاع بدهند و آنها هم پشت سرشان داشتند می آمدند. رفقا هشدار می دادند که آنها پنجه بکس دارند، باتوم دارند، زنجیر دارند! بعضی رفقا هم آثار ضرب و جرح در بدنشان نمایان بود، یکی زنجیر توی سرش خورده بود، یکی در صورتش باتوم خورده و ورم کرده و کبود شده بود و... و این آثار نشان می داد که نحوه برخورد چقدر خشن بوده است!!

□ برخورد حزب الهی ها را خوب نشان می داد.

■ بله، به هر حال ما از رفقا خواستیم متفرق بشوند و قبل از این که این قوم (چه می شود اسمشان را گذاشت!؟)

□ یاجوج و مأجوج...

■ جداً! آخر ببینید! یک وقت هست که نامی بر خودشان می گذارند که به هر حال برای عده ای از باورمندان کشورمان تقدسی دارد، ما هم به عنوان یک شهروند این مملکت، خودمان را موظف به حفظ حرمت هموطنانمان می دانیم ، حالا هر باور و عقیده‌ای که دارند ، ما حرمت عقایدشان را ملحوظ می داریم و متقابلاً انتظار داریم که حرمت عقاید ما را هم داشته باشند. آزادی عقیده یعنی این! ولی با کمال تاسف ، اینها با پوشش نامی که برای افراد مومن و معتقد مقدس است، زیر پوشش آن، وحشیانه ترین اقدامات را مرتکب می شدند و این نمی توانست نشان دهنده این باشد

که اینها واقعا آدم‌های معتقد و سالمی هستند! اینها بدون تردید انگیزه‌های دیگر، باورهای دیگری داشتند؛ منتها زیر پوشش چنین نامی خودشان را توجیه می‌کردند.

به این ترتیب بود که ما علی‌رغم رخ دادن چنین حوادثی به فعالیت‌مان ادامه می‌دادیم و به مراجع رسمی و قانونی مملکت شکایت می‌کردیم و حتی به مراجع غیر رسمی ولی ذی نفوذ مملکت مراجعه می‌کردیم و همواره جواب مساعد به ما داده می‌شد.

□ ولی عمل مساعد دیده نمی‌شد.

■ به یاد دارم که در مراجعه به آقای بهشتی، وقتی من به این گونه رفتارها استناد و اعتراض کردم، آقای بهشتی گفت که ما کاملاً قبول داریم که هنوز نتوانسته‌ایم حقوقی که قانون اساسی برای شهروندان و برای سازمان‌های سیاسی مملکت ملحوظ داشته، رعایت نکنیم؛ خود ما هم در معرض این گونه تهدیدات هستیم!

گفتم: شما که همه گونه محافظ دارید، همه گونه قدرتی دارید، شما چرا این صحبت را می‌کنید؟ من دارم می‌گویم که ما هیچ تأمینی نداریم، خانه‌هایمان در معرض تهدید است، دفترمان در معرض تهدید است، گردهمایی‌هایمان با چنین یورش‌هایی مواجه می‌شود!! بالاخره جمهوری اسلامی چگونه می‌خواهد با دگراندیشان برخورد کند؟!

خوب، کلام ایشان مشحون از سعه صدر بود: ما عمیقاً به این مطلب اعتقاد داریم، آنچه که در قانون اساسی آمده است، ما اصرار در پیاده کردن آن داریم!

ما واقعا اعتقاد داشتیم که تا وقتی اینها به طور رسمی حضور علنی حزب را نفی نکرده‌اند، ما خودمان به استقبالش نرویم؛ به رغم اینکه با چنین دشواری‌هایی روبه‌رو هستیم.

□ آقای عمویی! این دشواری‌هایی که گفتید بیشتر دشواری‌های تحمیل شده است و چیزی است که برای همه تشکیلات سیاسی پیش می‌آید. من بیشتر منظور نظرم این است که اطلاق لغت «حزب» یک سری تبعات دارد، یک نمودی باید داشته باشد. شما گفتید سال ۱۳۵۸ به این صورت بود، سال ۵۹ بیشتر شد، سال ۶۰ رسید به خرداد و آن اتفاقات افتاد! این بازه خرداد ۱۳۶۰ تا روزی که آمدند برای دستگیری، شاکله حزب چگونه بود، به اصطلاح، چه ارگانسمی داشت؟

■ بله، متوجه سؤالتان شدم. ببینید، تا قبل از نیمه سال ۱۳۶۰ حزب یک روند سیستماتیک (نظام‌مند) تشکیلاتی متداول را پی‌ریزی می‌کرد و پیش می‌رفت. بر پایه همان تعریفی که من چند جلسه قبل در بحث تشکیلات اشاره کردم، پایه حزب بر قاعده‌اش، یعنی حوزه‌های حزبی، بعد حوزه‌های مسئولین، پس از آن کمیته‌های بخش، بعد کمیته شهر و سپس کمیته استان، قرار داشت. بعدها تهران به علت باز بودن و گستردگی زیاد و ارتباطش با کمیته ایالتی (کمیته استان)، و به علت وسعت منطقه‌ای، به سه منطقه تقسیم شد و هر منطقه توسط یکی از مسئولین اداره می‌شد و همچنان این هرم تشکیلاتی وجود داشت و کار می‌کرد.

خوب، روال کار تشکیلاتی به همان شکلی که انسجام تشکیلاتی بر پایه هرم تشکیلاتی شکل گرفته بود، انجام می‌گرفت. رهنمودهای حزب چه از طریق نشریاتش چه از طریق آموزه‌های مسئولین حوزه‌ها هدایت می‌شد.

□ مگر نشریات را نبسته بودند؟

■ ما مقداری نشریات داخلی داشتیم که در محدوده‌های معینی توزیع می‌شد. خبر نامه‌ای از طریق شعبه روابط عمومی، همه هفته در دو نوبت فراهم می‌شد که در اختیار هیئت سیاسی و هیئت دبیران قرار می‌گرفت. نشریه دیگری بود که در سطح

کمیته مرکزی پخش می‌شد. یکی دیگر بود که زنده‌یاد نیک‌آیین آن را آماده می‌کرد که چیزی شبیه «پرسش و پاسخ» رفیق کیانوری ولی وسیع‌تر بود که آماده و زیراکس و تکثیر می‌شد و به کمیته‌های ایالتی می‌رفت که آنها خودشان بر اساس امکاناتی که داشتند، تکثیر کنند. چون به همه این کمیته‌ها توصیه شده بود که دستگاه تکثیر داشته باشند، صرف نظر از اینکه به سازمان مخفی توصیه شده بود که تعدادی از این دستگاه‌های تکثیر فراهم و برای مواقع ضروری حفظ کنند. (استفاده نکنند)

با گذشت زمان، با تغییر شرایط بعد از حوادث تابستان ۱۳۶۰ و خواه ناخواه محدودیت‌هایی که زیاد می‌شد، این نوع نشریات محدودتر شد و جز آن بخشی که در قسمت رهبری توزیع می‌شد، دیگر چیزی در سطح حزب پخش نمی‌شد، بجز «پرسش و پاسخ» رفیق کیانوری که صرف نظر از اینکه در سطح عام توزیع می‌شد، به صورت جزوه توسط مسئولین حوزه‌ها برده می‌شد و بر مبنای آن، بحث‌های درون حزبی انجام می‌گرفت. یک رشته رهنمودها هم از طریق کمیته مرکزی به بدنه حزب منتقل می‌شد.

غیر از مسئله سندهایی که چاپ و احیاناً تکثیر و توزیع می‌شد، که متوقف شد، بعد از این ایام، چگونگی تشکیل جلسات هم دچار تغییراتی شد. اگر جلسات قبل از سال ۱۳۶۰ نسبتاً گسترده بود و نیازی نبود که صرفاً بر پایه حوزه‌های پنج، شش نفره باشد؛ دیگر مؤکداً حوزه‌ها و جلسات در چارچوب محدود یک حوزه برگزار می‌شد.

□ آیا قبل از سال ۱۳۶۰، اگر ده، بیست نفر می‌خواستند همین حوزه‌های وسیع‌تر را

برای بحث و... تشکیل بدهند، مورد تعقیب و مراقبت قرار می‌گرفتند؟ قبل از سال

۱۳۶۰ گزارش‌هایی رسیده بود؟

■ نخیر.

□ همین گزارش‌هایی بود که بعد از سال ۶۰ در مورد تعقیب و مراقبت رسیده بود؟

■ دقیقاً نه تابستان ۱۳۶۰، از فروردین ۶۰ یعنی درست از زمانی که خبر انعقاد پلنوم هفدهم منتشر شد، اینها آغاز به تعقیب و مراقبت جدی کردند! حالا می‌توانسته قبلاً هم بوده باشد که ما متوجه نشدیم و اگر متوجه نشدیم شاید در سطح آنچنان گسترده و پیگیری نبوده که ما متوجه بشویم. ولی از سال ۱۳۶۰ به بعد ما کاملاً این مطلب را متوجه شدیم و به همین علت هم تغییراتی در چگونگی اعمال و رفتار خودمان به وجود آوردیم.

خوب، واقعیت این است که تا این مدت، فعالیت علنی حزب لاجرم حزب را در معرض دید کافی گذاشته بود و ابعاد فعالیت حزب چه از لحاظ ابعاد منطقه‌ای و تشکیلاتی‌اش و چه از لحاظ ابعاد فعالیت سیاسی و تبلیغی و ترویجی‌اش، شناسایی شده بود. حزب به عنوان یک حزب دگراندیش علنی، از امکانات علتیش برای توزیع جزوه‌ها، کتاب‌ها و نواری‌اش استفاده می‌کرد؛ از هر گونه امکانی. مثلاً نشریاتش نه فقط از طریق شبکه تشکیلاتی به دست اعضا و هواداران می‌رسید، بلکه کتاب فروشی‌هایی بودند که وابسته یا متعلق به حزب یا هوادار یا برای توزیع علاقه‌مند بودند؛ اینها مراکزی بودند که توزیع می‌کردند و در دسترس همگان قرار می‌دادند.

□ فداییان یا گروه‌های دیگر چه که آن موقع فعال بودند، آیا خصلتی شبیه خصلت

حزب توده را داشتند؟

■ هیچ کدامشان نداشتند! در واقع به شما بگویم که آنها صرف نظر از - به قول خودشان - ستادی که در خیابان دهکده (میکده سابق) داشتند و علنی بود، ولی هیچ‌کدام از جلسات و نشست‌هایشان علنی نبود.

□ بعد از انقلاب فرهنگی که دانشگاه‌ها را جمع کردند، توزیع نشریات و کارهای

اجتماعی شان در سطح جامعه شبیه حزب بود یا نه؟

■ خیر. کارشان بیشتر شبیه کار مجاهدین بود. یعنی نسخه‌هایی دست هوادارانشان بود، این طرف آن طرف ایستاده بودند ... حال آنکه حزب توده ایران روزنامه‌اش را به روزنامه فروشی‌ها، به دکه‌ها می‌داد، به کتابخانه‌ها می‌داد و به این ترتیب توزیع می‌کرد.

□ یعنی در حقیقت یک شأنیت قانونی برای خودش قائل بود.

■ اصرار داشت روی این مسئله!

□ خوب / این حالت دچار مشکل نمی‌شد؟

■ چرا غالباً، مثلاً یادم می‌آید یکی از کارهایی که سازمان جوانان می‌کرد این بود که، چه نشریه خود سازمان جوانان و چه نشریه دانش آموزی را، اعضا و هوادارانش می‌بردند و توزیع می‌کردند؛ خوب اغلب مواجه می‌شدند با اینکه یک گردن کلفتی می‌آمد، نشریه را پاره می‌کرد و یک سیلی هم به گوش طرف می‌زد و ردش می‌کرد! این یکی از مسایلی بود که در میان رفقا مطرح بود و من شاهد صحنه‌ای در این زمینه بودم:

روزی به سازمان جوانان رفته بودم (کیومرث زرشناس اصرار داشت بروم سازمان جوانان و صحبتی با جوانان داشته باشم) خوب جوانان خیلی علاقه مند بودند ما را ببینند. و حالا صحبت و بحثمان چه محتوایی داشت بماند، بیشتر آشنایی با خودمان بود. یکی از آنها به من گفت «رفیق عمویی! درست است که شما سال‌های سال در

زندان رژیم شاه بودید ولی ما الان در جمهوری اسلامی نشریه را می بریم، سیلی هم می خوریم و مقاومت می کنیم و ادامه هم می دهیم! « و این روحیه جالب بود! یادم می آید که ما برنامه ای در دانشگاه تهران داشتیم که احزاب و هواداران حزب را دعوت کرده بودیم...

□ چه تاریخی بود آقای عمویی؟

■ فکر می کنم سال ۱۳۵۹ بود ... و چند سخنران در آن جا بودند که یکی کیا بود ، یکی طبری بود، یکی مریم بود و یکی من بودم...

□ سال ۱۳۵۸ بوده چون اردیبهشت ۵۹ دانشگاه ها را بستند.

■ قبل از این ماجراست ... شاید ۱۳۵۸ بوده. خوب ، عده کثیری آمده بودند . در جایی هم که ما بودیم، تربیون ماندی بود تا صحبت بکنیم، یکدفعه یک گروه حزب اللهی شروع به حرکت در خیابان بندی ها کردند و آمدند و شعار دادند و خودشان را رساندند به قسمتی که ما بودیم. بخش کارگری و جوانان ما ، حفاظت اینجا را به عهده گرفته و با دست زنجیر کرده بودند؛ و آنها که می آمدند تا زنجیر را باز کنند و نمی توانستند، سیلی می زدند و بچه های ما همین طور صورتشان را نگه می داشتند و سیلی می خوردند ولی دستشان را باز نمی کردند و موقعیت خودشان را حفظ می کردند!

یادم می آید یکی از این صحنه ها را که من شاهد بودم، رفتم برای اعتراض و گفتم «شرم آور است! چرا این کار را می کنید؟! و...» یکدفعه مسئولی که آنجا بود آمد گفت «رفیق عمویی! شما نباید اینجا بیایید؟! این وظیفه ماست و...» یعنی احساس مسئولیت برای انجام وظیفه ای که برای اینها قائل شده بودند، آنچنان قوی بود که من

مسئول شناخته شده حزبی که می‌خواهم جلو بروم ، اجازه رفتن و دخالت کردن به من نمی‌دهد! خوب، برای اینکه مبادا خطری برای من ایجاد بشود! ولی در عین حال این مسئول خیلی خیلی منضبط است و می‌گوید که این حدود کار من است و جلوگیری می‌کند و...

خوب، بعد یک مقدار تیراندازی هوایی هم این حضرات کردند که پاره ای از رفقای که آن جا بودند خیلی نگران شدند و یکی از آنها ، خلاصه ترسید! که من گفتم اصلا نگران نباش! اینها تیراندازی هوایی می‌کنند تا من و تو را بترسانند و بعد هم به هر حال این میتینگ ماست و باید برگزار شود، حساب پیامدش را هم کرده ایم، مسلما اگر اینها به طرف جماعت تیراندازی بکنند باید پاسخگو باشند و هزینه اش هم برایشان سنگین است؛ خیلی کار ساده ای نیست که تیراندازی به روی جمعیت بکنند! ما مجوز وزارت کشور را گرفته ایم و با اجازه نظام داریم این کار را می‌کنیم.

□ آقای عمومی توزیع روزنامه‌ها و نشریات و رهنمودها در سیستم کارگری‌تان چگونه بود؟ مثلا اگر می‌خواستید اعتصاب راه بیندازید، چطوری به آنها اطلاع می‌دادید؟ از پایین چگونه خبر به بالا می‌رسید؟

■ ببینید، ما یک بخش کارگری داشتیم که رفته رفته گسترش آن به صورت «همبستگی» یعنی «شورای همبستگی اتحادیه‌های کارگران ایران» در آمد که دربرگیرنده بخش‌های مختلفی از اتحادیه‌های کارگری و نهادهای کارگری بود.

□ چیزی شبیه «شورای متحده»؟

■ چیزی شبیه «شورای متحده مرکزی کارگران ایران» ولی هنوز به آن مرحله «شورای متحده...» نرسیده بود؛ چرا که در واقع سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری ما ،

در طول دهه سی و چهل و پنجاه ، لطمات خیلی زیادی خورده بودند و تجربیات ناخوشایندی هم داشتند! باز آفرینی آن ، کار دشواری بود و به خاطر شیوه‌هایی هم که بعد از انقلاب ، تحت عنوان «شوراهای اسلامی» در کارگاه‌ها اتخاذ شده بود ، پاره‌ای از کارگران واقعا گرفتار این توهم شده بودند که گویا این شوراهای می‌توانند کاری بکنند! به تدریج متوجه واقعیت شدند.

امروزه روز ، ما شاهد یک رشته اعتصابات گسترده هستیم. اصلا چه خوب شما این سؤال را مطرح کردید؛ این الان مسئله روز است، مسائل کارگری دارد بالا می‌گیرد. تعداد زیادی اعتصاب کارگری دارد انجام می‌گیرد، به ویژه بخش کاشی و سفال حافظ و... ، الان اصلا مدیرانشان را از کارخانه بیرون کرده‌اند و خودشان آنجا را اداره می‌کنند. دستورات جدی به استانداران داده شده که «یک قدم نباید کوتاه بیايید و به شدت با اینها برخورد کنید!» خیلی نگران گسترش اعتصاب‌های کارگری هستند و به همین علت در نظر دارند که خیلی شدید با آن برخورد کنند!

□ آن موقع رفتار حزب توده نسبت به اعتصابات چگونه بود؟

اگر یادتان باشد تا وقتی که جنگ درگیر بود ، حزب توده در صنایع نفت اعتصاب راه نینداخت، آیا در دوران انقلاب هم به‌خاطر تایید حکومت جمهوری اسلامی و رفتاری که نسبت به جمهوری اسلامی داشتید ، همان شیوه را در کارگاه‌ها و شعبه‌های کارگری تان پیش گرفتید؟

■ نخیر! ببینید، یادم می‌آید که در آستانه انقلاب ، آقای بازرگان که ماموریت پیدا کرده بود برود آرامش را در بخش کارگری در خوزستان فراهم بیاورد، دکتر سامی را برای تماس با من فرستاد . و دکتر سامی هم ، با اینکه روابط بسیار دوستانه و صمیمانه ای بین ما بود، در صحبت تلفنی با من ، با یک لحن - نمی‌شود گفت دوستانه - بلکه کمی معترضانه ، گفت «جلو اعتصابات را بگیرید و به آنها بگویید

اعتصاب نکنند! شما مگر می‌خواهید در مقابل انقلاب قرار بگیرید؟! شما اطمینان داشته باشید توده‌ها به دنبال آیت‌الله خمینی هستند و هر نیرویی مقابله بکند...»
که من گفتم دکتر! یک وقت است که منطقی آدم به این نتیجه می‌رسد که مطرح شدن خواست‌های طبقاتی در مقطع معینی می‌تواند تحت الشعاع یک امر وسیع‌تری مثل دگرگونی نظام یا انقلاب قرار بگیرد، نظام سلطنتی را می‌خواهیم دور بیندازیم، ضرورت وحدت همه نیروها منجمله طبقه کارگر با سایر نیروها وجود دارد...

□ یا در مقابل دشمن خارجی مشترک.

■ یا در مقابل دشمن خارجی مشترک، اما بیان اینکه «هر نیرویی در مقابل آیت‌الله خمینی مقاومت بکند زود له می‌شود!» پس شما می‌خواهید با تهدید ما را به این راه بکشانید! این شیوه درست نیست و تاکنون هم ما چنین مناسباتی نداشتیم، اصلاً در مناسبات ما چنین چیزی نمی‌تواند جاری باشد. اگر این چنین بخواهیم صحبت بکنیم، من ترجیح می‌دهم که جواب ندهم! اما منطقی درست می‌دانم که هر کوششی از دستان ساخته است بکنیم، برای اینکه خدش‌های به وحدت نیروهای انقلاب در برابر دشمنان و ضد انقلاب حاصل نیاید، ما همه کوششمان را می‌کنیم. این خواست طبقه کارگر و زحمتکشان است. ما کوشش می‌کنیم تا آنجایی که می‌توانیم تاثیر گذار باشیم و آرامش را در آنجا به وجود بیاوریم و هدایت کنیم به طرف پیروزی انقلاب. خوب، موقعی که به ایران حمله شد، ما عمیقاً اعتقاد داشتیم و حتی دعوت کردیم از کادرهایمان که در جبهه‌ها شرکت کنند و طبیعی بود که از کارگرها هم بخواهیم همراهی بکنند، نه فقط چرخ اقتصاد را خوابانند، بلکه به پیشرفت نیروی انقلابی در برابر دشمن کمک کنند. و این سیاست ما بود.

□ یعنی اعتصابات را خیلی قبول نداشتید.

■ بله

□ دقیقاً مثل رفتاری که حزب توده در سال ۲۳ در صنایع جنوب انجام داد؟

■ در آن زمان معین بله.

□ بعد از سال ۱۳۶۰ چه طور؟ آیا بعد از خرداد ۶۰ که سیاست حزب عوض شد، شعبه

کارگری باز هم وجود داشت؟

■ در واقع آن آزادی عملی که تا اواسط سال ۶۰ داشتیم و بالنتیجه رفقا در کارخانه‌ها فعال بودند و کار می‌کردند و درباره ضرورت شکل‌گیری سندیکاها تبلیغ می‌کردند، بعد از آن دیگر نبود.

تا آن زمان در چارچوب توزیع روزنامه «اتحاد» دوستانی از شعبه کارگری به کارخانه‌ها مراجعه می‌کردند. کارگرانی که آشنا بودند، و حتی اگر ناآشنا هم بودند، نشانه‌هایی می‌گرفتند و روزنامه «اتحاد» را می‌بردند و توزیع می‌کردند و ضرورت تشکیل نهاد کارگری را، و رای آنچه که به نام «شورای اسلامی» در کارخانه‌ها وجود دارد، مطرح می‌کردند. و اینکه خواست‌های صنفی طبقه کارگر در چه نهادی می‌تواند مطرح شود و چه خواسته‌هایی می‌تواند در آنجا عنوان شود.

من به یاد سخنان آقای مازیار بهروز افتادم که اشاره کرد «خوب، حزب در آن ایام به هر حال انسجامی داشت ولی بعد از انقلاب فقط یک بخش جاسوسی بود و...» او نمی‌داند که رفقای ما چگونه در پای کوره‌ها پتک می‌زدند و کار می‌کردند و چه زحمتی در این کارخانه‌ها اعم از جنوب ایران یا کارخانجات تهران می‌کشیدند؟!

خیلی جالب بود که وقتی شرایط دشوار شده بود که حتی امکان این نبود «اتحاد» را توزیع کنند، کارگر وقتی که می‌رفت پرسش را باز بکند، می‌دید که اعلامیه آنجاست!

□ این تغییر فاز از اواسط سال ۱۳۶۰ اتفاق افتاد؟

■ دقیقا همین طور است! خوب امکانات خیلی به حوزه‌های کارگری، یعنی کارگرانی که در حزب بودند، محدود و طبعاً ارتباطشان با آن بدنه کارگری خیلی کم شد! مراقبت‌های اولیای کارخانجات خیلی زیاد شد، اصلاً به نظر می‌رسید یک سازماندهی ویژه‌ای از طرف «خانه کارگر» انجام گرفته بود که به هر گونه حرکتی که در کارخانجات انجام می‌گیرد نظارت داشته باشد. درست مثل چشم دستگاه امنیتی کار می‌کردند!

بسیاری از رفقای فعال کارگر ما را از کار بیکار کردند! هیچ گونه اتهامی هم نداشتند ولی در آن ایام، شناخته شده بودند. و حزب هم روی آن تاکتیکی که برای فعالیت علنی اش در پیش گرفته بود، مسئله حضور علنی رفقا را تبلیغ می‌کرد و رفقا هم با اینکه می‌دانستند در محیط کارشان اعم از اداره، کارخانه، مدرسه و... وقتی که شناخته بشوند، خطر اینکه بخواهند اینها را پاکسازی بکنند خیلی زیاد است، یک چنین سیاستی را عملی می‌کردند و اجرا می‌شد. بالنتیجه وقتی که حزب به مرحله دوم فعالیت رسید، در واقع از بسیاری امکانات کار علنی محروم شد، در حالی که شبکه‌هایش هم شناخته شده بودند.

□ آقای عمومی، آیا فکر نمی‌کنید این شیوه رفتاری که در مورد حوزه‌های کارگری‌تان انجام دادید درست نبود؟ شما بیشتر از کلیت نظام دفاع کردید و گفتید: سرمایه‌دار در کنار کارگر، در کنار روحانی، در کنار روشنفکر، در برابر دشمن خارجی ایستاده است. در حقیقت همان حرفی که مائو در جنگ با ژاپن زد.

آیا فکر نمی‌کنید این دفاع مکرر و مداوم از رفتار جمهوری اسلامی و عدم دفاع از حقوق کارگران باعث شد که شوراهای کارگری طرفدار حزب به شدت ضربه خوردند و اعضایشان ریزش کردند؟

سال‌های ۱۳۶۰ و ۶۱ رفتارهای اقتصادی رژیم به صورت مداوم به سمت راست می‌رفت؛ پیش‌بینی زنده‌یاد **مسعود اخگر** در زمینه اقتصاد درست از آب درآمد که «شوراهای اسلامی کار در حقیقت شوراهای فاشیستی بودند...»

این اشکال به حزب وارد است که ادعای «دین طبقاتی» داشت و این ادعای بزرگی است! و حزب طبقه کارگر نمی‌تواند منافع این طبقه را از بالا با دولت تاخت بزند! در حقیقت در تضاد طبقاتی این جدال است که به توافق می‌رسد و ...؟

■ آنچه رفیق **اخگر** درباره آینده تحولات اجتماعی ایران با دقتی قابل ملاحظه مطرح کرد، پوگروم و ضربه زدن نهایی به حزب و سازمان‌های کارگری بود؛ سخن از «شوراهای فاشیستی (!)» در میان نبود.

بدون تردید نمایان شدن چهره واقعی جمهوری اسلامی در زمینه عملکردش نسبت به جریان چپ، اعم از حزب یا سایر نیروهای چپ، و اینکه به حق یا به نا حق ما آثارش را ارزیابی بکنیم، آثار منفی روی حزب گذاشته و هیچ گفتگو ندارد! با این همه، حزب **توده ایران** یگانه سازمان سیاسی کشور بود که نه تنها ریزش نیرو نداشت، که به تدریج با اقبال فراوان نیروهای مبارز مواجه شد.

مسلمانان شخصا الان وقتی ارزیابی می‌کنم، اعتقاد بر این است که ما آن شعار کاملاً درست «اتحاد و انتقاد» را که از بدو انقلاب در قبال نیروهای دیگر، منجمله نیروهای حاکمیت جمهوری اسلامی مطرح کرده بودیم، با گذر زمان با چرخش‌های چشمگیری که به طرف راست انجام می‌گرفت، متناسب نکردیم. به این معنی که واقعا از دو عنصر این شعار، وجه «انتقاد» باید روز به روز به طرف غلیظ‌تر و پررنگ‌تر شدن می‌رفت. و انتقادها نسبت به عملکرد حاکمیت را که به شکل مستند و مکتوب، به

آقای خمینی و مسئولان بلندپایه می‌رساندیم، به شیوه‌های دیگری از جمله در «پرسش و پاسخ» های رفیق کیا نیز بازتاب می‌یافت.

□ آقای عمویی، در پلمیکی که در سال‌های دهه ۱۳۵۰ بین **مصطفی شجاعیان** و «سازمان فداییان خلق» صورت گرفت، ادعای فداییان این بود که حزب توده تا سال ۱۳۳۲ حزب طبقه کارگر بود ولی رفتار رهبری آن اپورتونیستی و مذبذب (یا بهتر ، «خرده بورژوازی») بود!

آیا این توصیف پس از سال ۱۳۵۷ هم صادق است؟ آیا حزب توده واقعا حزب طبقه کارگر بود؟ (آن هم بر طبق مصداق‌های لنینی)؟

■ ببینید، عنوان حزب طبقه کارگر صرفا بر مبنای ترکیب کارگری اش نیست؛ ترکیب کارگری بدون تردید اهمیت دارد ولی صرفا این نیست. با ایدئولوژی طبقه کارگر و حرکت به طرف تشکّل طبقه کارگر، با آن ویژگی های خاص خودش، با اساسنامه و برنامه مخصوص، این می‌شود حزب طبقه کارگر. حزب در همین راستا حرکت می‌کرد. زمان به آن داده نشد.

□ ولی آیا از طبقه کارگر دفاع می‌کرد؟

■ بله.

□ خوب در کدام اعتصاب کارگری، حزب توده را می‌بینیم؟ مثلا این همه آقایانی که ما اسمشان را می‌گذاریم تیولدار(که الان شده‌اند سرمایه‌داران دولتی در حاکمیت) که بر صنایع ملی شده (و در حقیقت به تیول داده شده) حکمرانی کرده‌اند، رفتار خیلی بهتری از سرمایه‌داران زمان شاه با کارگران‌شان نداشتند! کسانی امثال **هادی غفاری** در آن ماجراهای کارخانه استارلایت و...

یعنی اگر حزب می‌خواست حزب طبقه کارگر باشد، باید از حقوق حقه طبقه کارگر در

برابر این نوکیسه‌گان که همه چیز را در لویای دفاع از وطن و اسلام و انقلاب توجیه می‌کردند ، دفاع می‌کرد!

■ کاملاً درست است!

□ ولی آیا این کار را کرد؟

■ شما اگر شماره‌های «اتحاد» را به دست بیاورید ، خواهید دید که چه موضعگیری جانبدارانه‌ای از طبقه کارگر دارد!

□ نه ، موضعگیری جانبدارانه می‌تواند در عمل روشنفکری باشد. یک روشنفکر متعهد می‌آید نظراتش را در باب طبقه کارگر می‌گوید . همان‌طور که ما الان در مورد کارگران خاتون آباد چیزی گفتیم و نوشتیم و از آنها دفاع کردیم ؛ ولی وقتی «حزب» هستیم و تشکل داریم ، وقتی که حتی حمله و هجوم خاصی به طبقه ما ، طبقه‌ای که ما خودمان در اختیارش قرار داریم صورت می‌گیرد ، باید دفاع کنیم. دفاع طبقه کارگر اعتصاب است، کارشکنی در انجام کار است، بیرون کردن مدیر کارخانه است و چیزهای دیگر...

آنچه که من در تاریخ دیدم و خیلی کم بوده ، (تاریخ سوخته ، تاریخ چپ سوخته!) چیزی که شنیدم این است که حزب توده اعتصاب شکن بوده ...

■ اطلاعات شما درباره شرایط زمانی و مکانی و موقعیت کارگران، کافی نیست. نه، حزب اعتصاب شکن نبوده! اما در چارچوب همان بحث اولیه‌ای حرکت کرده که «در چه زمان و تحت چه شرایطی» طبقه کارگر روی خواست‌های خودش تکیه می‌کند؟ وقتی که مسئله عام‌تری مطرح می‌شود ، حزب طبقه کارگر توصیه می‌کند که به آن مجموعه بپیوندند. در این چارچوب ، توصیه می‌شد که از اعتصاب خودداری بکنند!

□ قبول دارید که مسئله «عام‌تر»، مدام در محک انتقاد بود ولی عمل متناسب با آن

انجام نشد؟

■ خوب ما اعتقاد داشتیم که انتقاد کنندگان ، اساساً مشی نادرست انتخاب کرده اند، انتقاد کنندگان کسانی بودند که اصلاً اصول انقلاب را پذیرا نبودند ، قانون اساسی را قبول نداشتند، معتقد بودند که اسلحه بردارند و براندازی کنند! این را توجه داشته باشید که از چه موضعی انتقادات انجام می‌گرفت؟!

در شرایطی که هجومی به این کشور انجام گرفته ، کشوری که نظام برخاسته از انقلابی دارد و یک رژیم فاشیستی به آن حمله کرده و ادعای ارضی و ادعای معینی دارد، و یک حزب طبقه کارگر هم که می‌خواهد از مطالبات طبقه کارگر حمایت بکند و طبقه کارگر با حاکمیت انقلاب، الان یک تعارضاتی پیدا کرده است ، چون مطالباتی دارد که به او نمی‌دهد و از سلاح طبقاتی خودش می‌خواهد استفاده کند؛ ولی در موقعیتی قرار گرفته است که اگر در این اقتصاد خرابکاری بشود ، مآلاً انقلاب تضعیف می‌شود ، حزب طبقه کارگر در اینجا وظیفه دارد به عناصر این طبقه توضیح بدهد که در چه مقطع تاریخی هستند و چه خطراتی وجود دارد! این به معنای اعتصاب‌شکنی نیست، این به معنای دفاع از یک کلی است که ، در این ایام معین، طبقه کارگر هم جزو آن است.

□ ولی الان که مسئله حل شده ، به نظر می‌رسد که طبقه کارگر جزو آن «کل»

نبوده، یعنی «کل» برای خودش مسائل را پیش می‌برده ، برای اینکه قدرت را منحصر به خودش بکند! ولی هیچ امتیازی به طبقه کارگر در این همراهی خالصانه اش نداده است.

■ ببینید! من این اصطلاح «کل» را یک مقدار باز بکنم . «کل» مجموعه مصالح این مملکت و مردم انقلابی این مملکت است. الزاما به معنای صرف «حاکمیت جمهوری اسلامی» نیست؛ اما حاکمیت جمهوری اسلامی مصالح و منافع ملی را به انحصار خود گرفته و حتی می‌توان گفت که آن را غصب کرده است! ولی در آن دوره تاریخی معین، یعنی آن چند ساله اول انقلاب ، همگان اعتقاد دارند بر این که ، نه، او در واقع برگزیده خواست این نیروی انقلابی ، این «کل» است و جزو این «کل» تلقی می‌شود.

□ خوب، شمای خوبی دادید از اینکه حزب چطور فکر می‌کرد.

■ بله، خیلی دشوار است ! من واقعا این نگرانی‌ها، این گله‌مندی‌ها و این انتقادهای را کاملا می‌فهمم ، اما دقیقا به خاطر اینکه تلقی چپ روانه‌ای از موضع یک حزب طبقه کارگر در ذهن منتقدین هست، بالنتیجه همان تحلیل‌هایی که همیشه درباره تاریخ حزب توده ایران می‌شود ، همان تحلیل‌هایی که در زمینه چگونگی برخوردهای حزب با مطالبات طبقه کارگر می‌شود، تکرار می‌گردد و هیچ در نظر گرفته نمی‌شود که در چه مقطع تاریخی ، در چه دوران معینی بوده و شعارها چه تناسبی با شرایط ویژه تاریخی بایستی داشته باشد.

غالبا کلی گفته می‌شود «طبقه کارگر فلان خواسته را داشته و حزب توده ایران نه تنها از آن حمایت نکرده بلکه از آن خواسته است که اعتصاب نکنید!» و اسم این را «اعتصاب شکنی» می‌گذارند!

حزب هیچ وقت اعتصاب شکنی نکرده است! دقیقا مصلحت انقلاب، مصلحت دستاوردهای انقلاب را در این می‌بیند که طبقه کارگر ، با دیگر نیروها ، در مقابل خطری که کل انقلاب را تهدید می‌کند و موجودیت نظام برخاسته از انقلاب را به خطر

انداخته است، همراهی بکند. ما به این گونه نگرش‌ها «چپ‌روی خطرناک کودکانه» می‌گوییم.

نقد مواضع حزب

□ من می خواهم بحثی را در این قسمت باز کنم که بخشی از آن فلسفی است . یعنی می خواهم نه به عنوان فلسفه عام ، بلکه از زاویه فلسفه سیاسی بررسی کنم . می خواهم از نگرشی که حزب در سال ۶۰ داشت بپرسم . می خواهم ببینم فلسفه/اش چه بود.

ببینید آقای **عموی** ، ما عده‌ای هستیم که دموکراسی می‌خواهیم ، بعد رهبری جریان با یک عده دیگر است ، افرادی هم هستند که حقوقشان را مطالبه می‌کنند: آن کسی که رهبری را به عهده گرفته ، اینها را سرکوب می‌کند و به بقیه ما می‌گوید که «ببینید این خیلی تندرستی کرد ، این به حرکت آسیب می‌زند . این را حذف کنید...!» کمی دیگر می‌گذرد، یک مقدار وضعیت سخت‌تر می‌شود، آن کسی که رهبری را به عهده گرفته بود، بوروکراتیک‌تر می‌شود. و گوشه دیگری را حذف می‌کند و همین حذف کردن‌ها ادامه پیدا می‌کند تا فقط خودش بماند و بعد هم اگر پیروز بشود می‌گوید ما به دموکراسی رسیدیم!

در مسئله عدالت هم همین است . عدالت نه به مفهوم اقتصادی‌اش ، عدالت در آزادی، عدالتی که برای توزیع آزادی باشد. کسی که به دنبال عدالت خواهی است مطمئناً عدالت در آزادی و در دموکراسی هم می‌خواهد . کسی که دنبال عدالت اقتصادی است و حزبی که به دنبال این مسئله است، این را می‌داند که در نبود سندیکاهای کارگری ، در نبود آزادی اجتماعات، در نبود روزنامه‌ها ، در نبود احزاب مخالف ، عدالتی هم شکل نخواهد گرفت. چون یک گروه جریان را به دست می‌گیرد و کم‌کم بوروکراتیزه می‌شود.

و این مسئله‌ای است که روشنفکران شوروی هم روی آن خیلی تاکید داشتند که تا قبل از این که بوروکراتیزه بشود، صلب بشود ، سخت بشود ، باید راهی جست و این جبهه را تقویت کرد. وقتی آن بوروکراسی کاملاً صلب و سخت شد، راهی نمی‌توان جست و نیروهای مرفقی را از نیروهای به اصطلاح غیره ، از نیروهای قشری و روحانیون متعصب جدا کرد.

سؤال اصلی من این است: شما می‌دیدید که روزنامه حزبتان را می‌بندند، می‌دیدید که

این همه آزار و اذیت با اعضاء می‌شود، می‌دیدید گروه‌های دیگر را دارند حذف می‌کنند، می‌دیدید که بسیاری از مسائل دارد اتفاق می‌افتد؛ بر اساس پلنوم هفدهم، شما می‌خواستید از جریان مرفقی در حاکمیت دفاع کنید؛ این جریان مرفقی آخر چه کاری کرده بود که اینقدر مرفقی به نظر می‌آمد؟ در حذف شرکت داشت؛ بعدها در حذف خودتان، خط امامی‌ها بیشترین نقش را ایفا کردند؛ هیچ گروه دیگری نبود؛ «انجمن حجتیه»‌ای‌ها را از کابینه اخراج کرده بودند، تعداد راستگراها را در مجلس دوم کم کردند، «هیئت مؤتلفه»‌ای‌ها، **پرویش** و... را محدود کردند. کاملاً به نظر می‌آمد که خط امامی‌ها دارند مرتب برجسته می‌شوند و این برجسته شدنشان هم دقیقاً به حذف گروه‌های دیگر منجر می‌شود. یعنی در حقیقت آن خط امامی‌ها بودند که این سرکوب را پیش می‌بردند. حزب توده را هم گرفتند تمام شد!

ما تغییر عمده‌ای در حاکمیت نمی‌دیدیم که حالا یکباره ذهنیت عوض بشود که در پلنوم هجدهم تحلیل کرده بودند که حاکمیت دیگر هیچ گونه خصلت مرفقی ندارد. آخر فقط بعد از دستگیری حزب توده باید خصلت مرفقی‌اش حذف بشود؟! قبلش هم همین طور بود!

می‌خواستم ببینم که این گروه - به قول شما - مرفقی، چه عملی، چه کنشی انجام می‌دادند که اینقدر فشارها را تحمل می‌کردید، حذف را تحمل می‌کردید، نبود دموکراسی را تحمل می‌کردید، نبود روزنامه را تحمل می‌کردید؟

■ ببینید! خوب ما در این نگرش یک ارزیابی خاصی داشتیم. ما خیلی فرق قائل بودیم بین وزارت کار ابوالقاسم سرحدی‌زاده یا میرمحمدصادقی، با زمانی که توکل‌ی وزیر کار شد. خیلی فرق قائل بودیم بین زمانی که در کابینه، آقای ناطق‌نوری و توکل‌ی و وزیر بازرگانی‌شان **عسکراولادی**، حضور دارند، یا زمانی که هاشمی و دیگری هستند. اینها اصلاً نظرگاه‌های اقتصادی‌شان با هم متفاوت بود. نظرگاه‌های سیاسی‌شان متفاوت بود. ممکن است در زمینه سرکوب چپ، نظرات مشابهی داشته باشند ولی در پیشبرد سیاست‌های کلان کشور به کلی نظراتشان متفاوت بود!

من فراموش نمی کنم زمانی که مسئله نوشتن قانون کار در کابینه میرحسین موسوی مطرح بود، یکی از این وزرا ماموریت پیدا کرد که پیش‌نویسی مغایر با نظراتی که توکلی ارائه داده بنویسد. که از طریقی به حزب مراجعه شد و حزب هم نسخه ای نوشت و برایشان فرستاد و مورد پذیرش قرار گرفت .

چیزهایی از این قبیل ،تمایز ایجاد می کند بین زمانی که اینها به کلی بر امور مسلط باشند ، یا آن که زمینه استفاده از این نظرات برای سیاستگذاری وجود داشته باشد. مثلا نوشتن قانون کار یا تدوین راهکاری برای بستن قراردادهای و تجارت خارجی و غیره.

اگر شما در یک حزب سیاسی باشید که برنامه ها و روند پیشرفت سیاست کلی اقتصادی ، بازرگانی و... مورد توجهتان باشد و تا حدودی امکان تاثیر گذاری بر این سیاست‌های کلان را داشته باشید، کدامش را انتخاب می‌کنید ؟ آیا همنوایی با این تقابل نیروهایی که نگرش‌های خاصی دارند را بر می‌گزینید؟ یا آن سیاستی را دنبال می‌کنید که آینده همه اینها ، منجمله خود این کشور را پی ریزی می‌کند؟

حال ممکن است در این ارزیابی اشتباه هم بشود . یعنی مثلا در این ترازو به حساب گذاشته نشود که نادیده گرفتن حقوق سازمان‌های سیاسی در این روند کلی ، می‌تواند اصلا همه چیز را دگرگون بکند ! یعنی اگر امروز ما می بینیم یک روندی هست که مثلا پیش نویس قانون کار پیشنهادی حزب پذیرفته می‌شود، اگر این روند توأم با نادیده گرفتن حضور سازمان‌های سیاسی باشد، یا آزادی‌های حداقل ، در حد معینی ملحوظ نشود، این روند در آینده با موانعی روبه‌رو خواهد شد! و تاریخ هم این را اثبات کرد. تاریخ هم این را نشان داد!

یعنی به گمان من ،درست است که حزب ارزیابی منصفانه ای روی نیروهای موجود در حاکمیت جمهوری اسلامی می‌کرد و شناختی از لحاظ تفاوت نظراتشان داشت، اما

به مسئله آزادی کم بها داد و از همین نبود آزادی‌ها بود که انقلاب ضربه دید! منجمله خود حزب و جریان‌ات سیاسی .

به کسانی در درون حاکمیت ، که ما نام «روشن بین» به ایشان داده بودیم ، پر بها داده شد! چون به گمان من آقای خمینی در تحلیل نهایی ، متعلق به همان قشری بود که در پایان کار، اطرافش را گرفته بودند! آقای خمینی برای پیشبرد سیاست‌هایش نیازمند آن چهره‌ای بود که از بدو انقلاب تا سال ۱۳۶۰-۶۱ داشت . اگر چه بعد از آن هم ما می بینیم در تضادهای درون حاکمیت، غالباً جانب مترقی‌هایشان را می‌گیرد . یعنی مثلاً در اختلافی که بین میرحسین موسوی و خامنه‌ای پیش می آید ، جانب میرحسین موسوی را می گیرد. یا آنجایی که «هیئت مؤتلفه» نسبت به اداره مملکت ایراد وارد می‌کند ، نهیب می زند که شما یک نانوایی، یک مغازه را هم نمی توانید اداره کنید!

در ایشان یک زمینه‌هایی برای پیشبرد سیاست‌های ویژه‌ای را آدم مشاهده می‌کند؛ ولی همیشه تحلیل نهایی است که تعیین کننده است. و ما می بینیم که آن نیروست که سرانجام به قول آقای موسوی تبریزی «با همه فشاری که آوردند لاجوردی را عوض کنند ، بالاخره در یک دیداری که آقایان با آقای خمینی کردند، گفتند که لاجوردی تثبیت شد! » این نشان می‌دهد که واقعا بازار و این لایه متحجر روحانیتی که سالیان دراز متکی بر اقتصاد بازار بوده ، اگر چه به صورت حزب سیاسی علنی نبوده ، ولی واقعا استخوان‌بندی این نظام را تشکیل می‌داده، در تحلیل نهایی این برنده قضیه است! و می بینیم امروز هم هست و تازه بعد از بیست سی سال، «هیئت مؤتلفه اسلامی» می‌شود «حزب مؤتلفه اسلامی» یعنی چیزی را که بر نمی‌تابد، جمهوریت است .

اینکه آیا آینده این «جمهوری اسلامی» ، یک «حکومت اسلامی» نخواهد بود ؟ به نظر من سیاست‌هایی که دارد به کار می‌رود ، همان است! حالا فقط «لفظ» باقی مانده است! چون ما از جمهوریت چیزی نمی‌بینیم !

اما معما چو حل گشت آسان شود. آن روزهای اول انقلاب را در نظر بگیرید: حزب سیاسی که سی سال سرکوب شده است، سی سال مجال ندادند یک ورقه با نام اعلامیه بیرون بدهد، حالا یک فضایی باز شده ، می‌تواند روزنامه بیرون بدهد. حتی روزنامه‌اش را هم که توقیف می‌کنند، به صورت «پرسش و پاسخ» و... به هر حال حضور دارد ، حرفش را می‌زند . حتی افرادش را می‌گیرند به زندان می‌اندازند، باز اطلاع پیدا می‌کند که آقای خمینی به دادستان انقلاب سفارش کرده که «زیاد کاریشان نداشته باشید ، بگذارید حضور داشته باشند!» تلاشی که حزب برای سندیکاها می‌کرد و سندیکا‌های گوناگونی مثل «سندیکای فلز کارمکانیک» و «سندیکای بافنده سوزنی» به وجود آمده بود ، برای حزب خیلی روند جالبی بود!

بقای این مطلب و امکان همین تماس‌ها برای حزب خیلی اهمیت داشت! در چنین شرایطی حزب می‌تواند مرتکب یک خطای استراتژیک بشود؛ که نبیند این نیرویی که ظاهراً آقای خمینی در رأسش است، سرانجام سرکوب خواهد کرد، سرانجام همه این دستاوردها را به باد خواهد داد ! و کرد!

ما گرفتار یک مقدار خوشبینی نسبت به شخص آقای خمینی شدیم. چون معتقد بودیم تا او هست، تغییر بنیادینی رخ نخواهد داد! آری، سبک سنگین می‌شود، فضا یک مقدار باز یک مقدار بسته‌تر می‌شود، می‌گیرند، ولی سرکوب به آن معنای پوگروم (کشتار جمعی) نخواهد بود.

و در عین حال معتقد به آن خوش بینی هم نبودیم که بله، ما به زودی پروانه فعالیت علنی حزب را می‌گیریم. معتقد بودیم که نه، ما را نگه می‌دارند، اینقدر که حضور

داشته باشیم. نمی گذارند گسترش پیدا کنیم، نمی گذارند روزنامه ارگانمان به دست همگان برسد، یعنی کار تبلیغی، ترویجی آنچنانی داشته باشیم.

به نظر من در همین هم ما دچار خوش بینی شدیم! چون عملاً با آن شق بسیار بدبینانه و سیاهش مواجه شدیم! البته در تحلیل درون حزب، برخی می گفتند ما مطمئنیم که اینها جلو گسترش حزب را می گیرند. اقلیتی در رهبری حزب خیلی تند معتقد بود که ما در انتظار کشتار وسیعی خواهیم بود! و این چنین شد .

من تصورم این است که برای یک حزب سیاسی که یک گذشته محروم سی چهل ساله ای این چنین پشت سر دارد ، این موقعیت ، موقعیتی است که می گوید تا می توانم فرصت را کش بدهم . تا می توانم جلوتر بروم. این اصطلاح پیش از سرکوب، همواره در حزب رواج داشت که «ما فقط دو سال دیگر دوام بیاوریم!» یعنی نگرش این بود که سرانجام دستگیر می شویم، سرانجام سرکوب می شویم ، ولی یک مقدار بیشتر ماندن، سبب می شود که این اندیشه رسوخ پیدا کند ، ریشه اینقدر قوی بشود که اگر حزب را گرفتند ، اگر رهبران را گرفتند و به زندان انداختند ، اگر هم کشتند ، ولی شبکه های حزبی شکل گرفته ، این اندیشه اصلاً راه خود را رفته ، این اندیشه را دیگر نمی شود پس گرفت! بله، به هر حال یک مقدار زود تر از آن زمانی که تصور می شد ، این آوار بر سر حزب فرود آمد!

□ آقای عمومی ، من هنوز هم آن مشکلم حل نشده . ببینید مارکسیست شوروی -

که حزب توده کاملاً فرزند خوانده مارکسیست شوروی محسوب می شود، نه مارکسیست غربی یا مارکسیست چینی یا مارکسیست دیگر- تجربه برخورد با فاشیسم را داشت. در شوروی ، خوش بینی یا به اصطلاح دوربینی که لازمه مثلاً حزب طبقه کارگر بود ، در برابر فاشیسم دیده نشد. همواره استالین اشاره می کرد که حمله از لندن آغاز خواهد شد و یک پیمان به اصطلاح خیلی سکتاریستی ، یک پیمان خیلی فرصت طلبانه و فرقه ای در زمینه خط مرز و عدم تجاوز با آلمان فاشیستی امضاء شد.

فاشیسم در حقیقت چیست؟ فاشیسم ، نه آن چیزی که ما نئونازیسیم می‌بینیم، نه فاشیسمی که در ایتالیا شکل گرفت، در حقیقت یک دولت کورپراتیستی است. دولتی که به جای اتحادیه‌های کارگری ، خودش را می‌نشانند ، می‌گوید که ما یک « دولت میان طبقاتی» هستیم ، مذاکره برقرار می‌کنیم ، رفتاری خواهیم داشت که به نفع هر دو باشد، ما در حقیقت یک سیاست ملی خواهیم داشت ، نه یک سیاست طبقاتی! خوب البته کورپراتیستی می‌دانید در سوئد هم هست، شکل دیگری است . فاشیسمی که **موسولینی** مطرح می‌کرد یک چیز چپ‌نمایانه بود. نازیسم هم در حقیقت ناسیونال سوسیالیسم است .

چرا یک حزبی که از مارکسیسم شوروی خوب تغذیه کرده بود و تجربه فاشیسم را دیده بود، یعنی بعد از **استالین** فاشیسم کاملاً نقد شده بود، کاملاً باز شده بود، چرا نحله‌های ذهنیت فاشیستی را در این آقایان چپ نما در حاکمیت - نه چپ نما در «رنجبران»- تشخیص نداد؟ چرا اینها را به عنوان یک سوسیالیست اسلامی پذیرفتید؟ این برای من هنوز خوب جا نیفتاده.

■ از شما انتظار دارم هنگام پرسش، پیشداوری‌های خود را به جای واقعیت ننشانید؛ چه در کاربرد برچسب‌هایی مانند «فرزندخوانده مارکسیست شوروی» برای حزب توده ایران، چه پیرامون روندها و رخدادهای تاریخی!

همان طور که اشاره کردم، به نظر من، حزب این خطر ضد کمونیستی را برجسته نکرد ولی همیشه این دل نگرانی را داشت، اما برجسته اش نکرد! چرا که پس از سال‌ها عدم حضور، برایش این امکان فراهم شده بود و می‌خواست کمی بیشتر برایش تداوم پیدا کند . شاید آنچنان که لازم بود، ما مار را در آستین ندیدیم، یعنی خصلت ضد کمونیستی برخی از نیروهای مذهبی را درست ارزیابی نکردیم. ولی در این مورد همواره این دل نگرانی وجود داشت! اما ، اگر سیاست حزب جز این می‌بود چه روشی را می‌بایست در پیش گیرد؟ آنها که چنین نبودند به کجا رسیدند؟ از گفته‌های شما بوی خوشی استشمام نمی‌شود !

□ درباره خط امامی‌ها هم این نگرانی وجود داشت؟ یا نه ، خوش بینی بود؟ می‌دانیم

که **رفعت محمدزاده** - که در اقتصاد هم دکترا داشت - در نامه‌ای به هیئت دبیران

مطرح کرد که «جمهوری اسلامی خصلت‌های چپ را از دست داده ، خصلت‌های

مترقی را از دست داده...» ولی باز هم در حزب فقط همین تک صدا بود؟

■ بله ، دقیقا! کاملا درست است. اصلا نظر پوگروم را ، که یک کشتار در پیش است،

اِخگر داد. و خوب، اکثریت، این نظر را نپذیرفتند و او تقاضا کرد که نظرش به عنوان

سند در بایگانی حزب باقی بماند. که این خواسته تصویب شد .

به هر جهت ، به نظر من مایه اصلی قضیه این است که بیش از اینکه مسئله نگرش و

شناخت ماهوی نیروهای حاکمیت مطرح باشد، استفاده از فرصت، برای بقای حضور

حزب و تاثیرات مثبتی که می توانست به جا بگذارد، مطرح بود. حزب حتی اعتقاد بر

این داشت که حضورش می تواند روی نیروهای نسبتا مترقی درون حاکمیت اثر

بگذارد و در اینها تحول ایجاد کند. اینها آگاهی کافی ندارند ولی روحیات مردمی دارند

و اگر با آموزه‌ها و رهنمودهایی که حزب در عرصه کلی ارائه می‌دهد آشنا بشوند،

کم کم از درون اینها نیروهای مترقی، متحول خواهند شد، پدیدار خواهند شد. و فکر

می کرد که تاثیر نیروهایی که در حاکمیت هستند، بسیار بیشتر خواهد بود.

واقعا شخصیت‌هایی مثل محمد مجتهدشبه‌ستری یا گلزاده‌غفوری، نشان از احتمال

تغییر و تحول در درون نیروهای اجتماعی دارد. این شخصیت‌ها خیلی مترقی حرف

می زدند، خیلی روشن سخن می‌گفتند!

□ کی؟ سال ۱۳۵۹. نه بعد از سال ۶۰ . بعد از سال ۶۰ دیگر شما چنین آدم های

مترقی در میان اینها می‌بینید؟

■ نه، نه، نه، بعد از سال ۱۳۶۰ اصلاً حزب به هیچ وجه این نظرات را نداشت! اگر ظاهر نمی‌کرد، در واقع امکان در میان گذاشتن با مردم را نداشت! از درون می سوخت و می دید وضع چگونه پیش می رود!

□ خوب چرا هیچ وقت علنی نشد؟

■ نمی‌شد خوب! می‌شد داستان مجاهدین ... امروز و این جا ، این‌گونه سخن گفتن آسان است !

□ کار را تمام می‌کردید! گروه پیمان ، کارشان را تمام کردند! گفتند «آقا ما اصلاً منحل می‌شویم ، تحولات این قدر سریع است که امکان تصمیم‌گیری از ما گرفته می‌شود و برای اینکه تحلیل غلط ندهیم ...»

چرا حزب ماند؟ می‌دانید آقای عمویی ، تمام این چیزها مثل عدم شناخت ، فرصت کار کردن ... را من می‌پذیرم ، یعنی کاملاً شرايطی است که یک حزب می‌تواند این اشتباهات را بکند، اما اشتباه «همراهی با یک حکومت سرکوبگر!» اشتباهی نیست که بشود خیلی راحت پذیرفت!

■ تصمیم گروه «أمت» و دکتر پیمان به خودشان مربوط است؛ ولی حزب توده ایران با تاریخ طولانی فعالیت سیاسی و نفوذی که در میان زحمتکشان داشت، هرگز نمی‌توانست تصمیمی را که شما آرزو دارید، اتخاذ کند! حزب پایداری کرد و من نمی‌توانم این را بپذیرم که حزب با یک حاکمیت سرکوبگر همکاری کرده! شما اغراق می‌کنید!

□ این همکاری در اعلامیه «فداییان اکثریت» هست ولی حالا از حفظ می‌گوییم

«...حمله اتحادیه کمونیست‌ها به آمل... نه تنها این حمله ضد انقلابی را محکوم

می‌کنیم ... بلکه دو نفر از اعضای سازمان و دو نفر از اعضای حزب توده در همکاری

با نیروهای جمهوری اسلامی و در مقابله با این گروه زخمی شدند و در بیمارستان

تحت درمان هستند...» اعلامیه ای است که وجود دارد! یا یکی از اعضای حزب

می‌گفت که ما اگر مسعود رجوی را می‌دیدیم، لو می‌دادیم. حزب رهنمودش این

بود.

آقای عمومی، یعنی این کاری که حزب کرد واقعا نادر بود!

■ با اینکه عملیات «اتحادیه کمونیست‌ها» یک اشتباه هولناک بود، ولی اعلام همکاری

حزب برای سرکوب آن‌ها یک اتهام است!

در مورد رهنمود حزب به اعضاء که «اگر مسعود رجوی را دیدند لو بدهند!» من اول

بار است دارم این را می‌شنوم! ولی رهنمود کلی در ابتدا این بود که «بچه‌های حزب

در صورت آگاهی از هر حرکت مسلحانه، یعنی انفجار یا خرابکاری که با جان مردم

سر و کار پیدا کند، از جانب هر کس باشد، این کار را اطلاع بدهند.» اما این مسئله در

هیئت دبیران مطرح شد که «رفقا این چه رهنمودی است؟! ممکن است افراد سالم ولی

با نگرش غلطی در این جریان باشند. ما نباید اینها را دم چک حکومت بدهیم! که آنها

را راحت می‌کشند! آخر مگر ندیدید چه جوری اعدام می‌کردند؟!» این بحث سبب شد

که گزارشات از آن به بعد به روابط عمومی بیاید و پس از بررسی، به عنوان یک خبر

در اختیار این آقایان قرار بگیرد. و از آن به بعد جز گزارشاتی که سلطنت‌طلب‌ها و

کودتاچیان گروه «نیم» و گروه «خادم» را معرفی می‌کرد، هیچ چیز دیگری علیه این

جریان ارسال نکردیم. اما قبل از آن شاید گزارشاتی رفته بود که در میان آن درباره

مجاهدها هم مطالبی بود.

ببینید! من یک مطلبی را می گویم... شاید هم نبایستی گفته شود! واقعیت این است که وقتی مجاهدین درگیری مسلحانه را آغاز کردند ، فضا بسیار تیره شده بود! درست مثل اینکه مملکت وارد یک جنگ داخلی شده . یک نیروی سیاسی موجود، لاجرم در این جنگ باید یک طرف باشد . نمی تواند بگوید من دست روی دست می گذارم ، یا من کنار رفته ام! باید در یک موضع باشد . خوب ما خیلی عملکردهای جمهوری اسلامی را بد می دانستیم و خیلی از کارهای مجاهدین را دوست داشتیم ، ولی این حرکتش را نادرست می دانستیم. در واقع موضعگیری در قبال این امر ویژه است که در حال حاضر همه چیز را تحت الشعاع خودش قرار داده! خوب حزب در موضع مخالف حرکت مجاهدها قرار گرفت ، که در میانشان بچه های خوب هم بودند. ولی واقعیت این بود که آنان علیه روند انقلابی جامعه داشتند عمل می کردند!

□ فکر نمی کردید «حزب جمهوری اسلامی» دارد علیه روند انقلابی حرکت می کند؟

انقلاب چی می خواست؟ انقلاب آزادی می خواست ، عدالت می خواست، دموکراسی می خواست.

■ چرا، بی برو برگرد عملکرد «حزب جمهوری اسلامی» هم اینگونه بود! من به شما گفتم که حتی ما علیه «حزب جمهوری اسلامی» اقامه دعوا کردیم. ما اصلا «حزب جمهوری اسلامی» را قبول نداشتیم !

□ پس چه کسی مقابل بنی صدر و مجاهدین و... ایستاده بود؟

■ کل نظام ! کل نظام ، یعنی آقای خمینی در راس نظام . کل نظام که «حزب جمهوری اسلامی» نبود! عملکرد منفی «حزب جمهوری اسلامی» و اختلافات

درونی آن چنان بود که سرانجام خودشان آن را منحل کردند . اگر هاشمی و خامنه‌ای آن روز با شعارهایی چون «عدالت اجتماعی» در آن حزب بودند، کسانی چون جلال‌الدین فارسی و حسن آیت ، که به خوبی آنها را می‌شناختیم ، نیز در آن حزب بودند .

□ ریاست قوه قضاییه دستشان بود ، مجلس و تمام نهادها دستشان بود ، نخست وزیری هم دستشان بود . دورو بر آقای خمینی بودند ، دیگر کل نظام چی بودند؟

■ خوب، تفاوت باز این قدر بود که وقتی نقطه ای گرهی به وجود می‌آمد، این آقای خمینی بود که تعیین کننده بود و هشدار می‌داد و آنها هم ناچار عقب می‌نشستند. ولی به هر جهت یک نظام برخاسته از انقلاب ، در مواجهه با یک نیروی مسلح چه باید بکند؟

□ خوب این نیروی مسلح که می‌خواهد این نظام را سرنگون بکند، چه نظامی را می‌خواهد جای آن نظام بیاورد؟

■ نظام صدام حسینی! ما روحیات فاشیستی وحشتناکی را در رهبری مجاهدین می‌دیدیم! چون با آموزه‌های اینها نسبت به هواداران ساده‌شان به خوبی واقف بودیم . شما نمی‌دانید، اینها در زندان حق نداشتند کتاب‌های چپ را مطالعه کنند! حق نداشتند با بچه‌های چپ معاشرت کنند! یعنی شیوه‌های رهبری مجاهدین این گونه بود! البته بچه‌های خیلی تمیزی در میانشان پیدا می شد که واقعاً خیلی خیلی خوب بودند. اما رهبری اینها اصلاً پدیده وحشتناکی بود!

□ /این را همان موقع هم اعتقاد داشتید؟ یا الان که مسئله حل شده این چنین است.

■ نه به این شدت، البته نه! باز می‌گویم، معما چو حل گشت آسان شود. بعد از اینکه خودشان را بروز دادند، این خیلی روشنتر شد. اما سازمان مجاهدین همان موقع هم به عنوان یک سازمان بسته عمل می‌کرد. مثلا در زندان عادل آباد که بودیم، بچه‌های فدایی نشست‌هایشان خیلی مشخص بود. وقتی می‌نشستند که تصمیمی بگیرند، می‌دانستند در کجا دارند با هم بحث می‌کنند و بعضی‌هایشان می‌آمدند با ما مشورت می‌کردند. اما در مورد مجاهدین، اصلا هیچ کس نمی‌فهمید کی نشست داشتند، راجع به چه چیزهایی بحث بود؟ این قدر بسته عمل می‌کردند که آدم حیرت می‌کرد! خوب به نظر می‌رسد که یک سازمان مخفی، قاعدتا باید تمام جنبه‌های مخفی کاری را رعایت بکند، ولی بحث اینها برسر آبگوشت و نخود و لوبیا بود، نه مبارزه چریکی بیرون! بیرون داشتند این کارها را می‌کردند ولی در داخل بحث اینها این بود که آیا مسئول آشپزخانه از فدایی‌ها باشد یا از مجاهدین، آیا قاشق چنگال‌ها را آنها توزیع کنند و در اختیار بگیرند، یا نه. این مطلب اینقدر نظرگاه‌ها را پایین می‌آورد که ما می‌گفتیم آخر این چه سازمانی است که این جور می‌کُشد و کشته می‌شود ولی سر نخود، لوبیا و این مسائل پیش پا افتاده اینقدر تنگ نظری می‌کند! یعنی واقعا آنجا مجاهدین برای ما این جوری معرفی شده بودند.

□ آن قضیه آمل و همدوسی با ...

■ من اصلا تعجب می‌کنم! مثلا می‌تواند سازمان حزبی در آمل مخالف یک چنین حرکتی بوده باشد. ولی اینکه در چنین عملیاتی شرکت بکنند، نه چنین نبوده. اینها پاسدار نبودند که بروند بجنگند! اصلا نیرویی اگر رفته، پاسدارها بودند که با آنها جنگیدند.

□ نه، گفته بودند «... دوشا دوش مردم حزب الله با اینها جنگیدند و دو نفرشان هم

زخمی‌اند، از اعضای حزب توده هم در بیمارستان هستند...»، یک چنین چیزی دقیقا

دیدم. این همدلی نبود، این همراهی نبود؟

■ نه اصلا! به نظر من دوستان فدایی‌مان - اگر چنین ادعایی کردند - اشتباه کردند. چون اصلا مسئله به این غلظت نبود. ما رفقای در آمل داریم که الان هم زنده هستند و می‌توانند گواهی بدهند که رفقای ما اصلا آنجا چنین همراهی و حضوری نداشتند. به نظر من اینکه ما در این عملیات چنین سهمی داشتیم، اصلا درست نیست! یکی می‌رود در یک دیگ آشی که آنجا هست، دو تا نخود و لوبیا می‌اندازد و به قول معروف می‌شود «حاجی انا شریک».

□ آقای عمویی، ما در مرور سال ۱۳۵۸ یک چیزی را جا انداختیم و آن انتخابات مجلس خبرگان و مجلس شورا بود. در اولی شما و یارانتان کاندیدا شده بودید. آیا رد صلاحیت هم وجود داشت؟ در انتخابات مجلس شورا چه‌طور؟ میزان رأیی که آوردید چقدر بود؟

■ من هم کاندیدا شده بودم و رأی خوبی هم آوردم. در میان کاندیداهای حزب، آرای آقای کیانوری و آقای طبری و من از همه بیشتر بود (بیشترین حدود ۶۰ هزار). یکی از سوالات بازجویی این دوره این بود که: حزب توده پنج، شش هزار نفر بیشتر عضو ندارد، این همه رأی را شما از کجا آوردید؟
گفتم: از آنهایی که رأی دادند پرسید. چرا از من می‌پرسید؟ من که نمی‌دانم چه کسی آن رأی را در صندوق انداخته.

بله حزب، هم برای خبرگان قانون اساسی کاندیدا داد ، هم برای نمایندگی مجلس. در جریان خبرگان قانون اساسی، اصلاً مسئله صلاحیت و رد صلاحیت و این حرف‌ها مطرح نبود و به همین علت هم کسانی که به کاندیداهای حزب علاقه‌مند بودند رأیشان را دادند. «چریک‌های فدایی» و «مجاهدین خلق» هم کاندیدا داشتند.

□ شما در انتخابات خبرگان قانون اساسی در ائتلافی شرکت کردید؟

■ خیر، خیر. اصولاً همه این جریاناتی که اسم بردم ، مستقلاً عمل کردند. هیچ کدامشان در ائتلافی نبودند. اما در جریان انتخابات نمایندگان مجلس که حزب کاندیدا معرفی کرد ، همین آقای جنتی رد صلاحیت کرد.

□ در شورای نگهبان بود. توجیهشان هم این بود که شما باید مراسم تحلیف به عمل بیاورید . و مراسم تحلیف قسم به قرآن دارد...

■ بله. کسانی که باور مذهبی ندارند، نمی توانند چنین قسمی بخورند.

□ آن وقت گروه‌های چپ دیگر را هم رد صلاحیت کردند؟

■ بله، اصولاً دیگر مثل انتخابات خبرگان قانون اساسی عمل نکردند . یعنی شورای نگهبان دیگر از همان زمان شروع کرد به نشان دادن آن چهره و تفسیر خودش از مسئله نظارت و حذف کردن غیر خودی ها . منتها در مقاطع گوناگون ، این دامنه غیر خودی‌ها آرام آرام بسط پیدا کرد. اول غیر خودی‌ها فقط دگر اندیشان مارکسیست بودند ؛ بعد کم‌کم از درون خودشان غیر خودی هایی پیدا شد. همان کسانی که ما فکر می کردیم در نبرد «که بر که» این شانس هست که نیروهای روشنتر ترقی‌خواه

مسلمانی که در حاکمیت وجود دارند ، بتوانند دست بالا را بگیرند . ولی با گذشت زمان به تدریج اینها تصفیه و کنار گذاشته شدند و بالاخره یک چرخش نهایی به طرف راست انجام گرفت که تا سال ۱۳۷۶ تداوم پیدا کرد.

□ سر آن انتخابات با اینکه شما و یارانتان را رد صلاحیت کردند، اما شما آن انتخابات را تحریم نکردید. یا حداقل سندی ندیدم که تحریم است. در این انتخابات، حزب از چه کسانی حمایت کرد؟ این دفعه که آقای **خلخالی** جزو آن لیست نبود؟ چه طیفی ، چه انتخابی را حزب از نیروهای سیاسی گزینش و به هوادارانش توصیه کرده بود؟

■ به رغم اینکه در انتخابات مجلس شورا کاندیداهای حزب رد صلاحیت شدند، مع هذا حزب به لیست معینی که فکر می کرد افراد مترقی و ذیصلاحی هستند رای داد. از جمله گلزاده غفوری، محمد مجتهدشبهستری، بجنوردی و کسانی از این قبیل.

□ یعنی روحانی بودند؟

■ روحانی و غیر روحانی . مثلاً همین کاظم بجنوردی یا سرحدی زاده. شناخت ما از اینها یا به سبب آشنایی در زندان زمان شاه بود ، یا موضعی که اینها اتخاذ می کردند و نظراتی که ابراز می داشتند.

□ از چپ یا بورژوازی ملی کسی در این لیست نبود ؟ مثلاً **بازرگانی** ، یا ملی -

مذهبی های راست تری؟

■ من فکر می‌کنم اصلاً تعداد قابل توجهی از چنین کسانی بود. مثلاً دکتر سامی بود، از همین نزدیکان آقای مهندس بازرگان بودند. عزت سحابی حتماً مورد نظر ما بود، چون نظرات مساعدی نسبت به او داشتیم. ا

□ فکر می‌کنید بزرگترین اشتباهی که حزب در بازهٔ خرداد به تیر ۶۰ انجام داد، تکیه

بیش از حد، امید بیش از حد به آقای خمینی بود؟

■ بله، تا حدودی این طور است. درست است! چون در موارد عدیده‌ای، زمانی که فشارها زیاد می‌شد، آقای خمینی سدی در برابر هجوم به حزب می‌شد. طبیعتاً وقتی فضای سرکوب مجاهدین پیش می‌آید، این فضا فضای بسته‌ای می‌شود که عوارضش متوجه همه، منجمله حزب می‌شود.

همان زمان تعداد زیادی از بچه‌های ما دستگیر شدند و به زندان رفتند. کار من شده بود رفتن به اوین و آنها را از خطر نجات دادن! دو فرزند یکی از رفقایمان، همزمان با دستگیری بچه‌های فدایی و مجاهد دستگیر شده بودند که جابه‌جا یکی را اعدام کردند! پدر آنها به من زنگ زد که «فلانی، پیام را از دست دادم، نوید را نجات بده!» از همان خانه به لاجوردی زنگ زدم گفتم: آقای لاجوردی! یک مقدار دست نگه دارید! شما دارید کسانی را اعدام می‌کنید که از انقلابتان دفاع کردند، به خاطر این وطن جان دادند!

گفت: نه آقای عمویی این طور نیست!

گفتم «چرا این طور است. فلان کس را که اعدام کردید، پدرش از رفقای ماست. سال‌ها زندان کشیده، بچه‌ها در دامن اینها بزرگ شدند. نام فرزند دیگرش هم این است و الان آن جاست. آن یکی را کشتید، اقلاً این یکی را رها کنید، نکشید!» که الان هم زنده است. سال به سال هم که مراسم برادر را برگزار می‌کنند، من را برای

صحبت دعوت می‌کنند. خوب گاهی که فشار به ما زیاد می‌شد و به خود آقای خمینی مراجعه می‌کردیم اقدام مثبت او را می‌دیدیم .

□ به چه طریقی این ملاقات انجام می‌شد؟

■ البته من به عنوان مسئول روابط عمومی حزب با جماران ارتباطی داشتم. اما در پی درخواست ما ، خود آقای خمینی یکی را معرفی کرد . چون ما توسط سید احمد پیغام داده بودیم که «در موارد ضرور ممکن است ما به تماس مستقیم با شما نیاز داشته باشیم، ما فکر می‌کنیم که اولیای امور ممکن است پاره ای مطالب را به شما گزارش نکنند!»

چون ابتدای کار من دیداری با آقای منتظری در قم کردم و به ایشان گفتم که ما نیاز داریم ارتباطی با مسئولان مملکت داشته باشیم . گفت «آقای عمویی شما که شیخ علی اکبر را می‌شناسید (هاشمی رفسنجانی) همیشه بروید پهلوی او . به من هم که بگوئید ، باید به او بگویم. چون آنها کارهای اجرایی را انجام می‌دهند . به سید علی هم می‌توانید بگوئید ، نمی‌دانم با او آشنایی دارید یا ندارید ... »

البته من ارتباط را همچنان با آقای منتظری حفظ کردم . ولی به هر حال توسط سید احمد نامه ای برای آقای خمینی فرستادم که در مواردی ضروری ما مستقیماً بتوانیم ارتباط داشته باشیم .

علت اساسی این درخواست هم این بود که ما مطلع شدیم یک گروهی به نام «نیم» قرار است در نیاوران توطئه انفجاری را انجام بدهند ! ما خبر دادیم ، ولی زمانی کمیته اقدام به رفتن به آن محل کرد که آنها آنجا را تخلیه کرده بودند! و این برای ما شک برانگیز بود! در واقع معتقد بودیم این مطلب درز کرده و به آنها رسیده و قبل از اینکه نیروهایی بیایند و دستگیرشان بکنند، آنها جا خالی کردند و رفتند !

و منطقاً هم فکر می‌کردیم در این هرج و مرج بعد از انقلاب و شکل‌گیری کمیته‌ها ، اصلاً معلوم نیست اینها که به این کمیته‌ها آمده‌اند ، چه کسانی هستند؟! ماشاءالله قصاب هم شده بود همه کاره و به دستور آنها رفت فدایی‌ها را از سفارت آمریکا بیرون انداخت! اوباش محله‌ها ، به وجود آورندگان اغلب کمیته‌های گوناگون این محلات بودند و خوب ، تغییر کسوت هم کاری ندارد، ریشی بگذارند و تسبیحی به دست بگیرند، انگشتر عقیقی به انگشت کنند و همه‌شان حاجی شوند!

ضمن اینکه اینجا و آنجا افراد معتقد هم در میانشان بود که در واقع بعضی جاها که ما برخورد می‌کردیم ، خیلی دلسوزانه رفتار می‌کردند. کسانی را که بازداشت کرده بودند ، وقتی که مشخصاتشان را می‌دادیم یا معرفشان می‌شدیم ، آزادشان می‌کردند.

به این ترتیب ما توانسته بودیم از آقای خمینی بخواهیم که این ارتباط مستقیم را برقرار کند و ایشان فردی را از جماران به ما معرفی کرد که یک نفر از رهبری حزب با این آقا در ارتباط باشد و هر وقت هم کاری دارد ، زنگی بزند و قرار دیدار با هم بگذارند ، صحبت‌هایشان را با هم بکنند.

از طرف حزب من مامور شدم . جالب است که از همان موقع اینها فکر می‌کردند شنود تلفنی هست و گفتند شما همیشه تحت عنوان آقای دکتر وزیری تماس بگیرید! و ما به همین ترتیب این کار را انجام می‌دادیم .

آن شخص، کسی بود که مستقیماً به خود آقا مراجعه می‌کرد. آن موقع به او روحانی چریک می‌گفتند! همیشه کلتش به کمرش بود! عمامه هم سرش نبود! یاد می‌آید که یکی از روزها رفته بودم جماران ، روز اول ماه مه بود . او روی منبر مسجد جماران بود . شما نمی‌دانید این مرد چه سخنرانیی درباره طبقه کارگر می‌کرد؟! که رفیق همراه من می‌گفت «رفیق عمویی فلان کس از شما انقلابی‌تر از طبقه کارگر دفاع می

کند!» که در جوابش گفتم خاصیت خرده بورژوازی همین است! حرف‌های خیلی خیلی تند می‌زند و بموقعش هم بد عمل می‌کند! مذبذب عمل می‌کند! به هر جهت، یک چنین ارتباطی موجب می‌شد که این خوشبینی در ما تشدید بشود! چون آثار این مراجعه را می‌دیدیم. من یک بار اشاره کردم که تعداد قابل توجهی از رفقای ما دستگیر شده و در زندان بودند. اواخر سال ۱۳۶۰ بود و آن موج خرداد ۶۰ پشت سر گذاشته شده بود. دستگیری‌های ما هم نسبتاً کم نبود. با اینکه من مراجعه و تعدادی را آزاد می‌کردم، آخر هفته وقتی تشکیلات آمار را می‌فرستاد، می‌دیدم که یکی دو نفر به آمار اضافه شده!

□ آمار کشته شده‌ها یا زندانی شده‌ها؟

■ نه نه، زندانی. ما آن زمان، یک نفر کشته داشتیم! دختری به نام **گیتا علیشاهی** که **کسرایی** سروده قشنگی درباره‌اش دارد. دختر بسیار جوان، شاید ۱۸ یا ۱۹ ساله بود! او حتی همان موقعی که در صف اعدامی‌ها بود، فریاد زد: زنده باد حزب توده ایران! من توده‌ای هستم و از انقلاب دفاع کردم. من را می‌خواهید اعدام بکنید؟!

□ من یاد صحنه اعدام کمونیست‌های ایرانی افتادم که در شوروی وقتی می‌خواستند

اعدامشان کنند می‌گفتند: زنده باد رفیق **استالین** زنده باد ...

■ پرداختن به گزاره‌های ناموثق، از موضع ضد شوروی برمی‌خیزد! و این مقایسه هم درست نیست.

به هر حال با اینکه توصیه‌هایی از جانب آقای **خمینی** به دادستان انقلاب شده بود که بچه‌ها را آزاد و فشار به حزب را کم کنند، مع‌هذا آمار نشان می‌داد که حضرات دست‌اندرکار، کار خودشان را دارند می‌کنند! درست است که با مراجعه من برخی را

از زندان اوین آزاد می کنند ولی کمیته ها مرتب می گیرند و تحویل اوین می دهند و آمار بالا می رود.

حتی قبل از ضربه بهمن ۱۳۶۱ چند نفر از اعضای کمیته مرکزیمان در زندان بودند ! از جمله دکتر فریبرز بقایی ، محمد پورهرمزان و ... خیلی هم کوشش کردیم اینها را آزاد بکنیم، نکردند و تا پایان در بند بودند که بعدا بقیه هم به اینها پیوستیم!

□ پورهرمزان مسئول انتشارات و مترجم ؟

■ بله، بله عضو کمیته مرکزی و مسئول انتشارات بود و مترجمی بسیار بسیار مسلط! یعنی ترجمه هایش خیلی اصیل است ، خیلی اصیل است! به هر حال ، مجموعه این اقدامات موجب شده بود که ما یک خوش بینی زائدی نسبت به آقای خمینی پیدا کرده بودیم . و بدون تردید ضربه نهایی هم با دستور شخص خمینی به ما وارد شد! یعنی زمانی هجوم نهایی به حزب انجام گرفت که اینها از آقای خمینی دستور سرکوب را دریافت کردند !

□ من جایی شنیدم که این آقایان رفتند بر علیه بازرگان جلو آقای خمینی حرف می زدند که «جلو این را بگیریم و دستگیرش کنیم و...» و آقای خمینی می گوید «اینها که مسلمان هستند!» یعنی تاکید بر اسلامشان می کند و می گوید «آنهايي که ادعا می کنند با ما هستند و مسلمان نیستند، آنها را باید سرکوب کنیم...» چنین خبری به شما رسیده بود؟

■ خیر ، من هیچ موقع نشنیدم . ولی در آستانه سال ۱۳۶۰ ما گزارشی به نقل از شخص سید احمد داشتیم که آقای خمینی پیشنهاد هادی غفاری و فخرالدین حجازی

برای قلع و قمع حزب را نپذیرفته و به این ترتیب، این دلگرمی را داد که در این بحبوحهٔ زدن و بستن و کشتن ، با حزب کار ندارند!

خوب، به نظر من آن تحلیلی که ما سال ۱۳۶۱ در هیئت سیاسی از وضع حزب ارائه دادیم ، با توجه به روند حوادث ، سرکوب‌هایی که انجام می‌گرفت و اعدام‌های وحشتناکی که انجام می‌شد ، می‌توانست دقیق‌تر باشد.

□/اعترافات تلویزیونی وسیعی...

■ برنامه‌های تلویزیونی که برپا می‌شد! حتی من به عنوان اعتراض پیش لاجوردی رفتم و گفتم آخر شما فکر می‌کنید چه کسی باور می‌کند که یک دختر معصومی حتی اگر این کار را کرده باشد - بیاید واقعا این را بگوید ! جز اینکه همه فکر می‌کنند چه بلایی به سرش آورده‌اند که حاضر شده بیاید اینجا این حرف‌ها را بزند؟! فکر می‌کنید این‌گونه برنامه‌ها چقدر تاثیر می‌گذارد؟! گفت «ما مخاطب‌های ویژه خودمان را داریم !» خوب به نظر من ، ما باید درس لازم را از این ماجرا می‌گرفتیم !

□ چرا از این مسائل حمایت می‌کردید؟

■ تکرار می‌کنم که ما حمایت نمی‌کردیم، ما به این مطالب اعتراض کردیم!

□ نه ، وقتی اعترافات را پخش می‌کردند، به عنوان اعترافات شکست خورده‌های انقلاب که به فقدان تئوریک هم محکومشان می‌کردید ، از آن یاد می‌کردید! همان حول و حواشی تیر و مرداد است که فکر می‌کنم این اعترافات و این شکست را ناشی از فقدان منابع تئوریک و ضعف تئوریک آنها دانستید و این روند را تایید کردید. نه روند اعتراف و ... را ولی روند برخورد با این نیروها را تایید کردید!

■ ما که آن موقع روزنامه نداشتیم .

□ در نوارهای پرسش و پاسخی که آقای کیانوری بیرون می داد.

■ اگر چنین چیزی باشد ، مصوب هیئت سیاسی نیست.

□ چون دو نفر از هیئت دبیران ، هنگام ضبط «پرسش و پاسخ»ها باید حضور

می داشت ، درست می گویم؟

■ بعد از برخی صحبت هایی که آقای کیانوری در «پرسش و پاسخ»هایش مطرح کرده بود ، در هیئت سیاسی تصویب شد که چه هر گونه مصاحبه ، چه هر گونه گفته ای که بخواهد منتشر بشود، باید با تایید هیئت سیاسی باشد! و چون همه اعضای هیئت سیاسی نمی توانند حضور داشته باشند ، دو نفر از رفقا حضور داشته باشند. و معمولاً هم من را تعیین می کردند که باشم تا از خطوط حزب ، انحراف حاصل نشود. این نکته ای که شما اشاره می کنید، بدون تردید مصوب هیئت سیاسی نیست !

□ اصلاً شما این مسله را شنیدید یا من سند اشتباه دیدم؟

■ من اصلاً چنین چیزی را نشنیدم.

□ خودتان «پرسش و پاسخ»ها را می شنیدید؟

■ بله .

□ آیا حزب از این روند سرکوب هیچ حمایتی نکرد؟

■ نه! به عنوان ضد انقلاب چرا. ضد انقلاب باید سرکوب شود .

□ همین دیگر! مثلاً مجاهدین خلق و گروه‌های دیگر را به عنوان ضد انقلاب مطرح کردید و گفتید اینها باید سرکوب شوند .

■ ولی ما نسبت به اعدام ها اعتراض کردیم، اصلاً مکتوب اعتراض کردیم!

□ نسبت به اعترافات چی؟

■ نسبت به اعترافات چیزی نگفتم . من تصورم این است که ما در این زمینه کوتاه آمدیم! چه اصولاً درباره مقوله آزادی ، ما بایستی مؤکداً مطرح می‌کردیم که هیچ روند ترقی‌خواهی بدون آزادی امکان‌پذیر نیست ! این را خیلی بایستی بها می‌دادیم. امروز هم همچنان روی این مسئله باید تاکید داشت. و در برابر برنامه‌هایی که اینها در تلویزیون اجرا کردند ، کافی نبود که من بروم با لاجوردی این مطلب را عنوان کنم . باید در همان «پرسش و پاسخ»ها که در واقع سند حزبی بود ، مطرح می‌شد. چه کسی می‌داند که من رفتم با لاجوردی چیزی گفتم؟! به نظر من مهم این بود که در آن «پرسش و پاسخ» که به تعداد زیادی تکثیر می‌شد و در اختیار همگان قرار می‌گرفت و جای سخنگوی حزب عمل می‌کرد ، بایستی نسبت به اعترافات تلویزیونی موضعگیری می‌کردیم. آری خطرناک بود! ولی به نظر من این خطر را باید حزب به جان می‌خرید! البته در درون حزب کسانی بودند که مایل نبودند حزب خطر بکند .

□ بیشتر کسانی که از خارج آمده بودند این حس را داشتند؟

□ جواب ندادن شما به نوعی جواب است...

■ ببینید ، بعضی وقت‌ها اشاراتی می‌شد که این رفقای که بیشتر زندان کشیدند ، یک مقدار نظراتشان تند است . ولی واقعا تند نبود . نظراتی که ما ارائه می‌دادیم ، دقیقا ریشه در شناختی داشت که از نیروهای سیاسی موجود بعد از انقلاب ایران داشتیم . هم پیش‌بینی واکنششان نسبت به مسائل ، هم ضرورت مطرح کردن موضعی در مقابلشان . برداشت‌های پاره‌ای از رفقای ما ، یک رشته برداشت‌های نظری بود که کمتر با عینیت موجود ارتباط پیدا می‌کرد.

مثلا گاهی ما شاهد این بودیم که اظهار نظر یا رفتاری اینقدر با واقعیت موجود تفاوت دارد که حتی زیاده از حد تند است! نمی‌خورد با وضع موجود . بعضی وقت‌ها یکباره می‌دیدیم که اینقدر محافظه کارانه، اینقدر ملایم است! در حالی که هیچ دلیلی ندارد آدم اینجا اینقدر دست به عصا راه برود . یعنی هر دو وجهش دیده می‌شد. یعنی این نبود که رفقای که از مهاجرت آمدند، مثلا محافظه کاری می‌کردند و ما که در اینجا بودیم ، انقلابی رفتار می‌کردیم. نه ، اصلا نمی‌شود این جور تمایز قائل شد. ولی به خوبی شاهد بودیم که برخی از این رفقا از واقعیت جامعه ایران یک مقدار به دور بودند.

□ خوب در مورد این اعترافات، مثلا سعادت‌ی هم اعترافاتی کرده بود؛ حزب هم

خیلی حمایت کرد. شما در جریان این حمایت بودید؟ نظر خودتان را بفرمایید. حالا

دیگر- به قول شما - آن دوستان نیستند ، خودتان از این مسئله حمایت کردید یا نه ؟

■ ما فکر می‌کردیم - من هم ضمناً همین فکر را داشتم - که یک مسئولی از مجاهدین اگر در تبیین نقطه نظراتی بکوشد که بخشی از هواداران مجاهدین را به فکر وادارد ، می‌تواند خیلی مفید باشد .

□ حتی اگر اعترافات زندان ساخته باشد؟!

■ اطلاع دقیق داشتیم که سعادت‌ی شکنجه نشده.

□ شکنجه می‌تواند شکنجه سفید باشد ، می‌تواند داروی روانگردان باشد !

■ البته می‌تواند باشد، می‌تواند باشد. کاملاً درست است! ... می‌شود افراد را در یک موقعیتی قرار داد که در واقع یک چیزهایی به آنها القاء بشود. کاملاً درست است قبول دارم؛ ولی در آن زمان شکنجه سفید کاربرد نداشت. اصلاح مواضع سعادت‌ی هم ربطی به این مسائل ندارد.

□ من هر وقت از شما سؤال می‌کنم ، جوابتان «ما» است یعنی دقیقاً همان «حزب»!

یعنی کاملاً خودتان را در حزب مستحیل کرده‌اید! از خودتان سؤال می‌کنم ، به عنوان شخص ، لغزش در درونتان نبود؟

■ شما در پرسش‌هایان اصرار دارید که من یا رفیق کیا را از مجموعه حزب جدا کنید. البته رفیق کیا گاهی تکروی می‌کرد ولی واقعیتش این است که همواره «من» همراه با «ما» تصمیم می‌گرفتیم. من به کار جمعی خیلی پایبندی داشتم. ولی بسیاری جاها بود که نظر دیگری داشتم. نه اینکه نظرم را نمی‌گفتم، می‌گفتم. ولی وقتی تصمیم جمعی گرفته می‌شد، هر جا هم نقل می‌کردم، نظر جمع را می‌گفتم، نظر خودم را

نمی‌گفتم. چه بسیار جاها رفقای ما خواستار این بودند که من بروم نظرات هیئت دبیران و نظرات حزب را توضیح بدهم. و من با همان منطق همیشگی، نظر حزب را استدلال می‌کردم و هیچ کدام نمی‌دانستند که این، خلاف نظر خود من است! الان هم که صحبت می‌کنم این طور است.

شما دارید حزب را در دهه شصت مطرح می‌کنید. بر خورد حزب با حوادث آن زمان را پیش می‌کشید. اینجا دیگر تمایز فردی مطرح نیست. یک وقت ممکن است که این فرد اخگر باشد، یک وقت ممکن است طبری باشد، یک وقت ممکن است عمویی باشد. ولی مهم این است که آن زمان حزب چه تصمیمی گرفت. اینکه در درون بحث‌های رهبری چه برخوردهای نظری پیش آمد، به نظر من خیلی مسئله مهمی نیست.

□ چرا اتفاقاً خیلی این مسئله مهم است! به خاطر این که با وجود نظرهای متعدد در یک حزب، وقتی برآیند آن عموماً اقتدارگونه از طرف آقای کیانوری اعمال می‌شد، این چیزی است که باید درس گرفته شود! وقتی شما نظراتتان را درباره افغانستان، به خاطر اینکه آقای کیانوری گفته «در این مورد بحث نشود» مطرح نمی‌کنید! یا در مورد سفرتان به شوروی و مسائل سفارت و ... به همان دلیل سکوت می‌کنید! به نظرم این باید حتماً باز بشود. نه به خاطر اینکه کیانوری محکوم بشود، عمویی تأیید بشود؛ نه اصلاً مسئله این نیست آقای عمویی، دیگر اینقدر گذشته که می‌شود به عنوان بخشی از تاریخ به حساب آورد. مسئله این است که این جریان‌ها باید باز بشود.

ببینید، این نظریه آمریکایی است، وقتی که از یک سیستم، از یک سامانه صحبت می‌شود، سیستم را با برآیند رفتاری‌اش می‌بیند. برای ما، برای من به عنوان یک چپ، فقط برآیند یک سیستم مهم نیست. انسان به ذات خودش، به عملکرد خودش، پذیرش مسئولیت خودش و در عین حال برآیندی که در جمع دارد، اهمیت می‌یابد. یعنی این دو در یک کنش دیالکتیکی با هم؛ نه در یک برآیند دیالکتیکی با محیط! این انسان‌هایی که در درون این حزب جوشیدند و یک سری رفتارهایی کردند،

می‌تواند برای احزاب کمونیست و برای احزاب چپ و برای آینده چپ ایران موجبات
نقاط نقد و درس‌گیری ایجاد بکند.

■ آنچه را که رفیق کیانوری به عنوان موضع حزب اعلام می‌کرد، نظر رهبری و
هیئت سیاسی حزب بود.

یک جریان سیاسی، به خصوص یک حزب مارکسیستی و احزاب برادر می‌توانند از
این تجربیات نهایت بهره را بگیرند. اما به نظر من، درست است که ما «برآیند» را
تعیین‌کننده موضوعگیری‌ها و نتایج قلمداد کنیم، ولی نقش اشخاص در این نتیجه
نهایی قابل ملاحظه و در عین حال عبرت‌آموز است. به ویژه اگر این افراد باشند و
مسئله تداوم حضورشان در آن جریان سیاسی مطرح باشد. که در آن صورت، با
بررسی برنامه و دقیقاً انگشت گذاشتن روی نظراتشان، بایستی برای انتخاب‌های آتی
کارکرد و اگر به درستی نظری داده و توانسته موثر واقع بشود، بنابراین در انتخاب
بعدی من، باید جایگاه معینی داشته باشد که از این ظرفیتش بتوان درست استفاده
کرد. ولی اگر بارها و بارها اثرات منفی نقشش موجب شده آن برآیند این چنین،
آنچنان بشود، آن وقت در انتخاب بعدی، من گزینه دیگری را در پیش می‌گیرم.

اما وقتی که نیست، رفته، بدون نام، ولی به عنوان «جریان»، می‌شود از او استفاده
کرد. یعنی می‌توان گفت در شکل‌گیری یک سیاستگذاری، یک برآیند، نظرات دیگری
هم وجود داشته. کسی دارای این نظر بوده و با این مطلب مخالفت می‌کرده، و کس
دیگری اصرار داشته که این چنین باشد و به دلیل موقعیتی که داشته، دیگران را تحت
تأثیر قرار داده و در نتیجه اکثریت، نظر به آن دادند.

جز این شیوه، به ویژه زمانی که صاحب یک نظر زنده مانده و دیگران نیستند، یعنی
هیچ گواه دیگری وجود ندارد، منصفانه نیست. یک تنه به قاضی رفتن، یعنی برنده از

محکمه بیرون آمدن است. من تصور نمی‌کنم گفتگوی ما در صورتی که این خصوصیت را داشته باشد، بتواند نتیجه مثبت برای مخاطب به بار بیاورد. واقعا هم اگر طرف مقابل حضور داشته باشد، چه بسا در دفاعی که از خود می‌کند، من نوعی را قانع بکند. و باید هم یک مقدار انصاف داشت و حقوق طرف مقابل را ملحوظ کرد. تاریخ خیلی مهم است اما به هر حال افراد در روند تاریخ حقوقی دارند که نایبستی نادیده گرفته شود.

□ همین طور حقوق نسل های بعد.

■ ...

□ می‌شود کاری را کرد که سال ۱۳۶۰ **طبری** انجام داد. بدون اینکه بگذارد تاریخ بگذرد «از دیدار خویشتن» را نوشت. عنوان این کتاب را از **بیتهقی** آورده که «من از دیدار خویشتن این را نوشتم ...» دیدار به معنی مردمک چشم است، اینجا دیدار به معنای «فعل» نیست دقیقا «چشم». «تاریخ شفاهی» پروژه‌ای از دریچه چشم انسان‌هاست و فکر می‌کنم خواندگانی هم که این را می‌خوانند، هیچ وقت نه صحبت‌های **کیانوری** را به طور کامل قبول می‌کنند، نه صحبت‌های ایرج را درست می‌پذیرند، نه صحبت‌های **ف. شیوا** را قبول می‌کنند، نه صحبت‌های **ناصر زربخت** را. اینها مواد خامی است که روزی که آن سندهای بازجویی‌ها و اسنادی که الان در پس پرده جهل ما قرار دارد باز بشود، در کنار اینها و در سنتز نهایی خودش را آشکار می‌کند و انسان‌ها به دور از حب و بغض و لذت‌های شخصی‌شان به قضاوت می‌نشینند. من هدفم همیشه از تاریخ شفاهی این بوده. و مسئله اخلاقی شما را هم می‌پذیرم!

■ بله کاملاً درست است. اتفاقاً کتاب‌هایی اخیراً از طرف «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» منتشر شده، مانند «چپ به روایت ساواک»

□ عنکبوت سرخ!

■ و انواع کتاب‌هایی که به استناد اسناد ساواک در آمده و در آنها مطالبی درباره حزب و سازمان نظامی هست و تنفرنامه‌های ما را هم آنجا زده اند. ولی در عین حال، گزارشات مامورین ساواک در زندان‌ها در طول سال‌ها، از سال ۱۳۳۵ به بعد را هم چاپ کرده اند. چون تا سال ۱۳۳۶-۳۵ ما گرفتار مصیبت تنفرنامه‌ها بودیم ولی از آن سال به بعد، به مدت بیست و دو سه سال، گزارش‌ها همه درباره مواضع متعصبانه، سخت و به اصطلاح «تند» ماست. یعنی خواننده بر پایه همان اسناد ساواک می‌تواند داوری بکند که کی چه بود.

من در مصاحبه اخیری که با نشریه «شهروند» داشتم اشاره کردم به اینکه امیدوارم روزی شرایطی فراهم بیاید که اسناد همین زندان‌های جمهوری اسلامی هم، به روایت همین دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی، منتشر شود! آن وقت خواهند دید که اعترافات ما چگونه و بر چه اساسی بود؟! برملا خواهد شد که درست همان جلسه‌ای که ما از این شوی تلویزیونی بیرون آمديم، رودرویشان گفتیم که خودتان می‌دانید ما این اعتقاد را نداریم! باور ما این نیست! شما ما را مجبور کردید که این چیزها را بگوییم! و تا پایان، جز شماری اندک، همچنان بر مواضعمان پایدار بودیم. نامه کیانوری به خامنه‌ای نمونه‌ای از موضعگیری پس از اعترافات آنچنانی است، که البته روحیه و موضعگیری دیگر رفقا به مراتب قوی‌تر و اصولی‌تر بود.

□ بله من وصیت نامه سال ۱۳۶۴ آقای کیانوری را خواندم.

■ بله!